



تہا جم و شکست شور و در افعال سائست

علامہ فقید سعادت ملوک تابش ہروی

www.hektips.com

www.fb.com/hektips

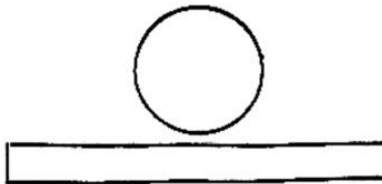


تهاجم و شکست شوروی در افغانستان

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی

شناسنامه

نام کتاب: تهاجم و شکست شوری در افغانستان
نویسنده: علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ: یکم
طرح جلد: علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر: خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار: حمل ۱۳۹۲
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده: تا اطلاع ثانوی صلواتی می باشد
چاپ: مهر حبیب، هرات - افغانستان
سایت: www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.



بول فزود این کتاب به صاحب از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

الف	زندگینامه
۱۳	تذکری بر چاپ دوم
۱۵	چرا شوروی به افغانستان حمله کرد
۱۸	نخستین مسئله
۲۰	سوسیالیسم و فرهنگ
۲۲	نتایج فرهنگ سوسیالیستی در مورد جامعه افغانستان
۲۶	استعمار و انترناسیونالیسم
۳۵	زورمداری
۵۱	ششم جدی فاجعه هجوم ارتش سرخ بر کلبه‌های خاکی ما
۵۳	ششم جدی فریاد پیروزی یا شکست
۵۳	عناصر نظام‌های باورمند به انسان
۶۲	و اما ششم جدی
۶۳	پی آمدها
۶۵	و اما آخرین پی آمد
۶۶	ششم جدی در پرتو معنویت انقلاب اسلامی
۹۱	گوشه‌ای از نیرنگهای تجاوزگران
۹۲	بخش اول: نیرنگهایی که با دولت باخته‌اند
۹۲	ظاهر فریبی
۹۹	بخش دوم: نیرنگهایی که در رابطه با ملت باخند
۱۰۵	دورنمای شکست روسیه
۱۰۵	به بهانه پیش در آمد
۱۰۸	ضرورت این بحث
۱۰۹	ماتریالیسم، جهان و انسان

۱۱۳	مدعیان صدق و عاملین به کذب
۱۱۶	نمودهای سیاست فریب
۱۳۶	کتمان واقعیت انسانی
۱۴۰	ارزش‌ها در نظام فریب
۱۴۱	الف- ارزشهای مؤثر
۱۴۳	باء- ارزشهای غیر مؤثر
۱۴۴	پی آورد این گرایش
۱۴۷	سیاست فریب و آزادی
۱۵۰	سیاست فریب و صدور آن
۱۵۷	بازگشت به ارتجاع و توحش
۱۶۸	ضجیه‌های شکست روسیه

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی ایشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آنها حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحریر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عا شقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهدایان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقه طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیله تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دویتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه تار و تنگ زندان رفتم

با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

تذکری بر چاپ دوم

از آنجا که تاریخ را امری انسانی بشمار می آورم - همانگونه که انسان را، از دیدگاهی کاملاً ویژه، امری تاریخی - با رویدادهای تاریخی، با نگرشی تحلیلی برخورد نموده - و همانگونه که برخی از دوستان متوجه شده اند - به جای گزارش زمانوار وقایع و رویدادهای مهم تاریخی، عنان بیان و بنان را بدست نگرشهایی می سپارم که روی دلایلی، حول واقعه و یا رویدادی تاریخی میتوان ابراز و ارائه کرد. و این، دأب من بنده بوده و هنوز هم می باشد.

از اینرو، اگر در این رساله و یا رساله های دیگری که حول رویدادهای تاریخی رقم خورده اند، با ذکر تاریخوار حوادث مواجه نمی شوید، علت را آن بشمارید که نگارنده سر تاریخ نویسی نداشته و ارائه ی «تحلیل تاریخ» را مؤثرتر از خود آن می پندارد؛ چرا که در این روش، علاوه بر ذکر امری تاریخی، خواننده با مطالب متنوع دیگری نیز ارتباط برقرار ساخته و متوجه بسیاری از نکات مهمی خواهد شد که در آن تاریخ مورد توجه، نیاز، علاقه و... مردم و یا حداقل خود نویسنده بوده است.

بهر حال، از آنجا که کتاب «تهاجم و شکست شوری در افغانستان» در تاریخ کشور ما امری قابل توجه بوده و با آنکه یکبار آن را به دست نشر سپرده بودیم، چون نحوه پرداخت و تحلیل قضیه به نحوی جدی قابل تأمل می باشد، بر آن شدیم تا آن را مجدداً به نشر بسپاریم.

مزیت این چاپ بر چاپ اول آن بر اینست که:

یکم - ویرایشی مختصر - بسیار مختصر - صورت گرفته و اغلاط مطبعی برطرف شده است؛

دویم - نوشته‌ها و مقاله‌های پراکنده در یک مجلد گرد آمده‌اند؛
سیم - از حروفچینی و صفحه‌آرایی تازه‌ئی برخوردار شده است.
امیدواریم خواننده این رساله، به اجر زحمت مطالعه خود دست یابد!

وهدایت از اوست

چرا شوروی به افغانستان حمله کرد

بررسی مسئله حمله نظامی شوروی به افغانستان را، و یا به صورت دقیق‌تر، روح و یا جوهر استعمار - با در نظر گرفتن معنای درست این اصطلاح که عبارت از ایده آبادانی باشد و معنای انحرافی و مصطلح شده آن که ایده تجاوز و بهره‌کشی را تداعی می‌دارد - از چند بعد و پهلو قابل بررسی و دقت می‌باشد.

استعمار را می‌توان از نگاه خشک و خالی سیاست تدقیق کرد، از نگاه حقوق بین‌المللی نیز، از نگاه فلسفه حقوق و سیاست نیز، از دیدگاه اقتصاد نیز، از چشم‌انداز یک استعمارگر و یا یک دولت استعماری و یا یک ملت استعمار شده نیز، از پهلو اخلاق و روابط اجتماعی نیز، از مجرای دید مذهبی خالص نیز، از بعد نظامی نیز، و بالاخره از چشم‌انداز فرهنگ و ایدئولوژی نیز. حمله شوروی را به افغانستان نیز می‌توان در رابطه با هر یک از این دیدگاهها مورد تأمل قرار داد، و ما در این نوشته بر آن شدیم تا مسئله را در رابطه با فرهنگ و ایدئولوژی دولت‌مردان شوروی مورد تدقیق قرار دهیم.

این دیدگاه را از آن جهت بر سایر چشم‌اندازها موجه یافتیم که باور داریم همه حرکات انسانی اعم از آفاقی و انفسی از زیر بنای ایدئولوژیک پامی‌گیرد؛ چرا که حرکت نتیجه انتخاب و اراده و مقایسه و شناخت و نیاز و هدف می‌باشد. لذا به هر اندازه ایدئولوژی فرد و یا جامعه‌ئی بازتر و پهنه‌مندتر، انسانی‌تر، پالایش یافته‌تر، متکامل‌تر و از نهادها و ریشه‌های متعالی‌تر و تعهدزاتر و مقدس‌تری پا گرفته باشد به همان میزان فرایند عملکرد به آن، نتیجه‌بخش‌تر، الفت‌آفرین‌تر، آزادی‌آورتر، عدالت‌گسترتر،

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۱۶
سازنده‌تر و تکامل‌بخش‌تر خواهد بود و در صورت خلاف، طبعاً نتیجه و فرایند آن نیز در جهت
خلاف اینهاست.

روی همین باورداشت بود که حمله شوروی را برای بازساخت و ریشه‌های این عمل
استعمار گرایانه از پهلوی نهادهای فرهنگی و ایدئولوژیک آن و به ویژه روح ایدئولوژیک حاکم
بر این فرهنگ، مورد نظر قرار دادیم؛ ولی بر آن نبودیم تا همه ابعاد و پهلوهایی بر خاسته از این ریشه
خبیثه را بررسی نمائیم، چه اینکار در خور کتابی مفصل می‌باشد و نه در حوصله یک مقاله
کوچک. لذا، ما به بررسی نهادهای مادیه ایدئولوژیک حاکم بر سیاست شوروی و زمینه‌های
تطبیق آن از دیدگاه فلسفی در مورد افغانستان و موارد مشابه آن پرداختیم؛ و بعد تزیرویهایی که
شوروی جهت به انحراف کشانیدن ذهنیت مردم جهان در زمینه تحریف و مسخ مفاهیم انسانی و به
صدا در آوردن بلندگوهای نصب کرده در جوامع دیگر به کار می‌برد. در قسمتی دیگر، نخستین
ساقه پا گرفته از آن ریشه و موارد زاده شده از این شاخه را به تجربه نشستیم و در آخر هم درد دلی
و تمام.

امید است آنانی که این نوشته را می‌خوانند، در زمینه به شناختی درست از نهادهای سیاست
شوروی در افغانستان دست یافته و این شناخت، مسئولیتی در ایشان ایجاد نماید و این مسئولیت
حرکتی بالنده و تپشزای در حیات ایدئولوژیک‌شان بیار آورده و در پرتو باز یافت جهتی نو در
رابطه با ایدئولوژی توحیدی، دست در دست همه مستضعفین جهان و به ویژه مسلمانان محروم
افغانستان بر شیاطین مستکبر جهان، چنان بشورند که از استعمار جز در قاموسها یادگاری باقی نماند.
در باز یافت ریشه‌های چهره سیاسی ممالک کنونی جهان و مشخص ساختن خطوط نهادین
آن چهره‌ها، و نیز بردن حداکثر استفاده از زمینه‌های تاریخی - سیاسی آنها، بر آنیم تا نگاهی به
ریشه‌های چهره سیاسی مملکت شوروی و خاستگاه این سیاست در رابطه با افغانستان بیندازیم.
این دقت را از چند دیدگاه جالب، قابل نگرش و ضروری دانستیم؛ نخست از دیدگاه انسانی،
چه در شرایط فعلی مردم مستضعف افغانستان، ایمان و انسانیت بر آن میداردمان که توجهی به آن
در سطوح مختلف داشته، فریاد مظلومیت‌شان را بگوش آنهائی که فرصتی برای شنیدن دردهای
انسان و انسانیت دارند برسانیم، هر چند این نبشته اصل موضوع، ریشه‌ها و یا «نهادهای سیاست
شوروی در افغانستان» است، اما چون مربوط به سرنوشت مردم افغانستان می‌باشد و همین علل بوده

که آن معلول‌های دردناک را بیار آورده است، بررسی آن خالی از فایده نتواند بود؛ و اگر نتواند، دردهای تألم‌بار من افغانی محروم و آواره را مرهمی باشد، حتماً می‌تواند، هشدار می‌باشد آنهایی را که هنوز بصورت مستقیم از گزند این تجسم پلیدی (شوروی استعمارگر) در امان مانده‌اند.

دو دیگر، از جهت توجه به مبارزه اسلامی این مردم غیور و آزاده و علت رسائی‌ها و نارسائی‌هایی که درین مبارزه اوج گیرنده داشته‌اند و می‌تواند بر تجربه‌های ناب و تلطیف شده مبارزات اسلامی بیفزاید و نیز از آن سبب که در ظرف چهار پنج سال، چندین کودتای خونین و شوروی گرایانه داشته و حتی اکثراً به همکاری و طراحی شوروی تجاوزگر؛ - که علت‌ها و روش‌های اصلی این مسئله را ما در نوشته‌های «استعمار شوروی در رابطه با افغانستان» و «آیا انقلاب افغانستان انقلاب اسلامی است؟» بصورت مفصل شرح کرده‌ایم و آنهایی که طالب بررسی بیشتری هستند به آنجا ارجاع می‌داریم - و هم از این دیدگاه که شوروی با پیاده کردن صدها هزار سرباز از ارتش سرخ بدان تجاوز کرده و آن را در قبضه خویش در آورده است و عمده همه اینها، آنچه علت این مسائل بوده است.

آنچه درین میان چشمگیرتر از سایر زمینه‌ها تبارز و تظاهر دارد، وضع و شیوه اسلامی مبارزه مردم افغانستان می‌باشد که طبعاً این مسئله علتی دارد. موقعیت بسیار حساس جغرافیائی و استراتژیکی افغانستان که می‌تواند پلی باشد حرکت شوروی را برای رسیدن به آبهای گرم جنوب - البته نه بدون واسطه - و نیز زیر نظر داشتن هر چه بهتر و بیشتر کل منطقه و حرکات مفید برای سایر ابرقدرت‌ها، سبب شد تا استعمار شوروی تارهای مرئی و نامرئی استعمار را بر گرد این بیکره بتاید.

از جانبی نهضت اسلامی اخیر جامعه اسلامی بگونه‌ئی نپخته در میان ملت مسلمان افغانستان راه یافته بود و می‌رفت تا با ویران کردن کاخ استعمار غرب به نوکری ظاهرشاه و درهم کوبیدن بت‌های ضد اسلامی حکومت و رژیم طاغوتی‌اش، حکومت الهی را بر ویرانه‌های آن بنا کند و...، باعث شد تا استعمار شوروی که خطر را جدی یافته بود پشت سرهم کودتا براه انداخته و مردم نیز کشته داده و حکومت اسلامی بگویند، تا آنکه نهادین خصیصه ضد انسانی مارکسیسم یعنی زورمداری، استعمارگری، تجاوزطلبی، خونریزی و توسعه جویی به شکل تجاوز مستقیم و اشغال نظامی افغانستان چهره کثیفش را نمودار ساخت.

نهضت اسلامی افغانستان با وجودی که هنوز به پیروزی نرسیده است، برای مردم این مرز و بوم

بسیار گران تمام شده و صدها هزار شهید خونین کفن داده است. روش‌های استعماری مسئله را ما در نوشته‌ئی دیگر شرح کرده‌ایم، لذا در این جا بر آنیم تا روشن نمائیم که هسته استعماری این مسئله بر روی چه پایه‌هایی قرار دارد، چه روشن شدن و نمودار ساختن خاستگاه اصلی‌ئی این مسئله است که بیانگر روش مبارزه با علت آن بوده و می‌تواند هم برای ما و هم برای دیگران زمینه تجربه سیاسی و اجتماعی باشد؛ و اگر این نبشته بتواند القاء کننده این مفاهیم شده و در راه نابودی ریشه‌های استعماری کمکی باشد، نویسنده از کار خویش راضی تواند بود. خدا کند که چنان بشود!

نخستین مسئله

نخستین واقعیت انکارناپذیر جوامع انسانی را در زمینه روابط و مناسبات به اصطلاح ذات الینی و نیز در رابطه با حیات فردی، خواسته‌ها و ایده‌آلهائی تشکیل داده و فرهنگ حاکم بر زندگی شخصی و یا جامعه است که مسیر اصلی حیات آن را طرح، نمودار و جریان حرکت را در مسیر طرح شده، جهت می‌بخشد.

بررسی دقیق فلسفی این واقعیت نشان می‌دهد که این حقیقت غیر قابل انکار بوده و عام است. لذا آنانی که فرهنگ را نوعی روینای اجتماعی و اقتصادی می‌دانند چون، در یک کلام، طرح روابط اقتصادی بصورت عام، جزء فرهنگ انسانی است نمی‌توانند از زیر بار این واقعیت فرار کنند. ما در این نبشته بر آن نیستیم تا بحث را پهلوی فلسفی خاصی بخشیم، چه اینکار در خور فرصتی دیگر و رساله‌یی دیگر خواهد بود.

به هر حال، فعالیت اجتماعی زاده باورداشت‌های خاص خود است و جریان‌ها و باورداشت‌های مختلف در زمینه واحد، زاینده نتایج مختلف از زمینه واحد تواند شد. حال این زمینه چه بعدی از ابعاد جامعه انسانی باشد، فرقی نمی‌کند؛ زمینه فردی یا اجتماعی، اقتصادی و یا سیاسی، اخلاقی و ایمانی یا حتی زیبایی‌شناسی هرگز فرقی نمی‌کند، آنچه مهم است رابطه‌ئی است که از ایمان و نگرش به زمینه ویژه پدیدار می‌شود.

اگر بخواهیم مسئله را در رابطه با سیاست جامعه‌ئی مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم، نخست باید، پایه‌های فرهنگی‌ئی را که این سیاست از بطن آن پا گرفته است، مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم تا بعد ریشه باورداشت‌های فرهنگی جامعه را لمس نمائیم و پس از آن مسئله است که متوجه

پهلوی هدفمندی این سیاست پا گرفته از آن فرهنگ مبتنی بر آن باورداشت‌های ویژه می‌شویم. درک هدفمندی هم می‌تواند ما را به ریشه باورداشت‌های فرهنگی برساند، اما آنچه در این میان مهم است پیوند و روابط انسانی‌ئی هست که از عملکرد به زمینه‌های مسئولیت‌زای این اهداف تولید می‌شود و هر چه تولید رابطه انسانی و تعاون بیشتر، جلوه روح انسانیت و نועدوستی و عدالت‌گرایی و اخلاصمندی و ایثار جوئی و از خود گذری و کمال‌یابی در فرهنگ تبلور و تجسم بیشتری داشته و بر حقانیت و نزدیک بودن آن فرهنگ و باورداشت‌ها به فطرت و هویت فطری انسانی خواهد افزود.

اینک با درک این مسئله می‌پردازیم به بازیابی دو مسئله مربوطه به سیاست خارجی شوروی در رابطه با مسئله ویژه افغانستان: یکی هدف از بروز این حرکت ضد مردمی؛ و دوم: ریشه‌های این هدف.

هدف از این حرکت، همانسان که برای همگان روشن است چیزی جز استثمار مردم و سرزمین افغانستان نبوده و نتواند بود و هر که در هر جایی هم بخواهد توجیه و تفسیر دیگری برای این مسئله بترشد جز همکاری و همزبانی با استعمار، گام دیگری بر نداشته و جز به فعالیت‌های غیر انسانی همکاری و همراهی ننموده است.

اشغال نظامی افغانستان! آنهم در زمانی که مردم بیش از دو صد هزار کشته داده‌اند و مصمم‌اند هر طور شده حکومت غیر قانونی محلی را - که می‌خواهد جهت جامعه افغانستان را به جانب شوروی بچرخاند - سرنگون ساخته و دولتی آزاد و بدون وابستگی ایجاد نمایند، چه تفسیری می‌تواند داشته باشد؟!

توجیه‌سازیه‌ها و تفسیرپردازیها زمانی خواهد توانست ذهن انسان را متقاعد و آماده پذیرش بسازد که حرکت مردم یکپارچه، همجهت، دشمن شناس و با هدف نمی‌بود، ولی اکنون که مردم، هم ملیت‌های ملت فروش و استعمارزده خویش را به همان دیده‌ئی می‌نگرند که مشاورین استعماری شوروی را و زبان‌شان یکی ست و جهت‌شان نیز، اکنون که مردم دشمن خویش و دوستان دشمن خویش را خیلی خوب می‌شناسند و نیز هدف نهائی خود را در تشکیل حکومتی اسلامی، در فریادهائی رسا نقش کرده‌اند و یگانه و نهائی علت آواره شدن‌ها، زندانی دادنها و شهید شدن‌هایشان هم جز مخالفت با حکومت مارکسیستی متمایل به شوروی نبوده و نیست و علت حمایت شوروی

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۲۰

را نیز از وی خیلی‌ها خوب درک کرده‌اند و می‌دانند که اگر شوروی را نیز جزایده استعمار به این عمل مجبور ساخته بود، این همه انسان بی‌گناه را نمی‌کشت و دهها مطلب دیگر؛ در چنین زمانی برای چه کسانی جای تفسیرهای غیر استعماری باقی خواهد بود؟!

لذا حرکت استعماری شوروی از نظر هدف روشن است و اگر ما هم این حرکت را غیر استعماری بدانیم گذشته از این که سایر مردم دنیا این باور را نداشته که به حماقت ما خواهند خندید، و اما می‌رسیم به بازشناسی پهلوی دیگر مسئله.

سوسیالیسم و فرهنگ

طوری‌که برای همگان روشن است شوروی ادعای پیروی از مارکسیسم را دارد. ما نمی‌خواهیم در این زمینه وارد جزئیات و نقد و بررسی واقعات این ادعا شده باشیم. لیکن آنچه از اعترافات ایدئولوگ‌های برجسته وابسته به این دولت بر می‌آید روشن‌گر این مطلب است که اینان خلاف گفته‌های نویسندگان دست سوم و چهارم مزدور داخلی و جیره خواران بی‌خبر خارجی، خویش را به سوسیالیسم در حال گذر می‌یابند. نظر سایر مارکسیست‌ها که در مورد حکومت و رژیم فعلی شوروی روشن است. بگذریم از اینکه آنان خود چه پنداری را در سر می‌پروراندند و اما اگر این مسئله را بپذیریم که شوروی در حرکت به سوی سوسیالیسم می‌باشد، باقی می‌ماند بررسی ریشه باورداشت‌های فرهنگ سوسیالیستی.

سوسیالیسم اساس فرهنگ انسانی را نخست بر مادیت نهاده و در ثانی این مادیت را به نوعی جبر پیوند زده تا به خیال خود بتواند نوعی قانونمندی را در طبیعت حرکات اجتماعی تثبیت نماید. بازتاب این باور و اعتقاد این می‌شود که انسان موجودیست مادی، و مجبور و این دو اصل زاینده اصول و فروع دیگریست، چه اندک تأمل در موجودیت انسانی مادی و مجبور می‌رساند که نخست این انسان، تهی از معنویت، اثر، اراده، انتخاب و هدف بوده و جز موجودی هرز، پوچ، آلت فعل و بازی طبیعت کور و کر چیز دیگری نتواند بود.

لذا فرآورده‌های علمی و فرهنگی این انسان نمی‌تواند جز بر مبنای مادیت استوار باشند. پس فرهنگ در اندیشه سوسیالیستی می‌شود رونا، از آنجهت که انسان روناست و آنهم مجبور، این جبر در زمینه اندیشه‌های وی نیز حاکم بوده و فرهنگ انسانی نیز در تحت قدرت اجارهاییست

که ناشی از مادیت می‌باشد.

جالب مسئله و آنچه مایه تمسخر به این باورهاست اینست که جبر حاکم بر انسان درین مکتب ناشی از نیازهای انسانی است! به این معنا که نیاز انسان به امور اقتصادی و امرار معیشت، وی را به تلاش و حرکت و تکاپو واداشته ولی شرایط و روابط تولید و توزیع ناشی از این نیاز، سازنده و زاینده فکر و در نتیجه فرهنگ جوامع بشری می‌گردد! گویا فراموشی هراسناکی به آقاییون دست داده است که خود نیاز نوعی اندیشه زاده «شناخت»، «مقایسه» و «انتخاب» است.

اگر از ورود بیشتر به دقایق فلسفی مندمج در مسئله بگذریم، این واقعیت جلوه‌گری می‌دارد که اساساً بینش فلسفی و انسان‌شناسی فلسفی مارکسیسم خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه زیر تأثیر روابط سیاسی و اقتصادی ناشی از افکار و تمایلات ضد انسانی و ضد علمی سختی قرار داشته و هنوز هم که هنوز است مردستان از تبار حقیقت‌پرستان انسان‌گرای در میان گردانندگان و کارگزاران این مکتب ظهور نکرده است تا به این همه تمسخر و پوچی آگاهانه بشورد! و تاریخ فرهنگی مارکسیستی را جهتی نو بخشیده و این همه لکه‌های تمسخر را از ریش آن پاک کند و همین امر باعث آن شده که سیاست خارجی و نیز سیاست داخلی مملکت شوروی بر پایه فرهنگی مادی و زیر تأثیر مستقیم آنچه اقتصاد می‌نامیم باقی بماند.

مقوله تمسخر بار دیگری که از بطن این باورداشت‌های مادی و مغایر و حتی مخالف این باورها روئیده و رشد چشمگیر ولی ضد انسانی‌ئی هم نموده مسئله هدف و وسیله و بدتر از اینها این ایده شیطانی که: هدف وسیله را توجیه می‌نماید، می‌باشد.

وجود همچو شعاری در همچو مکتبی که بر پایه‌های مادی محض بنا یافته، خود مؤید وجود ایده استعماری نهفته در ذات مکتب است.

بگذریم از اینکه باور به مسائل «هدف» و «وسیله» و قبول توجیه هدف و وسیله را با اندیشه جبر مادی نمی‌شود تطبیق کرد، چه سر فلسفیدن نداریم و بر آنیم تا فرایندهای اجتماعی این باورداشت‌ها را بدرک بشینیم.

لذا می‌بینیم که فرهنگ سوسیالیستی، از چند جهت ناقص، غیر علمی و خلاف جهت فلسفه خودش و در نتیجه ضد تکامل انسانی است.

نتایج فرهنگ سوسیالیستی در مورد جامعه افغانستان

غیر علمی بودن و متناقض بودن این فرهنگ با باورداشت‌ها و اصول خودش را می‌توان در مورد خاص افغانستان به تحلیل نشست و چون ما دخالت مستقیم شوروی را در افغانستان از دوره داودخان می‌انگاریم، این رویداد تاریخی را با کمک آنچه آقاییون بنام فلسفه تاریخ یاد می‌کنند به سنجش می‌نشینیم. هر چند اگر این حادثه را فقط به حیث یک رویداد تاریخی هم مورد تأمل قرار دهیم، تفاوتی در زمینه از نگاه فلسفی و تأثیری در نتیجه آن نباید به بار آورد.

از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، درین رویداد ویژه، فلسفه تاریخ بر آنست که وقتی تضاد طبقاتی جامعه انسانی به مراحل رشد هر اسباب خود رسید، این تضاد حرکتی تازه را در جامعه بشری تولید کرده و اگر شرایط معینی که باعث ایجاد این حرکت شده به هم نخورد، از حرکت ناشی از این تضاد به اثر انباشته شدن و تمرکز و تراکم تغییرات جزئی کمی، یک دیگرگونی عمیق کیفی و پایدار و باز، زاینده حرکتی نو و جهت‌ی نو پدیدار می‌شود تا برسد به جامعه کمونیستی خالی از تضاد طبقاتی.

و اما، حرکت تاریخی‌ئی که در افغانستان توسط کودتای داودخان پیاده شد چه ابعاد و ریشه‌هایی از این همه حرف‌ها و مسایل را دارا بود؟ جز اینکه بگوئیم تضاد طبقاتی میان ظاهر شاه و پسرعموی کاخ‌نشینش باعث این رویداد تاریخی شد! تفسیر دیگری کرده نمی‌توانیم، چه از مسئله کودتا، کسی جز کودتاچیان با خبر نبود، چه رسد به آن کوخ‌نشین محرومی که جز در موقع آمدن به شهرهای بزرگ حمام را به چشم نمی‌دید و خوردن چای برایش جز در مواقع مریضی کمتر امکان‌پذیر بود! در زمان تره‌کی و امین نیز مسئله به عین شکل جریان داشته و فقط آنهایی که در پشت پرده بنام شورای انقلاب، داشتند به شوروی خدمت می‌کردند در اثر یک تبانی به روی پرده آمدند.

در مورد خاص ببرک که اصولاً نیاز و لزومی به بحث احساس نمی‌شود، چه نیروئی از خارج آمد و ببرک را بر سریر قدرت نشانید و حادثه‌ئی نوین در تاریخ رویدادهای سیاسی افغانستان به وجود آورد و تنها زمانی می‌شد این امر را با فلسفه علمی! مارکسیسم توجیه و تفسیر کرد که نخست حرکت تاریخی در افغانستان، حرکتی به قول خود آقاییون دینامیکی و ناشی از تضادهای طبقاتی کل مردم افغانستان بوده و ثانیاً حرکت روس را به عنوان یک حرکت استعماری ناشی از

تضاد طبقاتی جامعه بزرگتر مورد امعان قرار داد! منتها اگر بشود چنین فرض محال یهوده‌ای را کرد! لذا آنچه از بررسی رویدادهای تاریخی اخیر افغانستان در رابطه با سیاست شوروی می‌توان فهمید اینست که نخستین پایه این حرکت مبتنی بر مادیتی سخت خالی از همه گونه انسان‌گرایی و بدون روح تعهد و ایثار و هدفمندی عالی و سرشار از روح تهاجمی خودگرایانه و ضد مردمی است؛ هر چند بدون تحلیل جامعه‌شناسانه فرهنگ حاکم بر سیاست استعماری شوروی و نمایان ساختن تضاد باورداشت‌های این مکتب با خودش، شهادت بیش از دوصد هزار انسان، خود گواه خوبی بود بر این واقعیت؛ و ادعاهای بی‌اساس حکومت شوروی، جز تلاشهایی سخت ابلهانه برای سرپوش نهادن به جنایات خویش نمی‌تواند چیز دیگری باشد.

پس راه دیگری باقی نمی‌ماند که ما بتوانیم سیاست خارجی شوروی را در رابطه با افغانستان جز بر مبنای فرهنگ و باورداشت‌های ماده‌گرایانه و ضد انسانی تفسیر و توجیه نمائیم و همین نهاد دور افتاده از مسیر فطرت انسانی حاکم بر فرهنگ و سیاست شوروی است که باعث بروز و ظهور پایه‌های کمک‌دهنده دیگری در زمینه شده است.

استعمار به همانگونه که در زمینه اجتماعی با ایجاد فعالیتهای ضد انسانی کوشیده است تا افراد جامعه را به نوعی انحراف عقیده و قبول برخی ارزشهای ضد انسانی وادارد، همیشه بر آن بوده است تا این روش استعماری را در زمینه‌های مختلف اجتماعی تعمیم و ازدیاد بخشد. یکی از این زمینه‌ها پهلوئی فرهنگی و بگونه خاصی در زمینه به انحراف کشیدن معانی واژه‌های انسانی است، چه در مسیر فعالیت‌های استعماری خویش به این نتیجه رسیده است که ایجاد انحراف و اغتشاش در معانی واژه‌ها منجر به دریافت نادرست شده و طبیعی است که نتیجه این بدآموزی در حرکات افراد بگونه روشنی متبارز خواهد شد! در واقع همان و حرکات ناهنجار اجتماعی است که هویت انسانی جامعه را به اغتشاش کشانیده و اکثریت جوامع امروزی که در تب از خود بیگانگی شدید و بیمارگونه‌ئی می‌سوزند در حقیقت نتیجه همین بینش و روش کاربرد این عمل استعماری در زمینه مسایل فرهنگی و اخلاقی است. البته این نکته دقیق را نباید نگفته گذاشت که هدف اصلی استعمار از این عمل چیزی جز در اختیار گرفتن نیروی اقتصادی و رسیدن به برخورداریهایی رفاهیت‌زای مادی نبوده و نخواهد بود، چه استعمار جز به قدرت و برخوردار شدن از زمینه‌های نیروزانی نمی‌اندیشد.

در مکاتب الهی برخی از کلمات دارای معنی ژرف و بارهای مقدس می‌باشند، چه ادیان با

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۲۴

عقیده به زیر بنای ایدئولوژیک توحیدی و پذیرش عقیده سازنده و معنی دهنده به جهان (معاد) این کلمات را تقدس و ژرفا بخشیده‌اند، لیکن استعمار، بگونه وقیحانه‌ئی آن را کاملاً دگرگون و از معنی اصلی به ضد آن بدل کرده است.

«مسئولیت» و «احساس مسئولیت» یکی از این کلمات مقدس و جامعه‌گرایانه و سازنده‌ایست که استعمار به سراغش رفته است. در پیش مکاتب غیر الهی چون نه جهان دارای معنا و هدف الهی است که بتواند هستی و از آن میان انسان را در مسیر این هدف و معنا قرار دهد و نه دارای معاد و نتیجه‌ئی که بتواند مسئولیت را چه در عمل و چه در زمینه‌های فردی و اجتماعی اثبات دارد، این واژه (مسئولیت) نه تنها آن تقدس و ارزش را نداشته که دارای معنایی غیر انسانی و ضد انسانیت نیز شده است. لذا مسئولیت در برابر خدا و وجدان و انسان و انسانیت جای خود را به مسئولیت در برابر شهوت و ثروت و مقام‌طلبی و تجمل‌پرستی سپرده و در برخی از نظام‌ها چون سوسیالیسم، جای خود را به مسئولیت در برابر اختناق، زندانی و شکنجه کردن‌ها، ترور کردن‌ها، زنده به گور کردن‌ها، آواره کردن‌ها و جلادیه‌های دیگری داده و تا آنجا هم رشد نموده است که مشتی اوباش بی‌آبروی خودفروش خودباخته و میهن‌فروش ضد انسان و انسانیت نیز دم از مسئولیت می‌زنند.

پاسداران سنگر شرک، سنگر ضد آدمیت و انسانیت نه، که پاسداران سنگر ضد انسانی یعنی شوروی و کرملین نشینان بد سیرت و نیز مزدور بی‌آبروی آنها بیرک کارمل در این روزها از همین پلیدهای خون‌آشامند که مسئولیت را به همین معنا می‌فهمند و در پیش بیمارگونه اینها مسئولیت در برابر انسان - چه آنها به خدا و وجدان کاری ندارند - جای خود را به مسئولیت در برابر شهوت‌پرستی‌ها و هوس‌طلبی‌ها و مقام‌یابی‌ها و مکنت‌جوئی‌های شوروی محورانه سپرده است.

اینان مصداق راستین و تجسم این آیه قرآنی می‌باشند که: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»^(۱)

شوروی برای بهانه درست کردن و هوا پرستی‌های خود را رنگ قانونی بخشیدن، پس از آنکه از حکومت داودی مایوس می‌شود، نخست موجود نامرد نامردمی چون تره‌کی را بر کرسی قدرت می‌نشاند، چرا که وجود تره‌کی زمینه خوبی می‌شود برای تحمیل خواسته‌های استثمارگری شوروی! آنهم بنام پیمانهای فریبکارانه همکاری‌های سیاسی - نظامی؛ در حالیکه نه تنها شوروی، که

۱- زمانی که به ایشان گفته شد در زمین فساد نکنید می‌گویند: ما، اصلاح کنندگانیم. بقره آیه ۱۱.

همه دنیا باخبرند که ملت افغانستان از لحظه روی کار آمدن تره کی، عدم موافقت خود را به این دولت دست نشانده از طریق جنگ مسلحانه نشان داده‌اند و نه تنها دولت تره کی را قانونی و ملی نشناختند که بارها اعلام کردند که هیچ یک از موافقت‌نامه‌های او مورد قبول‌شان نخواهد بود. ولی چون او را بی کفایت تر و بی عرضه تر از آن می‌یابند که بشود از طریق دستهای ناپاک او به اهداف خود برسند، امین را با آنهمه تأییدها و تمجیدها به میان می‌آورند، اما چون او را نیز در مقابل ملت شکست خورده می‌یابند، پیمان دروغین، با حکومت غیر قانونی و غیر ملی تره کی را بهانه ساخته، سربازان خود را داخل خاک افغانستان آورده، با جلادی و قتل عام مهره کثیف دیگری (بیرک) را بر مردم تحمیل می‌دارند و اینکار را ایفای مسئولیت می‌نامند! این مسئله را باید تا حد لازم شکافت که حکومت شوروی برای آماده ساختن نیروهای تهاجمی استعماری با تره کی پیمان می‌بندد که هرگاه نیرویی از خارج کشور وارد خاک افغانستان شده و تمامیت ارضی افغانستان را تهدید می‌کرد، حکومت افغانستان می‌تواند از شوروی‌ها برای دفع نیروهای اجنبی تقاضای کمک نماید.

جالب مسئله در این است که شوروی ادعا می‌دارد حکومت محلی افغانستان برای دفع نیروهای خارجی و آمریکائی از ما کمک خواسته است و ما هم به مناسبات پیمانی که بسته بودیم و مسئولیتی که داشتیم، بدانها کمک کردیم، ولی در تبصره‌های سیاسی خود می‌گویند: «حکومت امین که از ما کمک خواسته بود عامل امپریالیسم آمریکا بود».

و اصولاً معلوم نیست کدام دولت از آنها کمک خواسته است و کدام نیروی آمریکائی را آنها بیرون رانده‌اند! چه مراد از حکومت افغانستان را در زمان تهاجم نمی‌توان جز حکومت امین فهمید که اتفاقاً روسها برای سرنگون کردن وی آمدند و حکومت بیرک هم که دو سه روز بعد از ورود ارتش روس و کودتای علیه امین اعلام شد.

تحمیل پیمان استعماری را بر تره کی - که حکومتش حتی از نظر قوانین استعماری و دروغین فعلی جهان نیز غیر قانونی است - پیمانی انسانی نام نهاده و خویش را در تحقق چنین پیمانی استثماری، مسئول شمرده اما تجاوز، مداخله علنی، قتل، غارت، چپاول و آواره کردنها را به هیچ نگرفته، درین زمینه هرگز احساس مسئولیتی نمی‌کند.

بیرک، اینک در افغانستان در شرایطی بسر می‌برد که هیچ سگ آواره‌ئی نیز بدان راضی نخواهد بود، ولی این موجود پست که خود خویش را قربانی هوس‌های شوروی کرده، آواره

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۲۶

کردن مردم را مسئولیت می‌نامد، کشتن جوانان و پیران و روحانیون مسلمان را مسئولیت می‌نامد، آنهم تا آنجا که شهید کردن هزاران هزار انسان را به دست سربازان شوروی توسط تانکها و هواپیماهای روسی مسئولیت رسیدن به نظام خون ریزانه ضد مردمی سوسیالیسم توصیف می‌دارد. آری، این برداشت یک مفسد ضد انسان و انسانیت از واژه‌ایست که در عقیده اسلامی انسان را «ایثار»، «عشق» و «شهادت» می‌آموزد.

وی (بیرک) ادعا می‌دارد، برای شما آزادی را ارمغان می‌داریم، لیکن نمی‌خواهد اعتراف کند خود مزدور استعمار پلیدی‌ست که کشتارهای پی در پی و حملات میگ‌های آن در مدتی نه چندان زیاد در حدود صدها هزار شهید، چندین صد هزار آواره و زندانی بیار آورده است. جالب اینجاست که بیرک هنوز خویشتن را مسئول و آنهم اینسان مسئول می‌داند!

استعمار و انترناسیونالیسم

از طریق همین قلب و تحریف معانی و مفاهیم است که استعمار و به ویژه استعمار شوروی، توانسته است از مفهوم ژرف و بلند «انترناسیونالیسم» به شکل دردمباری به نفع خویش استفاده کرده، دانسته و یا ندانسته عده‌ئی را در سایر ممالک جهان به گونه‌آلات فعلی مورد استفاده قرار دهد. ما از بررسی کار آنهایی که مستقیماً از منابع استعماری تغذیه‌ایدئولوژیکی شده و عمل‌شان نمودار پابندی به اندیشه‌های وارداتی و استعماری‌ست می‌گذریم، چه اینان راهشان روشن است و وظیفه آنها هم معین! اما شگفتی مسئله در این‌ست که می‌بینیم آنهایی که خود را از نظر ایدئولوژی و بکار بستن تاکتیک‌های سیاسی - اجتماعی خلاف جهت استعمار شوروی و گاه صد در صد متضاد نشان می‌دهند، می‌کوشند حمله شوروی را در افغانستان نوعی تحلیل و تفسیر جانبدارانه از شوروی نمایند.

انقلاب مردم افغانستان و پس از آن تجاوز مستقیم شوروی به این سرزمین بهترین محکی برای باز یافت و باز شناخت چهره‌های آزاد و مستقل - اعم از دولت‌ها و گروه‌های سیاسی‌ئی که در ممالک جهان و به ویژه در ممالک اسلامی و گاه هم با ماسک اسلام فعالیت‌هایی داشتند و دارند - شد، چه جهت گیری اینان در برابر این هر دو مسئله (هم انقلاب مردم و هم تجاوز شوروی به افغانستان) نماینده موقف سیاسی و در نتیجه پایگاه و خاستگاه ایدئولوژیکی آنان می‌باشد و در سایه

درک همین روابط است که نه تنها ملت افغانستان به شناخت دوست‌ها از دشمن‌های خودی می‌رسد که همه مردم مسلمان در هر سرزمینی می‌توانند به این درک پوینده و حرکت آفرین نائل آیند، هر چند که قسماً آمده‌اند.

انعکاس انقلاب اسلامی افغانستان و در کنار آن تجاوز ارتش سرخ شوروی به این مملکت و به این ملت در اکثر ممالک جهان نتایج متضادی را به بار آورده است و از آن جمله در ایران.

در میان کمونیست‌ها و کمونیست‌نماهای ایران، بیشتر از همه تحلیل‌ها و توجیه‌های حزب توده ایران و نیز گردانندگان جریده آیدگان، نمایشگر وابستگی بیشتر و در نتیجه تضاد گوئی روشن تر و شرم‌آورتر است.

تحلیل و نقد نظر و تفسیرهای کمونیست‌های ایران از حوصله این نوشته کوچک بیرون و اصولاً فرع موضوع این گفتار است، لیکن از اراده‌ی قسمتی از مطالب و طرز عمل و جهت‌گیری اینان در برابر انقلاب افغانستان - که در حقیقت نمودار ساختن اصلی انحراف دادن مفاهیم انسانی توسط استعمار و نیز بازشناساندن چهره‌های الینه شده و محکوم و وابسته به استعمار شوروی می‌باشد - خود را ناگزیر می‌یابیم.

حزب توده ایران که خود فروختگی و وابستگی‌اش روشن تر از آن است که احساس نیازی را برای روشنگری پایه‌ها و ریشه‌های اندیشه آن حزب بر انگیزد، چه این حزب، تنها به تفسیر و توجیه استعمار گرایانه در زمینه افغانستان بسنده نمی‌دارد که می‌کوشد و وظیفه تبلیغ استعماری را نیز ایفا نماید.

حزب توده در شماره ۱۷۵، مردم - از دوره هفتم - پس از بیان یک سلسله شعارهای انحرافی که در جای خودش جالب خواهد بود می‌نویسد: «... بدین ترتیب انترناسیونالیسم از آغاز جزء تفکیک‌ناپذیر جهان‌بینی و ایدئولوژی پرولتاریا بوده است. بیهوده نیست که هر گونه تجدید نظری در مارکسیسم، یا با تجدید نظر در سیاست انترناسیونالیستی منطبق با روح دوران آغاز می‌شود و یا سرانجام بدان منتهی می‌شود».

توده‌ای‌ها می‌خواهند شیادانه، روح و روان چریک‌های فدائی خلق ایران را با این بیان به تذکر، آنهم تذکری سیاست‌مدارانه و انترناسیونالیستی، بنشینند!

درینجا روح انحرافی و استعمار زدگی در مورد مفهوم انترناسیونالیسم به خوبی نمودار است؛ چه

حزب توده ایران به جای گرایش به انترناسیونالیسم راستین و واقعی که اتکای اصلی آن توده‌های عظیم محروم و مستضعف می‌باشد، به انترناسیونالیسم کاذب، انحرافی، اینه شده و استعماری که پایگاه اصلی اتکاء آن دولت‌های جبار و زورمدار استعماری ست پناه برده است؛ به جای گرایش به ملت محروم افغانستان، که اکثریت مطلق آن مسلمانند و بجای گرایش به خواسته‌های پاک و بی‌شائبه ملت شوروی - منهای دوازده میلیون کمونیست حزبی و سازمانی - به پشتیبانی از ارتش سرخ روس و مهره‌های کثیف دست‌نشانده استعمار شوروی در افغانستان، می‌گراید!

اینست آنچه استعمار، از مفهوم انترناسیونالیسم در ذهن مزدوران خویش تزیق می‌دارد! گندزدگی واقعی اندیشه توده‌ئی‌ها را، که گاه تا حد دلسوزی به اینهمه انحراف و خودباختگی، انسان را متأثر می‌سازد، می‌توان در همین مقاله (چریک‌های فدائی خلق، انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب افغانستان) به خوبی مشاهده کرد.

درین مقاله کودتای فرمایشی تره‌کی با این مضمون: «پیروزی قیام ثور در کشور برادر و همسایه، افغانستان و فرا روئیدن آن به یک انقلاب دموکراتیک و ملی واقعی، چشم‌اندازهای نوینی را پیشاروی جنبش آزادیبخش ملی در منطقه گشود» انقلاب قلمداد می‌شود، زیرا که استعمارزده‌ها و اینه شده‌ها باید اندیشه‌شان نیز اینه شده و استعمارزده باشد و کودتا را نیز انقلاب بخوانند.

پاره بالا و تأکید بر اینکه «چشم‌اندازهای تازه...» بیانگر دید سیاسی ایدئولوژیک حزب توده بوده و در مورد رسیدن به قدرت، این واقعیت را خودشان در پاراگراف بعد اینگونه بیان میدارند: «گذشته از این، تجربه انقلاب افغانستان، در کنار تجربه اتیوپی، بنین و... بار دیگر صحت رهنمودهای مارکسیسم - لنینیسم را در مورد اشکال مختلف تأمین هژمونی (!) پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک و راه‌های گوناگون گذار به سوسیالیسم را به اثبات رساند. بار دیگر نشان داده شد که نیروهای انقلابی در صورتی که وظیفه اصلی انقلابی خود، تدارک انقلاب در همه سطوح و «محاصره همه جانبه دژ دشمن» - تعبیر لنین از انقلاب - را به درستی عملی کنند، می‌توانند در لحظه تاریخی مناسب با استفاده از برتری کیفی و سازمان‌یافتگی خویش و با استفاده از حداقل بی‌طرفی نیکخواهانه بخشی از خلق بر دشمنی که از نظر کمی ممکنست بر آنان برتری داشته باشد، غلبه کنند». خواننده محترم، با در نظر گرفتن ادعای «علمی بودن مارکسیسم» و ادعای اینکه هر گونه تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم در تحلیل نهائی مساوی با ارتجاع است، اولاً متوجه خواهد

شد که نه تنها توده‌ئی‌ها آنقدر مسخ شده‌اند که حتی دانش سیاسی - ایدئولوژیک‌شان انحرافی و یئنه شده و دروغین و بی‌محتوی و استعمارزده و در نتیجه ضد هویت فطری انسانی ست و با آنچه مارکسیسم در زمینه فلسفه تاریخ و ماتریالیسم دیالکتیک خودشان دارد، بیان کننده تضاد است و اصولاً نمی‌توان با قبول جبر اقتصادی تاریخ برای انقلاب جز یک راه تصور کرد و باز نمی‌توان با قبول ماتریالیسم تاریخی مسئله تدارک انقلابی را - که خود روبنا است - تفسیر علمی نمود؛ اما اینان (توده‌ئی‌ها) می‌خواهند با همه این نقایص در زمانی که فدائیان خلق بیش‌رمانه‌ترین حملات مسلحانه و ارتجاعی خود را متوجه انقلاب اسلامی ایران کرده‌اند، آنان را متوجه زمینه کسب قدرت سیاسی از طریق کودتا نمایند و این مقاله (مقاله توده‌ئی‌ها در همین شماره) به پندار نگارنده دعوتی ست ارتجاعی و استعماری از فدائیان خلق برای تدارک یک کودتای استعماری علیه انقلاب اسلامی ایران، چه مقاله خود در چند جمله بعد خود این دعوت را اینگونه بیان میدارد: «انقلاب نیز می‌تواند با یورش ناگهانی ماشین دولتی را تصرف کند، آن را در هم بکوبد، ستون فقرات ارتجاع را خرد کند و با دست زدن به اصلاحات بنیادی دموکراتیک آن بخش بی‌طرف خلق را نیز به سوی خود جلب و آن را علیه مقاومت‌های پراکنده ارتجاع بسیج کند و یک انقلاب واقعی را تحقق بخشد.»

قسمت جالب مسئله درین دعوت نامه ننگین در اینست که می‌کوشد قلب مفاهیم سیاسی - ایدئولوژیک را با اینگونه جملات «تجربه افغانستان نشان داد، که همچنان ضد انقلاب می‌تواند برای سرکوب انقلاب دست به کودتا بزند» به مردم القاء کرده و کودتای تره‌کی را انقلاب بنامد و جنبش عمومی مردم را حرکت ضد انقلابی و کودتای امین را کودتا! می‌کوشد از مسئله افغانستان در زمینه تصاحب ماشین سیاسی حکومت یک تجربه استعماری و تحریف شده را القاء دارد و با آنکه تجربه واقعی افغانستان نشان داد که تصرف ناگهانی ماشین دولتی نمی‌تواند تغییراتی بنیادی را به دنبال آورد و بخش بی‌طرف خلق را جلب و جذب نماید. استعمارزده چپ بر آنست تا توهمات بی‌پایه و مایه انحرافی خود را برای به تفاهم رسیدن با یک یا چند گروه مسخ شده دیگر «تجربه اجتماعی!» جا بزند!

واقعاً استعمار افسونی عجیب دارد! استعمار می‌تواند انسان را اینهمه دگرگون سازد، بیچاره کند، تحریف نماید و باز می‌تواند با تکرار مفاهیم قلب شده و با استفاده از روانشناسی تبلیغات آنها را به جای مفاهیم اصلی القاء نماید!

در مورد قلب مفهوم انترناسیونالیسم صحبت کردیم، خوبست این تکه از چرند و پرندهای این مقاله را، که باز می‌کوشد تجاوز مستقیم علیه خلق افغانستان - همچنان که در موضوع تفسیر مفهوم مسئولیت آمد - را یک وظیفه قلمداد نماید از نظر بگذرانیم: «اما گذشته از اینها، انقلاب افغانستان از یک نقطه نظر دیگر و بسیار مهم‌تر نیز بار دیگر صحت نظریات جنبش کمونیستی جهانی را به اثبات رساند. انقلاب افغانستان جلوه‌گاه، ژرفا و ماهیت انترناسیونالیستی و انقلابی سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز نیز بود».

این تکه را هم بخوانید تا بر دانش سیاسی‌تان نسبت به افیون استعمار افزوده شود! بعداً باز فکر خواهیم کرد اینان چه نوع می‌اندیشند.

«جنبش کمونیستی جهانی، هنگامی که در کنفرانس بین‌المللی ۱۹۵۷ و سپس در ۱۹۶۱ سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را به مثابه بهترین ابزار برای منفرد کردن محافل جنگ‌طلب امپریالیستی و پایان دادن به جنگ سرد و ایجاد محیطی مساعد برای رشد و پیشرفت جنبش انقلابی جهانی پیشنهاد کرد، این حقیقت را نیز اعلام داشت که همزیستی مسالمت‌آمیز، که مضمون و محتوای اصلی سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی را تشکیل خواهد داد، هیچ منافاتی با دفاع و پشتیبانی انترناسیونالیستی از نهضت‌های آزادیبخش ملی ندارد».

خواننده محترم باید و البته که باید این را بداند که همه افراد حزب خلق و پرچم که باز هم توده‌ئی‌ها در مورد این نامگذاری دو گانه از «حزب واحد دموکراتیک خلق» بر چریک‌های فدائی خلق آنجا که چریک‌ها در سر مقاله کار شماره ۴۰ می‌نویسد: «حزب پرچم در طول حیات سیاسی خود بیش از آنکه در جهت نفوذ در توده‌های دهقان افغان اندیشیده باشد، به نفوذ در ماشین حکومتی و تسخیر قدرت از طریق کودتا می‌اندیشیده است» می‌تازند، همه و همه در حدود پنج هزار نفر بوده‌اند و توده‌ئی‌ها، حمله نظامی استعماری شوروی را به «دفاع و پشتیبانی انترناسیونالیستی از نهضت‌های آزادی‌بخش ملی» تفسیر می‌دارند!

اصل موضوع در این نقل قولها، مسئله انحراف و عوضی ساختن مفاهیم انسانی است از جانب استعمار و اگر در پرتو و رابطه با همین دیدگاه، نوشته‌های چریک‌های فدائی خلق و سایر کمونیست‌های افغانستان، ایران، عراق، سوریه، لیبی و... را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که همه با هم مشابه و از خودیگانگی خودشان و بیان‌شان و اندیشه‌شان مدلل و روشن است و اگر گاهگاهی در می‌یابیم که مائوئیست‌های

افغانستان و یا چریکهای فدائی خلق و... حکومت دست نشاندۀ شوروی را مردود می‌پندارند، نباید به این باور برسیم که نکند اینان از جریان استعمارزدگی دور مانده‌اند، نه، متنها جهت‌الینه شدگی‌شان جداست، ورنه در محتوی، صد در صد هم‌رنگ، هم‌گون و هم‌پایه‌اند. و درین میان بررسی اندیشه‌ها و برداشت‌های «سازمان مجاهدین خلق ایران» که خویش را مجاهد و مسلمان‌تر از امام خمینی می‌دانند سخت جالب و قابل بررسی است.

سازمان مجاهدین خلق همه جا می‌کوشد در رابطه با اسلام خود را علی (ع) و ابوذر عنوان کند. اما برای من افغانستانی دیدن دم خروس در صفحات جریده مجاهد، این مسئولیت را بیار می‌آورد که در کنار نمایان ساختن تزویر استعمار در مورد قلب مفاهیم انسانی، هوشیارباشی داده باشم که آن برادران و خواهرانی را که آسوده خاطر و بی‌توجه به جهت‌گیری‌های این سازمان در مورد انقلاب اسلامی ایران و همچنان نهضت انقلابی ملت محروم خودمان افغانستان و تجاوزات مسلحانۀ شوروی بر این مملکت، یا با این سازمان همکاری می‌کنند و یا اینکه به آنها با نظر بی‌تفاوتی و یا احياناً خوشبینانه می‌نگرند.

سازمان مجاهدین خلق در مقاله‌ئی تحت عنوان «تحلیلی بر کنفرانس پاکستان و مسئله افغانستان» در دو شماره ۲۳ و ۲۴ نشریه مجاهد می‌کوشد انقلاب اسلامی افغانستان را اولاً، شورشی امپریالیستی تحت پوشش ادعای دفاع از اسلام و ارزشهای اسلامی و ملی توسط عده‌ئی خودباخته جلوه دهد! که علت اینگونه تهمت‌ها و حمله‌های ناشیانه را به صورت خیلی موجز، در جزوه‌های دیگر شرح کردیم و گفتیم که همه گروه‌های وابسته، به نسبت وابستگی اصولاً نمی‌توانند تجربه‌ئی از آزادی داشته باشند و از جانبی جهان را نمی‌توانند جز بر دو پایه استعمار شرق و غرب بفهمند و اینهم از دیگر نیرنگهای استعمارپرست که توانسته زور را به جای ارزشهای انسانی در مغز بی‌مغزان فرو کند! ولی جالب‌تر از این مسئله، بیان توطئه آمیز و بی‌شرمانۀ دیگری است که علیه همه آزادگان و انسان‌دوستان مسلمان ایران بکار گرفته است، بدین معنی که همه آنهایی که به نحوی از انحاء از مبارزات مردم حق‌طلب افغانستان حمایت کرده‌اند و یا تجاوز نظامی شوروی را بر این کشور محکوم نموده‌اند از امام خمینی گرفته تا مرد بقال سر کوچه، همه را همکار و همگام و هم‌زبان امپریالیسم و ارزشهای مورد نظر آن قلمداد می‌دارند! قسمت اول مقاله را با دقت بخوانید.

اینان ضمن تحلیل کنفرانس بحمدون و خدعه‌های استعمارگران جهان در مورد پیمان ستو و

خیمه شب بازیهای استعمارزدگانی چون محمد رضا شاه و ملک فیصل و دعوای دروغین شان از اسلام می‌کوشند کنفرانس پاکستان را در کنار فعالیت‌های امپریالیسم آمریکا، خالی از محتوای اسلامی و انسانی دانسته و مردود شمارند. البته آوردن نقل قولهایی از کاشف الغطاء برای انسانی و اسلامی جلوه دادن افکارشان خالی از حسن انتخاب نخواهد بود. طبیعتاً مجاهدین، همه کشورهای شرکت کننده درین کنفرانس را به یک چوب بسته و آنان را دستیاران امپریالیسم جلوه می‌دهند. چنانچه در مورد تقویت باورشان درین مورد می‌نویسند: «آنچه مسلم است آمریکائی‌ها و مرتجعین منطقه قصد دارند که از مسئله افغانستان به منظور به انحراف کشاندن انقلاب ایران سوء استفاده کنند؛ لذا برای تأکید، این نوشته را از روزنامه هراالدتریون نقل می‌دارند: «احتمال دارد تجاوز روسیه به افغانستان به نفع گروه‌های آمریکائی در ایران تمام شود زیرا ممکن است خمینی به این نتیجه برسد که در مقابل مسئله بزرگتری یعنی امکان تسلط کمونیسم در تمام دنیای اسلام قرار دارد. در چنین اوضاع و احوالی است که به دنبال ورود سربازان شوروی به افغانستان، امپریالیسم و مرتجعین منطقه مشترکاً کنفرانس به اصطلاح اسلامی پاکستان را طراحی می‌کنند. زیرا بهانه بسیار خوبی بدست آورده‌اند و دیگر نبایستی معطل کنند».

درین مقاله، مجاهدین حرفهای خود را از زبان دیگران می‌زنند چه در صورتی که همه را به یک زبان بگیریم، تناقض گوئی روشن آن چشم گیر می‌نماید، ولی این زیرکی را مجاهدین دارند که به استناد شهادت دم رو باه از خودش، حرف خود را بزنند. می‌نویسند مرتجعین می‌خواهند از مسئله افغانستان جهت به «انحراف کشیدن انقلاب ایران سوء استفاده کنند» خیلی خوب، اما آنچه از هراالدتریون درین زمینه نقل فرمودند، چه ارتباطی به این مسئله دارد؟

نگارنده، خواننده با انصاف را به دینگک دینگکک آخرت سوگند می‌دهم آیا نوشته هراالد تریون غیر این بر می‌آید که: آمریکا می‌خواهد از حربه افغانستان جهت روی پوش گذاشتن بر شکست خویش در مقابل ایران و نیز انحراف اذهان علیه سیاست شوروی استفاده کند؟ آیا مردم ایران آنهمه بی‌شعور و ترسویند که بواسطه تشکیل کنفرانسی و رخنه چپاولگرانی به افغانستان تسلیم خواستهای آمریکا شوند و باز آیا مسئله اصلی برای آمریکا، مسئله گروه‌گانه‌هاست و آمریکا اینهمه ملت دوست است؟ از این مسئله چه می‌آموزیم؟ بیماری دردآور استعمارزدگی و وابستگی و

توهم پردازیهای ناشی از آن را.

ما می گوئیم تمام شرکت کنندگان کنفرانس پاکستان آلت فعل های امپریالیسم آمریکا - در حالی که همه نیستند -؛ اما شمای روحانی تر از پاپ، درین رابطه چه کردید؟ شمائی که می نویسید: «بهر حال شورای انقلاب ایران نیز برغم اعتراضات مکرر بسیاری از گروهها سرانجام شرکت در کنفرانس پاکستان را تصویب می کند. البته اخبار کنفرانس بطور کامل و دقیق و همه جانبه در مطبوعات ایران منعکس نشده و نمی توانست هم بشود، زیرا خشم ضد امپریالیستی خلق قهرمانان خیلی کارها دست خیلی کس ها می داد».

«... امضاء ایران را پای قطع نامه امپریالیسم و ارتجاع سعودی می گذارند و بعد هم شفاهاً و قریباً الی الله به آمریکا تشریح می زنند»، خجالت نمی کشید که پس از درس دادن به استعمار شوروی در زمینه تکوین و روشهای درست انقلاب می نگارید که: «اکنون با این نظرگاه مجدداً به مسئله افغانستان و نقش شوروی می نگریم، حمله مشترک آمریکا، پاکستان و چین برای اشغال افغانستان بویژه با توجه به پایگاههای عشیرتی و فیودالی شان البته چیز محتملی بود و در همین جاست که اگر به طور استاتیک و مقطعی (!) به ورود نیروهای شوروی به افغانستان نظر کنیم ممکن است عملکرد شوروی را مثبت و مشروع تلقی کنیم. اما بطور دراز مدت و با یک تحلیل دینامیک نمی توان از ارزیابی مسئله راضی برگشت و بر آن تماماً صحه نهاد؟ ننگ تان باد، پیروی از اسلام!

لعنت بر استعمار! خیلی بدجوری مسخ می کند، انسانها را اینسان و افکار انسانی را آنگونه!

ببینید آقایان مجاهد خبر حمله احتمالی آمریکا، چین و پاکستان را از کجا آورده اند.

«پاره ای گزارشها که شورویها خود آنها را بسیار مؤثق می دانند حاکی از آنست که آمریکا و پاکستان و چین با آمادگیهای کامل نظامی قصد اشغال افغانستان و بدست گرفتن کنترل اوضاع در آنجا را داشته اند.»^(۱)

این خبرها را فقط مجاهدین و همیاران شان باید داشته باشند و اگر مدرک و شاهدهی هم

خواستی، شوروی! مگر می شود بهتر از این الهینه کرد؟!

اما آنچه مجاهدین در مقاله خود از روزنامه السفیر و روزنامه ساندی تایمز می آورند مربوط به سیاست های خارجی دو تا چپاولگر شوروی و آمریکاست و این کارها پس از گذشت یک سال

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۲۴

و نیم از انقلاب خونین افغانستان متحقق شده و بدرد حواس پرتی گربه‌ها می‌خورد. خوب بود مجاهدین متوجه روز ۲۲ بهمن پنجاه و هفت ایران می‌شدند و در کنار آن روز ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات افغانستان که دهها هزار انسان شهید به انقلاب افغانستان هدیه کرد، چه در آنروزها هنوز شوروی استعمارگر مثل شماها به این باور کود کانه دل بسته بود که حکومت افغانستان می‌تواند «با قهر و خشونت» ملت محروم را نابود کند.

تحلیل مجاهدین درین زمینه انسان را بیاد ضرب المثل «ما از خون خود گذشته‌ایم و تو از شهادت (گواهی دادنت) نمی‌گذری» می‌اندازد، چه در زمینه تحلیل فلسفی مسایل اجتماعی و به ویژه انقلاب، شوروی از خون خود گذشت، اما مجاهدین از شهادت‌شان نمی‌گذرند. قبل از اینکه به نقل قول درسهای دلسوزانه و عطوفت بار! مجاهدین به استعمارگران روسی و ذکر مثالهایشان پردازیم، احساس می‌کنم ضرورت بررسی مسئله انقلاب از نظر شوروی در دو زمینه کتابی و ذهنی و عمل، خالی از فایده نباشد.

کمونئیستها و از آن جمله شوروی‌ها بصورت ذهنی در زمینه انقلاب نوعی باور به دست می‌دهند و در زمینه عملی نوعی دیگر.

کتابها و بحث‌های به اصطلاح فلسفی‌شان از انقلاب معنایی را بدست می‌دهد که در زمینه بررسی مادیت تاریخی و باورداشت‌های به آن در قسمتهای گذشته ذکر شد، لیکن از آنجا که تجارب بسیاری دروغ بودن آن باورها را برای‌شان اثبات کرده و از نظر استعماری نیز دریافته‌اند که بیش از حد به این پندارها مؤمن بودن و انتظار بی‌خود کشیدن چندان به صرفه نیست، دیگر در عمل پایبند به آنها نیستند که نشان دهنده نظر ایدئولوژی‌شان عین عمل‌شان می‌باشد یا نه!

جالب اینجاست که با وجودی که شوروی این مسئله را با حمله به چکسلواکی عملاً نشان داد، مجاهدین هنوز خیال می‌کنند آنها کتابی، ایدئولوژیکی و مکتبی و متناسب با اندیشه خویش عمل میدارند! «خوانتان آشفته باد!»

روی همین باورهاست که مجاهدین در زمینه انقلاب برای شوروی‌ها، از حرکتهای مکانیکی و دینامیکی صحبت به میان آورده و می‌نویسند که: «بدین ترتیب، ماجرائی شبیه افغانستان را قبل از هر چیز و در نظرگاه ایدئولوژیکیش ناشی از عدم تکیه به پایگاههای اجتماعی و نیروهای می‌دانیم که بر ضد بهره‌کشی مصمم‌اند» و یا: «بیاد داریم که شوروی‌ها یکبار در سال ۱۳۴۷ مجبور شدند به

چکسلواکی نیرو پیاده کنند... اما تهدیدات امپریالیسم در همان ایام نیز باعث آن نبود که ما از اشغال چکسلواکی اظهار مسرت کنیم!... اما علی‌العموم بهترین راه پاسخ گوئی به تهدیدات استعمارگران بین‌المللی تحت رهبری آمریکا استفاده از فشار و نیروی نظامی شوروی نیست، البته می‌توان در یک تحلیل استاتیک (ایستا) چنین استدلال نمود که: خوب، اگر سربازان شوروی وارد چکسلواکی نمی‌شدند آمریکائیها برنده می‌شدند...؟!

خواننده حتماً توجه دارد که چگونه اینان از شهادت‌شان حاضر نیستند بگذرند و چگونه تفسیرها مسخ شده و بی‌محتوای آزادی‌گرایانه است، آیا باید آزادی از زیر یوغ استعمار آمریکا همراه باشد با زیر چنگال سربازان شوروی قرار گرفتن؟!

و بر مبنای همین گرایش‌های پندارگرایانه اقتصادی - اجتماعی به انقلاب است که همه درسهای دلسوزانه خود را هم به شوروی و هم برای «انقلاب افغانستان!» و «دولت کنونی» آن صادر می‌دارند. ننگ‌تان باد از چنین شناختی از انقلاب.

مجاهدین خلق ایران به قدرت رسانیدن بیرک را توسط نظامیان شوروی در افغانستان «انقلاب» می‌نامند! فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ! حشر آیه ۲.

اینجاست که ما به روح زایشگر ناپاکیها و پلشيتها و خود تبه‌سازیهایی اندیشه مادی که ناچار از لغزیدن به گودالهای استعماری و در نتیجه ضد انسان و انسانیت است بی می‌بریم.

زورمداری

یکی از ریشه‌های پلیدی‌زای هدف استعماری شوروی در مورد سیاست استعمارگرایانه تحمیل شده بر افغانستان را در زمینه مادیت و ایدئولوژی مادی و گسترش نامیوم آن را در ابعاد مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مورد بررسی قرار دادیم، اینک با در نظر گرفتن آن زیربنای ایدئولوژیک می‌رسیم به ویژگی و نهاد برخاسته دیگری از آن سرچشمه ناپاک ایدئولوژی مادی. تاریخ به کرات نشان داده است که هرگاه جامعه‌ئی اساس ایدئولوژی و فرهنگ خویش را بر مبنای مادیت محض نهاده باشد، نه تنها جامعه، هویت راستین انسانی خود را از دست داده که در اثر رشد ارزشهای مادی و ضعف ارزشهای متعالی انسانی، جامعه چه از نظر انسانیت و چه از نظر انسان، نسبت بروز حوادثی خونبار به زوال و نیستی می‌گراید، لیکن آنچه در این میان چشمگیرتر و در

نتیجه اسفبارتر می‌نماید اینست که ارزیابی جوامع انسانی در حد دوران معاصر هیچگاه متکی به زور نبوده و اگر واقعیت‌های ملموس حاکم بر سرنوشت جوامع کنونی را مورد نظر قرار دهیم بدون تکلف در می‌یابیم که در دوره‌های معاصر معمول چنین شده است که محاسبه‌ها و موازنه‌ها بر اساس قدرت (زور) برقرار شود، و برای همین است که مثلاً آمریکا و شوروی را در مقابل هم قرار می‌دهند و یا می‌گویند: «قدرت علمی» فلان کشور نسبت به فلان کشور بیشتر و یا اینکه ملت فلان کشور نسبت عدم موجودیت امکانات توان‌زا و نیروآفرین، نمی‌توانند در مقابل حکام چپاولگر و میهن‌فروش خویش که از وسایل مدرن و سنگین تسلیحاتی برخوردار است، قیامی انقلابی نمایند؛ به ویژه استعمار که همیشه برای بزرگ جلوه دادن و در نتیجه محق جلوه دادن و قانونی و شرعی ساختن اعمال ننگین خود فقط از قدرت و نیروی تسلیحاتی خود، دم می‌زند و بس. در حقیقت اینان یادشان می‌رود که خود قبل از زورمند بودن و صاحب قدرت تسلیحاتی بودن، بشراند و انسان. و برای انسان، شایسته آنکه قبل از متکی شدن به «زور» متکی به «انسانیت» شود.

آمریکا را بنگرید، در قبال پلیدی‌هایی که نسبت ظلم و جور و غارت و چپاولی که بر مردم ایران تحمیل کرده و عمال خویش را وامی‌دارد که به فعالیت‌هایی ضد روابط انسانی دست بزنند و وقتی مشتش باز می‌شود بجای پوزش خواهی و غرامت‌پردازی و تن دادن به اصالت‌های روابط انسانی، مثل کودکان بیمار بهانه‌گیر کودن، از مداخله نظامی و ناوهای هواپیمابر گپ می‌زند!

اگر بخواهیم علل این مسئله را پیجویی داریم خیلی زود به این نکته می‌رسیم که: چون اینان هرگز خویش را از دریچه انسان بودن خود، و از منظر فضایل و مکارم اخلاقی و انسانی و در رابطه و پیوند با پاکی‌ها و خوبی‌هایی که انسان را از حیوان - که مشخصه بعضی انواعش بیشتر در «زور» تجلی می‌کند - ننگریسته‌اند، تا می‌گوئی آدم باش، و کاری آدمی وار بکن، این اعمال ننگین هم تو را به هزاران درد بی‌درمان دچار می‌کند و هم ما را، خشونت‌ی زورمدارانه را پیشه می‌دارند، تا شاید بشود از این راه خود را باز به همان خواست‌ها و ایده‌آل‌های فرعی برسانند.

اینگونه محاسبه و موازنه کردنها بیشتر از جانب دهریون و آنهایی که برای جهان معنوی و غایتی و نتیجه‌ئی قابل نیستند طرح می‌شود، لیکن مردم با ایمان نه تنها به اینگونه محاسبه‌ها باوری نداشته و ندارند که همیشه جدیت به خرج داده‌اند تا آثار اینگونه باورها را در ریشه بخشکانند.

در نهضت اخیر افغانستان که مردم مجاهد و غیور در مقابل چپاولگرانی می‌جنگند که اساس محاسبه و موازنه را بر مبنای زور نهاده‌اند، با استفاده از حوادث تاریخی و نهضت‌های ضد انگلیسی آن سرزمین به تقلید و استفاده از روش انقلاب اسلامی ایران که فقط با سلاح ایمان به پیروزی رسید، عملاً نشان دادند که اسلام «زور» را اساس محاسبه و موازنه قرار نمی‌دهد و لذاست که در این مکتب انسان‌ساز، شهید با نثار خون خود - که فریادی است جاری در طول تاریخ و ندائی ست برخاسته از انسانیت مظلوم و محکوم ضد خدائی - نه تنها بر همه زورها و زورمدارها غلبه می‌کند و پیروز می‌شود که خود به مثابه یک واقعیت زنده و ارزش پایدار باقی می‌ماند و حتی اگر بخواهیم با همان منطق نادرست مادیون که همه چیز را با زور می‌سنجند و همه چیز را در رابطه با قدرت در نظر می‌گیرند، محاسبه را برقرار داریم، باید بگوئیم: قدرت ایشار و خون یک شهید افروخته‌ترین قدرتهاست و دلیل آنهم دوام و بقای عمر این یادآور است. و اگر بخواهیم این حقیقت را در رابطه با تکوین تمدنها و دوره‌های تاریخی مورد تأمل قرار دهیم به روشنی درمی‌یابیم که بر مبنای همین بینش و ارزیابی مادی و زورمدارانه بوده است که تاریخ در مسیر زادن، رشد کردن، توسعه یافتن، پیر شدن و در نهایت مرگ و فناء تمدنها، گواه وجود غولهای بی‌غواره و جدا از مسیر فطری اجتماع به نام «ابرقدرت»ها بوده است. دوره‌های معین تاریخ - نه به مفهوم مارکسیستی آن - همواره دروغهایی از این گونه را با بروز فجایع و حوادثی در خود ثبت کرده است که در پایان هر دوره راست بودن این «دروغ»ها تثبیت شده است. دوره ما نیز محروم از این فاجعه اسفبار نبوده و دروغهای بزرگی را بنام ابرقدرتها بر مردم تحمیل کرده است. بررسی ویژگی‌های عمومی یا کلی و مشخصه‌های فرعی این پدیده‌ها می‌رساند که تنها چیزی که نبوده‌اند ابرقدرت است؛ چه با همه تلاش و کوششی که درین زمینه بخرج داده‌اند، باز هم ویژگی‌های زبونی و ضعف و بیچارگی و ذلت و سستی و بی‌مایگی‌شان نمودار بوده و چه بسا که از این مسئله همیشه رنج‌هایی نیز داشته‌اند. ویژگی‌های کلی و عمومی این ابرقدرتهای دروغین را می‌توان درین موارد مشاهده کرد، البته اینان را که بر می‌شماریم نمی‌تواند تبارزدهنده همه ویژگی‌های آنها باشد، چه درین زمینه شایسته آنکه کتابی نگاشته آید و تحلیل و تدقیق بگونه مدرس و منظم باشد.

نخستین ویژگی این ابرقدرتها را می‌توان در زمینه «فقر» به مفهوم نیازمندی به مشاهده نشست، فقر در اندیشه، فقر در عمل، فقر در اخلاق، فقر در هنر، فقر در اخلاص، فقر در انسانیت، فقر در

شهامت، فقر در خودسازی، فقر در ایثار، فقر در عرفان، فقر در عشق و تنها جایی که نتوانسته است فقر به سراغش رود، زمینه «فقر» بوده و بس.

اثبات اینکه این ابرقدرتها گاه با داشتن همه نوع ابزار و وسایل قدرت آفرین فقیر بوده‌اند کار مشکلی نیست، هر چند در شرایط امروزی و عصر ما که دروغهای بزرگتری چون «بریتانیا» و «فرانسه» دیروز و «شوروی» و «آمریکای» امروز را بنام ابرقدرت بر ما تحمیل کرده‌اند و تمامت نیازهای شان را بی‌نیازی، دروغهای شان را راست، ظلم‌های شان را عدل و خیانت‌های شان را محبت جلوه داده‌اند، این کار نزد بعضی‌ها مشکل چه که غیرممکن و نامعقول بنظر می‌رسد.

اگر ما انسان را موجودی اجتماعی بپنداریم و او را در رابطه با پیوند انسان به انسان - که می‌پنداریم - لازم می‌آید همه زمینه‌های اجتماعی مربوط به آن را در رابطه با پیوند انسانی در نظر بگیریم، که اینگونه پیوند، ویژگی‌های خاص خود را دارد که با فقدان و نادیده گرفتن این ویژگیها، زمینه مربوطه، از مفهوم اصلی خود تهی شده و همین تهی گاه است که ایجاد فقر را می‌نماید، چه یکی از معانی ریشه‌ئی فقر نیز همین است.

اینک با در نظر گرفتن این حقایق و باورداشت‌ها، تحقیق را در هر گوشه‌ئی از زمینه‌های حاکم بر جامعه قدرتمداران که پیاده داریم، چون زمینه، مثلاً زمینه علم، از بارها و ویژگی‌های اصیل انسانی با آن مفهوم ژرف و بلند آن - که به ویژه در اسلام مطرح است - خالی ست و نمی‌تواند بر مبنای خالص و پالوده مفاهیم انسانی قرار داشته باشد، اثبات می‌شود که فقر بگونه چشمگیری نمایان است.

باور به این مسئله نزد خود این ابرقدرتها! تثبیت و روشن تر از آن است که نیازی به توضیح و کوشش برای بازیافت دلایل جدای کردار و گفتار خود آنها داشته باشد، و این مائیم که ناباورانه به حقیقت فقر آنها نگاه می‌داریم نه آنها. چه اگر غیر این بود دروغهای میان تهی با آنها شدت و حدت و تلاش و کوشش به اثبات خویش کمر نمی‌بستند تا دروغی را، راست جلوه دهند، و خیانتی را، عدالت. بنگرید به نوشته‌های خودشان که چگونه درباره خویش می‌اندیشند، آیا عالم درباره خود می‌نویسد که من عالمم؟ آیا انسان دوست از خود گذر پر خلوص با ایمان جز در کردار و رفتار خویش، خود را به ثبوت می‌رساند؟!

ویژگی دیگر این ابرقدرتها! «ترس» است و بیشتر ترس از فقر، ترس از نداشتن قدرت که اینک

وسیله سیالی است برای چهره گردانیدن نیروها؛ باز هم «ترس» در هر زمینه فردی و اجتماعی؛ فرعون از ترس، پسرهای مردم را بخاک و خون می کشید تا نیرویی - هر چند بالقوه - در مقابلش پدیدار نگردد و افزون برین همیشه بر آن بود تا بر نیروی پاسدار خویش بیفزاید! آمریکا و شوروی، آیا جز همین کار را می کنند؟! فرعون می دانست که من نه تنها از مردم و برای مردم نیستم که بر مردم و دشمن مردم و اگر هستم از طفیل وجود ارتش و قوای آنم! آمریکا و شوروی مگر بر روی قلب مردم زندگی می دارند؟ مگر این ابر قدرتها جز بر پای تسلیحات نظامی ابر قدرت شدند و هستند؟

آیا رویکرد به ارتش و نیروی غیر، جز زاده ترس می تواند بود؟! ارزیابی دقیق و آمار درست بررسی موافقین و مخالفین «دولت» آمریکا و شوروی بیانگر این واقعیت دردانگیز است که هیچ یک از این دو غول بیغوره نه تنها تبلور و تجسم اراده و انتخاب «ملت» خویش نیستند که اعمال و ایده آلهای شان درست در جهت خلاف آرزوهای مردم محروم این ممالک و متضاد با آنست.

ویژگی دیگر ناشی ازین دو شاخص در هم کوبنده هویت راستین یک انسان متعادل را می توان در بیمار بودن و عقده‌ئی بودن و در نمود خطرناک «خود کم بینی» علناً مشاهده کرد. قدرتمداران دروغین همیشه ازین بیماری‌ها بی نصیب نبوده و حتی زمانی در بحران این بدبختی به اعمال ننگینی دست می آلایند که انسان از شنیدنش خجالت می کشد. کشتارهای دستجمعی، زندانی کردنها، به اسارت کشیدنها، آواره کردنها، همه و همه بروز نموده‌های عینی این ویژگی هاست.

خود کم بینی این قدرت پرستان را می توان در سایر زمینه‌های اجتماعی به گونه چشمگیری بتماشا نشست، بیمار درین حالات چون از نظر روانی خویش را فقیر و در زمینه‌های معنوی، ذهنیت خویش را تهی می یابد، همه کوشش خود را در آرایش تجمل پرستانه مادی متوجه می سازد! و چون عقلش بیشتر در چشمها و گوشهای اوست، می پندارد دیگران نیز به چنین پندار ابلهانه‌ئی تن در می دهند، و از همین رو است که اگر به چیزی روی می آورد نخست زمینه آن سخت مادی ست و گذشته از آن بگونه ابلهانه‌ئی بیش خواهانه است چه تکنیک باشد، چه مصرف، چه ارتش باشد و چه لذت پرستی! و چون در فقر کشنده پیشمندی قرار داشته و نمی تواند به جوهریت علل ضمانت بخش فرهنگ و تمدن انسان در مسیر مداوم تاریخ انسانی پی ببرد، بیشتر متوجه

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۴۰

زمینه‌های مادی و پهنه تحکم ارزشهای خویش است، بی‌آنکه بدانند این فقط یک بعد و یک پایه از نهادها و پهلوهایی موجودیت زمینه و امری می‌تواند باشد.

آمریکا و شوروی را در تحلیل روانشناسانه اجتماعی بگونه خطرناکی بیمار می‌یابیم، مگر بیماری و انحرافی بدتر از این وجود دارد که انسان‌هایی گرسنه و در حال احتضار در روی زمین بسر برند و آمریکا مازاد گندم ضروری خود را به دریا بریزد؟!

خودکم‌بینی چند تا بی‌هدف قدرت بدست آمریکائی در بر آوردن نیازهای عاجل انسانی مردمی به فاقه کشیده شده از طریق ارسال گندم بدانها اشباع نمی‌شود، چه اینکار نمی‌تواند انتهای قدرتمندی! «خرافت اندیشه، فقر انسانیت و نهایت زبونی و ترس» او را از رشد مردمی «محروم شده» نشان دهد؛ لذا آنان را به فساد می‌کشاند، تا آن مردم نیز به تباهی کشیده شوند و آمریکا از جانب‌شان احساس ترس کشنده را ننماید. آنان که به تحلیل و تجزیه روانکارانه آگاهی دارند همه این مسایل را در نظر اول ادراک می‌کنند. آیا در جهانی که بیش از نصف مردم آن از ضروریات و نیازهای اولیه خود محروم‌اند، جز عقده خودکم‌بینی و جز احساس فقر و ترس می‌تواند موجد این همه تخریب و به هدر دادن نیروهای انسانی در زمینه تسلیحاتی از جانب روسیه و آمریکا باشد؟!

لذا با وضاحت نظاره می‌داریم که اینان جز دروغهائی استعماری برای بهره‌کشی و جنایت بیشتر و استضعاف مردمی واقعاً مردمدار و تمدن‌ساز نخواهند بود.

ابر قدرت بایست «خودکفا» باشد، که اینان نیستند. اگر یک ماه نفت جهان سوم و به ویژه ممالک اسلامی بروی این پهلوان پنبه‌بی‌ها بسته شود، همه به هلاکت خواهند رسید، اگر گندم زیادی دارند تا به دریا بریزند، برای اینست که نفت جهان سوم را چپاول می‌کنند. اگر چند من آهن را به مقابل چند سال عمرمان به نام یک ارزش دروغین به ما تحمیل می‌کنند، از قدرت نفت است. مگر یک کارمند پر در آمد چقدر مدت باید زحمت بکشد تا پول یک ماشین سواری آمریکائی را پیدا کند؟! یعنی این مائیم که آنها را ابر قدرت ساخته‌ایم و به شرشان نیز مانده‌ایم!

خودکفائی، اعتماد به نفس را بار می‌آورد که این چپاول‌گران با تجاوزها، ظلم‌ها، تمرکز و تکاثر طلپهای پلید و جبارانه خویش این روشن را روشن‌تر می‌دارند که فاقد همه این ویژگی‌های یک ابر قدرت راستین می‌باشند.

جای بسی شکرانش در این است که این دروغها با همه حيله‌ها و مکرها و شیطنتهائی که بکار

می‌بندند برای همیشه ناشناخته نمی‌مانند. و همانسان که قدرتهای دروغین در طول تاریخ از راه شناخت ویژگی‌های قابل انهدام خویش به نابودی کشیده شده‌اند، در این عصر نیز بینشمندان انسان‌دوست واقع‌گرا، با درک و شناخت زخمواره‌های فسادآور و به تباهی کشنده این قدرتمداران دروغین قیام علیه آنان را یگانه راه نفی و شناسانیدن راستین این دروغها نموده‌اند. تاریخ استعمار بیانگر واقعیت شورانگیزی است که یگانه خاستگاه پرتوان و ایمانزای عصیانگران آزادی‌طلب، علیه این حکمروایان دروغین، ملل ضعیف و درین دوره بخصوص مسلمین بوده‌اند. انگلیس را نخستین بار مسلمین از سرزمین‌شان بیرون راندند، فرانسه را نیز، اما آنچه افتخار آفرین و غروربار است، نفی و به زبونی کشانیدن «ابر قدرت»ی بنام آمریکا بوده از طریق انقلاب اسلامی مردم ایران و به زانو در آوردن غول دیگری بنام شوروی از طریق انقلاب رشد یابنده و پهنه‌یاب مسلمان افغانستان!

انقلاب ایران و در کنار آن جهاد انقلابی افغانستان، اثبات کرد که در جهان، باور به وجود این ابر قدرتها از جانب هر که و هر چه نمی‌تواند جز پذیرش امری استعماری و دروغین باشد که استعمار برای ایجاد چنین باوری سالهای سال کوشش پیگیر و مستمر به خرج داده است.

اینان نه تنها ابر قدرت نیستند که به مسخ و قیحانه یک ابر قدرت چپاولگر، غاصب، جانی، شرور، خون‌خوار، خودفرب، بیمار، عقده‌ئی و نابخرد می‌مانند. و جالب اینجاست که پس از تحمل شکست ننگین‌شان در جبهه مبارزه با حق، هنوز از رو نرفته به جای آنکه نقاب شرم بر چهره ننگین خویش ببندند، با آرایشی و قیحانه صحنه را عوض و به جای ترمیم اشتباه و عدم بینش‌مندی خود، راه را برای غارت هر چه بیشتر انسان و نابودی انسانیت خود هموار می‌دارند.

آمریکا پس از تحمل شکست خویش در ایران به این عمل کودکانه و احمقانه دست زد تا مگر بتواند زمینه را برای انحراف ذهن‌ها آماده سازد ولی ملت غیور، آگاه، مسلمان، انقلابی و ضد امپریالیستی ایران با درک دسیسه‌ها و شیطنت‌های مرتجعانه و استعماری و با استفاده از زمینه شکست و سرگیجگی آمریکا، ضربه‌ئی آنچنان گیج‌کننده و هیجان‌آوری را با اشغال سفارت توطئه‌خیز و جاسوسی‌اش، بر آن وارد کردند که نه تنها لبخند پیروزمندان و غرور آفرینی را بر چهره مسلمانان ایران و جهان شکوفا کرد و نه باز هم تنها همه مستضعفین جهان را خوشحال و به شورش، اعتراض، تظاهرات و عصیانهای سازنده و ضد امپریالیستی واداشت، که ضربه‌ئی شدید بر پیکره این غولهای بزرگ انسان‌خوار و تابش چشمگیری در شناخت واقعیت آنها شد. عکس‌العمل

احمقانه آمریکا در مقابل این عمل قهرمانانه و خواست قانونی-انسانی و مشروع مردم ایران در قبال باز پس گیری خود فروخته آدمکش و دزدی چون رضا پهلوی و جهت گیری های مردم جهان - بویژه محافل سیاسی و اجتماعی - بار دیگر ثابت کرد که آمریکا نه تنها یک ابرقدرت نیست که یک فقیر نیازمند بدون اندیشه‌ئی ست که رسیدن به قدرت را با وحشیگری و خونریزی و استعمار و استعمار می خواهد تحقق بخشد.

در زمینه افغانستان و تجاوز شوروی نیز می توان به روشنی درک کرد که ترس از رشد شتابناک ایدئولوژی اسلامی که زائیده رهائی از چنگال استعمار می باشد، شوروی را چنان به وحشت انداخت که حتی فرصت استفاده از نقابی استعماری و مکارانه را از وی گرفته و این به اصطلاح ابرقدرت ترسو، کاری کرد که جز خجالت چیزی به بار نیاورد. چه شوروی را این باور کودکانه بر آن داشت تا با استفاده از دهها هزار سرباز و تانک و هواپیما، از ترس رویگردانیدن مردم از جبهه باطل و فهم اندیشه های استعمار گرایانه شوروی، به افغانستان حمله کند، و جالبش هم اینجاست که عده‌ئی این فاجعه را بر مبنای پیروزی شوروی و شکست آمریکا توجیه می دارند! آیا این راست است؟

برای اینکه به فرایند بینش مادی و الهی در زمینه عملکردهای انسان در جامعه بشری نزدیکتر شده باشیم و از جانی زمینه درک واقعی اندیشه و عمل زورمدارانه شوروی را بهتر درک نموده باشیم، تحلیل مختصر از مفاهیم شکست و پیروزی را ارائه می دهیم.

مفاهیم «شکست» و «پیروزی» را نمی شود در محدوده خاصی و در تنگنای محصور قرار داد و اگر گاهگاهی چنین عملی صورت می گیرد - چه در گذشته و چه هم اکنون - مسئله در رابطه با شرک (نظام مقابل انسانیت و در شکل حاد و منحطش نظام علیه انسان، نظام استبداد، استعمار و استعمار) مورد عمل قرار گرفته و کوشش به عمل آمده است که زور را در لباس حق و حق را در رابطه با زور، اساس «دریافت» و «سنجش» قرار داده، مفاهیم «پیروزی» و «شکست» را در بعد عینی یا زورمدارانه نظامی و آنهم نه در «جوهره حقیقت وقایع» که در «نمودهای حسی» محصور دارند.

اساساً انسانها از مفهوم شکست دو برداشت مختلف و متضاد داشته و بر آنند تا در زمینه حیات جمعی برای دفع خطر و رفع شر و در پهلوی ایجابی آن، جلب منفعت با استفاده از امکانات و ضوابط و معاییر ممکن از آن دوری جویند، و این واقعیت ناشی می شود از طرز نگرش آنها به

هستی و به انسان و برداشتی که از این دو دارند.

پیروان مکتب «شرک» چون خود را در مقابل جهان، در مقابل مخلوقات، در مقابل انسان و ژرف و بلندتر از آن در مقابل انسانیت مشاهده می‌دارند، هراس زده شده از فقر - فقر در برداشت، فقر در نیت، فقر در هدف، فقر در اراده، فقر در ایشار و اخلاص و عرفان و عشق و عمل و سازندگی و تکامل - آنها را به سوی کانونی می‌کشاند که بر هم زنده‌ خمیره هویت انسانی آنهاست، کانونی که نه تنها بر مبنای پوچ مادیت تهوع آور زورمدارانه است که در همین رابطه نیز محدود، تنگ نظرانه، نامطمئن، ناپایدار و «ترس آفرین» است. اینان تنها به نیروی حاضر در معرض مصرف از مجاری مختلف پناه می‌برند. این پناه‌گزینی ناشی از هراس، زاده از فقر و زاینده هراس و زاده از نیروی ضد انسان و انسانیت است.

درین رابطه نه تنها به معنویت هستی توجهی نشده و با تمام قدرت ناشی از هراس، این مفهوم مسئولیت آفرین خلجان‌زای اضطراب‌آلود سازنده نفی و طرد می‌شود که به انسانیت انسان که یگانه و وجه ممیزه انسان از حیوان می‌باشد، نیز توجهی نشده، انسان را در رابطه با خواسته‌های حیوانی آن بگونه‌ئی وحشی‌تر و نیرنگ‌بازتر و مگارت‌تر و نیرومندتر و خبیث‌تر مورد نظر قرار می‌دهد. طبیعی‌ست در این بینش، شکست متوجه کسی‌ست که، زجر کشیده، شکنجه برده، محکومیت دیده، آوارگی چشیده و در اشکال زنده‌ترش، کشته داده و کشته شده است، نه آن کسی که زور گفته، شکنجه داده، ستم کرده، آواره کرده، داغدار ساخته، کور ساخته، کر ساخته، شلاق زده، بدار آویخته، به گلوله بسته، به آتش کشیده، تهاجم برده، زندانی و شهید کرده است.

و اما پیروان مکتب توحید چون خود را از هستی و در کنار هستی و در اوج شکوفائی این باور، چون خود را از خدا و در کنار خدا و برای خدا می‌دانند، انسان و انسانیت برایشان مفاهیمی بازتر، ژرفتر و بلندتری را القاء می‌دارد که فقط و فقط در رابطه با خدا و انسانیت انسانی و هستی ایمان - که روح زنده بودن را در خویش دارد - و هستن پایدار ارزشهای خدائی‌ست که مفهوم شکست را به تحلیل و بررسی می‌نشیند، و درین رابطه و از همین باور و درین بینش چون احساس نیازمندی و فقری نمی‌کنند، هراسی بر آنها مستولی نمی‌شود و چون هراسی بدانها راه نمی‌کند، خود را در تنگنای ابتدال آور و کدر گرایشهای زورمدارانه مادی محصور نمی‌دارند؛ و چون به زور پناه نمی‌برند، به آزادی می‌رسند و آنگاه که آزادگی را در خود و خویش را در آزادی شناور یافتند،

انسانیت در برداشت شان، در نیت شان، در هدف شان، در آرزوی شان، در عمل شان، در اراده شان، در بیان شان و عرفان و اخلاص و ایثار و بودن شان متبلور شده، هراس ناشی از فقر و هراس زاده از نیروی ضد انسانی جای خود را به عشق زاده از ایمان و ایثار زاده از آگاهی می بخشد.

در بینش اینان شکست برای جبهه حق اصلاً بی مفهوم و بدون توجیه است. چه حق، چه حق است و نمود حق و پیروی از حق و بیان حق و عشق به حق و تپیدن در راه حق در هر جلوه و هر شکل و هر شرایط و هر زمان و هر مکان نشانه پیروزی است نه شکست.

لذا، زجر کشیدن، شکنجه بردن، محکومیت و محرومیت دیدن، ستم کشیدن، زندانی شدن، شلاق خوردن، داغدار شدن، آوارگی کشیدن، بر دار شدن، بر آتش افکنده شدن و شهید گشتن در راه حق، نه تنها علامت پیروزیست که همه اینان با فریادی به طول راستی، شکست پیروان شرک و گروندگان به زور و ظلم و استبداد را اعلام می دارند. و درین مقطع از زمان، استعمارگران جهان به پیشوائی شهوت زده هائی بی خود و بی جلو، یله در هوس جوئی های زورمدارانه، چنان شوروی و آمریکا و رقبای همگام و هم باورشان، مسئله شکست را در مفهوم نخستین آن می فهمند و مسلمانان آگاه، مبارز، متعهد و جانباز و نیز همه انساندوستان و باور آورندگان به معنویت هستی و انسانیت و آزادگی به مفهوم دوم آن.

استعمار شوروی که شکست و نابودی کامل خود را در، به دست کشیدن از چپاول و غارت و قتل عام و ستم گری، در کمبود نیرو، در کم زوری و در فقر مادی می یابد، توطئه آمریکا-زورمند شدن، غنامند شدن و در بینش کرملین نشینان، پیروزی آمریکا-را در افغانستان بهانه قرار داده، مردم بی پناه، تهی دست و آزاده افغانستان را بخاک و خون می کشد.

یکی از علت های مهمی که باعث برچسب غربی و شرقی زدن به نهضت های اخیر ممالک جهان سوم شده است، برداشت استعمار از مفهوم شکست به گونه گفته شده می باشد. استعمار چون از مفهوم انسانیت و در نتیجه، مفهوم پیروزی و شکست برداشتی شرک آلود دارد، و چون خود همیشه شکست خویش را در فقر نیروی مادی می پندارد، می کوشد تا علت همه جنبش های رهائی بخش و آزادی پسندانه را در همین رابطه به تفسیر نشیند؛ و مضحکتر از آن که گاه ماسک شناخته شده بی اثر انساندوستی را بر چهره می بندد.

دقت در تجاوز استعماری شوروی در افغانستان و ادعاهای پوچ و بدسگالانه اش مبنی بر

سرکوبی عوامل مزدور امپریالیسم، نخست خود بیانگر فقر در برداشت از زمینه‌های سیاست جهانی، فقر در هدف و نیت انساندوستانه، فقر اندیشه در روش برداشت از روابط حسن همجواری - البته و صد البته نمایش دهنده غنای کامل ستمگری، تجاوزطلبی، جنایت و کشتار، آواره‌سازی و تولید هزاران بدبختی دیگر است - و حتی فقر در زمینه ارائه بهانه است. شوروی، انسان دوستی نسبت به مردم افغانستان - کدام مردم؟! - و دلسوزی به آنها را در رابطه با استعمار امپریالیسم آمریکا، بهانه پیاده کردن بیش از یکصد هزار سرباز و صدها هواپیما و چندین صد عراده تانک و قتل عام هزاران انسان بی گناه قلمداد می‌دارد، این راست است آیا؟! اگر این حقیقت دارد، آیا ملت یکپارچه در حال مبارزه افغانستان آنقدر بی شعور است که حاضر است کشته دهد و کشته شود، اما حاضر نیست حقیقت را پذیرفته، و احسان! دلسوزی! و نودوستی! مدافعین از حق خود! یعنی شوروی! را قبول نماید؟! این بی منطقی جز در منطبق فاقه‌زده‌هایی که در اندیشه و عمل، در ابتکار و اخلاق، در انسانیت و شرف و... به فاقه‌زدگی گرفتار آمده‌اند - چنان پیروان راستین شرک - و جز در نظام بی‌نظم و منطبق استعمار شوروی نمی‌تواند جایی داشته باشد.

شوروی می‌خواهد با این عمل انساندوستانه‌اش! به مردم افغانستان چه ارمانی را به هدیه سپارد؟ نظام سوسیالیسم؟! این بردگی قرن بیستم را. چرا؟! برای رسانیدن‌شان به مادیاتی در حد خورد و خوراک و پوشاکی بیشتر؟! آیا خنده‌آور نیست که دروغی اینسان ابلهانه را بهانه استعمارگری و تجاوزطلبی و ستم‌گری قرار داده و خنده‌آورتر نیست که قیام اسلامی و یکپارچه ملت تهی‌دست را به تحریک آمریکا قلمداد می‌دارد؟! آیا اگر باز - توجه و دقت کافی‌تان را درین فرض محال خواهانیم، چه می‌ترسیم از بازار شلوغ توطئه‌سازی و برچسب نهادن‌های غیر حقیقی - آمریکای جنایت‌پیشه و نامرد نامردم، دروغ دیگری را بریش خویش بست و عین ادعا را مبنی بر اینکه جهت رهایی مردم مستضعف از چنگال خونخواران شوروی - که عملاً مهره‌های کثیفی چون تره‌کی، امین و ببرک را رویوش تجاوز استعماری خود قرار داده‌اند و به این اعمال دست زده است - علم کند، برای شوروی چه توجیهی جز خجالت باقی خواهد ماند؟ هر چند مکرراً عرض می‌داریم این یک فرض محال است اما از آنجا که استعمارگران امروزی جهان پلیدتر از آنند که خجالت به سراغشان بیاید، میان ننگ آور این فرض را ارائه کردیم.

و باز اگر این مسئله حقیقت دارد که شوروی را انسان دوستی به این کار واداشته است، آیا

فلسطین و فلسطینی‌ها در سرزمین خود و در خانه‌های خود زندگی می‌دارند؟ آیا آزادیخواهان مسلمان آفریقا در زیر چکمه‌های استعمارگران امپریالیسم غرب جان نمی‌دهند؟ آیا ملت رنجیده و ستم کشیده مصر جز بواسطه همین مسایل نبود که بکام امپریالیسم آمریکا افتاد؟

کجایند سربازان شوروی؟ هواپیماهای روسی و تانک‌ها و مسلسل‌های داغ؟ شاید باز هم از وجود پیمان همکاری نظامی در افغانستان و عدم پیمان همکاری نظامی، چرندیاتی را بلغور کنند؛ اما دیگر دیر شده است و مردم نیک دریافته‌اند که چه راهی باید بگزینند و چه دلایلی را بپذیرند.

شوروی با این عمل خود مرگ ننگین مارکسیسم را از طریق همه زبانه‌های گویای مردم جهان اعلام کرد، هر چند این مکتب در حال احتضار بسر می‌برد. نمودهای روشن این واقعیت را نه تنها می‌توان در ابراز انزجار و نفرت عمومی ملت‌ها و انسان‌دوستان جهان و به ویژه امت اسلام دریافت، که در ابراز انزجار و نفرت نوکران پوزبند زده خودش در همه جهان مشاهده کرد. این حقیقت به مردم مبارز و مسلمان افغانستان که: شکست را احساس ضعف و پناه بردن به زور می‌فهمند، امید می‌بخشد تا هر چه بیشتر از موضع اسلامی خود در مقابل شوروی دفاع کرده، با بدست آوردن پیروزی که - خداوند وعده‌اش را برای مدافعان راه حق و مستضعفین زمین داده - نظاره‌گر تحمل رنج و شرمساری و سرشکستگی در چهره پیروان شرک و در این مقطع از زمان استعمار شوروی باشند.

مسئله دیگری که به شکل یک ناله خلجان آلود و حسرت‌زای از اندیشه و قلب عده‌ئی سر بر می‌کشد اینست که ملت افغانستان تنه‌است و مظلوم و هنوز که هنوز است و این ملت صدها هزار شهید گلگون کفن را هدیه راه آزادی و اسلامیت کرده است، نه تنها، تنهائی او با همیاری و همگامی هیچ جامعه‌ئی آزاده و متعهد و مسلمان به جمعیت نیبوسته که حتی ندای تنهائی و مظلومیت‌اش انسان که باید، به گوش جهان و بویژه ملل محروم و مستضعف نرسیده است. ملت محروم افغانستان با وجود ضعف اقتصادی در دباری که از چندین سال به این طرف بر او تحمیل کرده بودند، در زمانی قد برافراشت که شایسته شخصیت اجتماعی جامعه‌ئی اسلامی می‌باشد. در زمانی که شب بود، سراسر شب، در سالهائی که خفت و دغلبازی، رنگ زیرکی و هوشیاری به خود گرفته بود و می‌رفت تا به جای تعقل، به جای کشف و کاربرد تعاملات پایدار و مهرانگیز انسانی، اندیشه‌ها و عملهای جهانیان را از مسیر فطری آنها محروم سازد.

در سالهائی که شهوت، بیش خواهی، تمرکز، تکاثر، تجمل پرستی، مصرف زدگی، هوسرانی، عبث گرایی، مادیت اندیشه و عمل - که نمودهائی از شخصیت حیوانی انسان است - همه ابعاد سازنده و هویت فطری انسان را در محور خویش به چرخش گرفته و وسیله ها هدف شده بودند و هدف ها، وسیله هائی کوچک و ناچیز. در سالهائی که جنایت، ستمگری، بیداد، جور، تجاوز، حق کشی، بهره کشی، کشتار و آواره سازی، سیاست معرفی می شد. در سالهائی که چهره بردگی را عوض کرده بودند و انسان بجای بردگی انسان در بازار مکاره مصرف به عبادت ابزار رفاهی زانو زده بود، و آزادی و شرف را به میزان برخورداری از ماشین مقایسه می کردند. در سالهائی که شاعران به تمسخر، بردگی را آزادگی می نوشتند، تا انسان را به یاد خودش آورده باشند. در سالهائی که عشق، عرفان، ایثار، اخلاص، نیایش و تفاهم، واژه های کهنه ئی بودند که می باید در شعرهای کهنه سراغشان را گرفت، و مردم آنقدر در ابتدال مکرر بودن ناپایدار روزمرگی گیج شده بودند که بیداری شان را، تنها یک معجزه می توانست تعهد کند. در سالهائی که ظلم و بیداد را، عقل قلمداد می کردند و خونریزی را ایفای مسئولیت نام می نهادند.

در سالهائی که خودپرستی و اشباع کردن هوسهای پلید خویش را بدون کمترین خجالتی و ننگی از عبودیت دنیامداران زر اندوز و قدرتمند (استعمار) گذر می کردند. در سالهائی که برای رسیدن به آب و علفی بیش، نه تنها استعمار را پرستش و تبلیغ می کردند و نه تنها دستهای پلیدش را در خونریزی و چپاول آزاد می نهادند که در به یغما دادن هستی مردم، با وی همدست می شدند.

در سالهائی که شوروی نه تنها برای بهره کشی از گاز، لاجورد، لعل و سایر مواد معدنی افغانستان، و تحت سلطه قرار دادن ملت مستضعف آن می کوشید که قصد داشت با سلطه بر افغانستان و استفاده از اختلافات خودساخته بین افغانستان و پاکستان در زمینه منطقه پشتونستان و در نهایت، تجزیه پاکستان و حلقه بستن به دور چین و زیر نظر گرفتن خط تجارتي بحر هند و بدست آوردن بازار تجارتي و به هراس افکندن و مشغول داشتن چین، هند، جاپان، ایران و حتی استعمار جهانی به پیشوائی آمریکا، در زمینه های تسلیحاتی، خود را بر این منطقه از جهان و با نیرنگ و فریب از مجاری مختلف بر جهان سوم و جهان محروم و به ظلم کشیده شده و شکنجه دیده و نامتعادل، تحمیل نماید.

در سالهائی که دیگر نه مردی و نه زنی، نه جوانی و نه پیری می توانست جز به پابهائی خویش، قوامش را متکی و مطمئن باشند. مردمی از تبار محرومیت، قومی پا گرفته از رنج و استضعاف، از تحقیر و تحکم، تکبیر گویان به پا خاستند.

به پا خاستند تا به همه اثبات کنند که خود را لمس می کنند، که می فهمند وجود دارند. به پا خاستند تا به همه بفهمانند، زیستن را و آزاده زیستن را می شناسند و دستهای شان را خود به اختیار بلند می کنند و قلبهای شان با احساس های خودشان می زند.

به پا خاستند تا به جای آواره سازی، حق کشی، بیداد، تحقیر، تجاوز، بهره کشی، ستمکاری، تجاوز و جنایت، مهر، عطوفت، دست گیری، تعاون، همگامی، ایثار، اخلاص، بی نیازی و تفاهم را سیاست، معرفی نمایند.

برخواستند تا انسان را که در قربانگاه شهوت مصرف و مصرف شهوت در انتظار در دناگیز مرگی پوچ و در راهی بس پوچ تر نشانده بودند، آزادگی و استغنا بیاموزند، تا بردگی را رهائی نپندارد و بداند که با دارش که قبلاً بشری چون خودش بود اکنون تنزل منزلت و مرتبت یافته و ابزار و وسایل رفاهی شده است.

برخواستند تا جوهره استعمار طلبی، استبداد جوئی و استعمار گرائی خفته در خمیره مارکسیسم را که چنان روحی در کالبد شوروی پنهان و جدا ناشدنی است، در تیلور خون شهیدان خویش، به همه مستضعفین جهان و پاک نیتان فریب خورده نمایان دارند.

برخواستند تا به شوروی بفهمانند، به یغما بردن معادن افغانستان به صورت کل و نفت و گاز به ویژه، بدون از دست دادن قدرت تداوم حیاتی مارکسیسم و راه را به روی انقلاب خلق مستضعف و در بند کشیده شوروی - که هنوز در پی آنست تا آنان را از جریان جنایات خویش دور نگهدارد - و جهان باز کردن مقدر نیست.

برخواستند تا با شهید دادن، زنگ بیدار باش، برای انقلاب توحیدی را در جهان به صدا در آورند.

برخواستند و کشته دادند، تا فردا این تجربه بر پیکره به خون خفته جوانان مسلمان ایران، پاکستان، عراق، سوریه، اریتره، فیلیپین و... و بر ویرانه های آرزوهای ملت محروم هند و... مستضعف جهان، تکرار نشود.

برخاستند، تا شوروی به افغانستان تسلط نیابد و مسلمانان دلیرش را به خفت و زبونی نکشاند، تا پاکستان تجزیه نشود، تا بحر هند به دست روسیه استعمارگر نیفتد و مردم هند، جاپان، چین و جهان سوم از ترس یورش شوروی بر خویش نلرزند و نیروهای خلاقشان را در جهت یافتن راه دفع اهریمن پلید شوروی بکار نیندازند.

برخاستند تا استعمار جهانی به پیشوائی آمریکا، در خونخوارگی و بیداد و جنایت، استثمار و استبداد را بهانه‌ئی بدست نگیرد.

تا عرفان و نیایش، تا اخلاص و ایثار، تا بزرگی و پاکی و آزادگی و شرف و غیرت و پایمردی و تعاون و عشق و اخلاق تجسم عینی خویش را در حرکتی شکفته و پهنه‌مند تبارز دهند.

برخاستند تا اعجاز قرآن به اثبات رسد و اسلام «دین» زندگی گردد؛ برخاستند تا ابلیس را از مرکزیت پندار، گفتار و کردار جامعه انسانی بردارند و خدا را در آن تمرکز عملی بخشند، تا رژیم شرک را در هم بشکنند و نظام توحیدی را بر ویرانه‌های آن بنیاد نهند.

اما سوگند به مردی مردان و پاکی پاکان که برخاستنشان را جز مردانی از تبار عرفان و ایثار تبریک و تکبیر نگفتند، آزادگان بردگی را بهانه کردند و خفقان را و ترسوها مصلحت را، مستضعفین به شنیده‌ها و نج و بیج و بیج‌ها تکافو کردند و مستکبرین به محاسبه قدرت نشستند.

آیا چه افسونی بر امتی عظیم دمیده شده بود که نظاره ذلت و ستم بر انسان را با آهی سرد و لعنتی زیر زبانی، کافی می‌شمارند؟!

سکوت و اگر نگویم سکوت، عدم نشان دادن شدت انزجار مسلمین در زمینه دخالت شوروی بر افغانستان، روشنی نینداختن بر مسئله، نکردن دفاع مؤثر را از موضع نهضت اسلامی افغانستان و مداخلات استعماری ممالک سرمایه‌داری و استعماری جهان در زمینه تا آنجا که تشکیل مجلس شورای ملل متحد به درخواست اکثریت همین ممالک صورت می‌گیرد سبلی دردناکی است بر گونه خوابزدگان افیون استعمار که اگر به خود نیابند فردا شهوت استعمار جوانان آنان را نیز به سوی قربانگاه خویش گسیل خواهد بخشید.

هر چند ملت افغانستان با خدای خویش پیمان بسته‌اند، همانگونه که قرآن را از زیر چکمه‌های استعمار انگلیس نجات بخشیدند، تا رسیدن به حکومت حق و عدل الهی از پانشینند.

اما این نکته را نیز به همه ملت‌های اسلامی و آزادیخواه و مردم در بند کشیده شده جهان اعلام

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (چرا شوروی به افغانستان حمله کرد) ۵۰

می‌دارند که اگر بی‌خیال بنشینند، استعمار جهانی از این تجربه و زمینه آماده آن برای جذب و حل ساختن شما، با هم به توافق خواهند رسید.

پس به پا خیزید تا اراده خداوند که بخشیدن خلافت و امامت زمین به مستضعفین است به دست توانای شما تحقق یابد.

والی الله المصیر

این مقاله تحت عنوان «چرا شوروی به افغانستان حمله کرد» به شکل جزوه‌ئی در دفتر انتشارات فرهنگی حزب اسلامی رعد افغانستان به چاپ رسیده است.

نشیم جدی فاجعهٔ هجوم ارتش سرخ بر کلبه‌های خاکی ما

ای تاریخ بنویس، با خون بنویس و واژه‌ها را با رنگ و پی و گوشت و استخوان تفسیر نما؛ بنویس که... ملتی دردمند، پرچم هزاران سالهٔ بیکار را به دوش دارند و در میدان‌های تاریخ، بر اسکندرها، چنگیزها، انگلیس‌ها و روسهای فاشیست با نثار جان خویش راه را سد کرده‌اند. و اکنون با چشمانی پر اشک و پوست‌هایی سوخته، داغدار و از هم گسیخته و فریادی در گلو شکسته و قلبی در خون نشسته و ذهنهایی پر خاطره از شیخون زدن‌ها و قتل عامها و آوارگی‌ها، با سلاح جهاد، تن در گذرگاه موشکها و بمب‌ها نشانده‌اند و یا با شمشیر کلام خویش پاسدار خون شهیدانند. ملتی مظلوم در میان امواجی از دریای خون که زنده به گور رفتن‌ها را تجربه کردند تا زندگی کردن را بیاموزند و به بلندای تشکل (امت)ی واحد راه یابند.

انسانهای مقاوم و پاک طیبی که در قالب‌های از پیش ساخته شده شکل نگرفتند و به تحجر و بردگی گردن نهند و با سعه‌ی صدر و بینش اسلامی بر جبر تاریخ تاختند و با خون خویش مسیر حرکت اسلامی‌شان را در پهنه‌ی خاک و امتداد زمان رنگ زدند و تداوم بخشیدند.

مردمی آزاد، با قلبی سرشار از ایمان و عشق، اما مجروح از خشونت روزگار گذشته؛ مردمی که زخم استعمار کثیف شرق را به دوش می‌کشند و از دردها و رنج‌ها پل می‌سازند و با انفجار قلب خویش و زیر پا گذاشتن و درهم شکستن منطق زور و قدرتمداری پا به ساحل آزادی می‌گذارند.

ای تاریخ بنویس که: ... ابرقدرتها مهره‌ئی از پی مهره‌ئی بر اریکه قدرت نشانند، اما وقتی مهره‌ها عرضه کارائی را در مقابل ایمان مردم از دست دادند و چاله و چاه‌ها بر سر راه ما مؤثر نیفتاد و نتوانستند فرهنگ اصیل ما را دگرگونه جلوه دهند و تحقیرمان کنند، با ارتش خون‌آشام و وحشی سرخ خود و با همه امکانات و پیچیده‌ترین سلاح‌ها بر ما هجوم آوردند.

ای تاریخ بنویس که: ... ما همچنان در میان حوادث تاختیم و پرچم خونین هزاران ساله را بر دوش گرفتیم و در اوج غربت، تنهائی و صمیمیت، نگاههای مان را بر هم دوختیم و تپش قلب ما از چهار دیواری استخوانی سینه‌های ما بیرون زد و شوریدیم. چون مسلمان بودیم و محروم، در مقابل یورش کفار کمونیست مقاومت کردیم، شهرهای ما قتلگاه ما شد، و هر روز شهری به خون غوطه‌ور شد و یا مادرانی به داغ فرزندان‌شان نشستند و تیربارانهای دسته‌جمعی آخرین بستر آرامشی بود که برای منادیان تکبیر گوی ما تدارک دیده بودند.

زمانی که کوله‌بارمان را بر دوش کشیدیم به این امید بودیم که بوسه‌های خونین و اشک‌آلود خداحافظی جای خود را به بوسه‌های شاد و شیرین پیروزی خواهند داد و با لبخندهای ما، اشکهای مان را پاک خواهیم کرد...

این بود که نماز ایثار خواندیم و اسماعیلوار به قربانگاه‌ها شتافتیم و سینه در سیلاب حوادث گشودیم و سخاوتمندانه دست و سر باختیم. راستی برادر و خواهر مسلمان! مبدا بی تفاوت بمانی و از این همه نق نق شنیدنها، در تنهائی، در وطن، در آوارگی و شهید دادن‌ها خسته شوی که پیروزی از آن ماست. پیروزی یا در آزاد زیستن است و یا خفتن در بلندای بکر خون و شهادت. مبدا منافقین را در حریم مکتب و یا حصار وجودت راه دهی که اینان با وسوسه‌های شوم‌شان سعی دارند تا انگشت روی حساسیت‌ها بگذارند و به نامهای مختلف مثلاً شیعه و سنی و یا ایرانی و افغانی یا...، صف پولادینت را بگسلند و ذلت و تفرقه را جانشین عزت و وحدت و همکاری و هم‌زمانی نمایند و تو را مصروف نگهدارند تا دشمن زخم خورده و رو به مرگ خویش را فراموش نمائی.

ای آنکه از قبیله خدائی! یا تا در روز ۶ جدی سرود جاودانه «ایثار» و «شهادت» سردهیم و تاریخ را به گواهی گیریم و بار دیگر میثاق جهاد را تجدید نمائیم و خون شهیدان را بر وسعت خاک سرود خوانیم، چونان که ملکوتیان را بر خاکیان عاشق رشک آید و... و پاره‌های تن‌شان را بر بلندای دستهایمان بگسترانیم و لباس شهادت بپوشیم و به نجات «اسلام، انسان و میهن خویش افغانستان» برخیزیم یا تا چنین...

ششم جدی فریاد پیروزی یا شکست

تا آنجا که به نظر رسیده و به مشاهده پیوسته است مکاتب و نظامهای اجتماعی، در تقسیم اولیه به صورت کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف - نظام‌های باورمند به «انسان»؛

با - نظام‌های ناباورمند به «انسان»؛

آنچه قبل از تحلیل و پیجویی ابعاد و اهداف و عناصر این نظام‌ها و مکتبها قابل دقت و توجه می‌باشد اینست که هر یک از این نظام‌ها دارای زیربنای فلسفی و اعتقادی ویژه بوده و روش و سلوک اجتماعی (اخلاقی و سیاسی) خود را بر پایه‌ها و اساس اعتقادی و جهانی خود پی‌ریزی کرده‌اند.

لذا اگر نقایصی اصولی در نظام سیاسی اینها به مشاهده می‌رسد و یا موضع‌گیریهائی در قبال اخلاق و ارزشهای والای انسانی دارند - که ناقص منزلت‌های انسانی می‌باشد - اغلب زاده نارسائی و ضعف و ناتوانی جهانی و دستگاہ فلسفی آنان تواند بود.

عناصر نظام‌های باورمند به انسان

از دوره‌های بسیار بسیار قدیم مردم و به ویژه طرفداران نظام‌های فلسفی‌ئی که دنیا را در محدوده همین پدیده‌های محسوس و ملموس و روابط بین آنها محصور نمی‌دانستند، اعتقاد و باور داشتند که علاوه بر آنچه محسوس می‌باشد و دیدنی و شنیدنی هستند، واقعیت‌های دیگری نیز وجود دارند که در حیطه درک و شناخت حواس ظاهری قرار نگرفته و آلات حسی و ظاهری انسان، دارای آن قدرت و توانائی نمی‌باشند تا آن زمینه‌ها را مورد باز یافت و شناسائی قرار دهند.

به دیگر سخن، اینان معتقد بودند که چشم و گوش و ... برای درک و شناسائی پدیده‌های معین و مخصوصی ساخته شده‌اند، نه برای شناخت همه گونه موجودات. لذا، موجوداتی وجود دارند که تحت سیطره این آلات ادراکی قرار نمی‌گیرند، و در این سلسله از زمینه‌های عقلی گرفته تا خدا بالا رفته و شاهد مثال‌هایی هم ارائه می‌کردند.

اینان را عقیده بر این بود که هستی و به بیانی دیگر، دنیا و پدیده‌های مادی و فیزیکی، مادی محض نبوده و دارای ابعاد و جوهره‌های غیر مادی نیز می‌باشد که در هر یک از پدیده‌های جهانی،

یکی از ابعاد غلبه، حاکمیت و ظهور بیشتری داشته و آن دیگری را تحت حاکمیت خویش قرار داده است، یعنی ظهور و بطون اشیاء و ابعاد و ویژگیهایش، متناسب با فطرت وجودی و استعداد خودشان و نیز حکمت خلقت می باشد، در سنگ بعد مادی و خصلت های مادی و فیزیکی ظهور و غلبه داشته و نیروهای عظیم شگفتی زای و حرکت های سرسام آور باطنی و... آن در خفا است و در انسان بعد مادی مخفی و تحت سیطره ظهور و غلبه ابعاد غیر مادی وی قرار گرفته است، تا آنجا که در پست ترین افراد بشر که غلبه و ظهور هوای نفسانی بر ملکات فاضله انسانی آنان می چربد به نیکی در می یابیم که باز هم غلبه و ظهور از آن ابعاد غیر مادی است. چه فرق است بین کردار پا گرفته از هوس و منبعث از شهوت تا کردار و عمل ناشی شده از روابط فیزیکی مشخص و مادی. زیرا که در اولی امکان جهت گیری مخالف و متضاد وجود ندارد و در دومی دارد. آتش گلوله نمی تواند که نسوزاند و تخریب نکند و بهم نریزد، اما کسی که آتش می کند، می تواند نکند و یا در جهت مخالف آتش نماید.

بهر حال، باورمندان به نظام های طرفدار به انسان معتقدند که: «انسان» با آنکه شباهتهائی با سایر موجودات، از نقطه نظرها و ابعادی دارد، دارای امتیازات و ویژگیهایی است که هیچ موجود دیگری جز خودش ندارد. بر خلاف باور آنهایی که بین انسان و حیوان هیچگونه تفاوتی جز در زمینه کمی قابل نیستند.

بحث و بررسی افکار و عقاید آنهایی که انسان را صرفاً حیوانی متکامل تر از سایر حیوانات پنداشته و می کوشند با دلایلی ذهن ساخته و خودپرداخته آن را درست و منطقی جا بزنند، کاریست گسترده و مقاله کوچک حاضر نمی تواند از عهده حل و فصل آن بدر آید. لذا در این رابطه به اجمال بسنده کرده و میگوئیم که باورمندان به این نظام ها بر آنند که «انسان حیوان مطلق» نمی باشد، بلکه دارای عناصر و ابعادیست ویژه و خاص خودش.

برای بیشتر روشن شدن این مسئله، ذکر مثالی می تواند ما را به بخش کوچکی از براهین این دیدگاه و طرفداران این عقیده نیز آشنا بسازد.

تا آنجا که همگان متوجه شده ایم، «انسان» جانبدار تعاون و همکاری می باشد، آنهم تا آنجا که این اصل را نه بعنوان یک میل طبیعی سر زده از نیاز به محبت و یا نیاز به اشباع خواسته های غریزی مورد توجه قرار می دهد که آن را یک اصل ارزشی و انسانی تلقی کرده و حاضر است در جهت

تحقق ایده تعاون، از همه نعمت‌ها، دل‌کنده و آن را در حیات انسانی محقق بسازد.

کسانی که معتقدند که انسان حیوانی تکامل یافته بیشتر نمی‌باشد می‌گویند: ریشه این کار و این باور یا غرایز طبیعی و حیوانی بوده و چون هر حیوانی به سیاق طبعش از محبت خوشش می‌آید، تعاون را از منظر مهر نگریده و از آن جانبداری می‌نماید، و یا اینکه چون نفس تعاون اشباع‌کننده یکی از نیازهای حیوانی است، بشر تعاون را می‌پسندد.

پیروان نظام‌های باورمند به انسان به مفهوم انسان، این عقیده را نظر به نارسائیهای متعددش و از آن میان با استفاده از برهان خود این نظریه پردازان مخدوش می‌دانند، اینان می‌گویند: اگر درست است که غرایز حیوانی علت جانبداری انسان از تعاون می‌باشد، هرگاه پای تعدیل و یا تجدید غرایز به میان آید همین موجود پایبند و محکوم به غرایز حیوانی باید و صد البته که باید به دستور و غلبه همان غرایز جهتی مخالف (در جهت اثبات و اشباع غرایز و نه نفی و تعدیل آنها) اختیار کند، در حالی که می‌بینیم، هزارها و میلیونها انسان، ایثار را پیشه کرده، خود و غرایز خود را جهت آرزوی تحقق آن اهداف و اصول عالیه در جهت نابودی قرار می‌دهند.

از دیگر سوی، پس از آنکه پیروان نظام‌های ناباور به انسان و انسانیت دیدند که براین و استدلالهایشان درین زمینه دارای ارزش علمی و عقلانی نمی‌باشد دست به حيله ابلیسی - سیاسی زده و این نظریه را به میان انداختند که ویژگی و خصلت یگانه‌ئی که انسان را از سایر حیوانات ممتاز و جدا می‌سازد اینست که:

«انسان خود آگاه به خویش (نفس = من) و نیازهای خویش بوده و دیگر هیچ مشخصه برتری

از سایر حیوانات ندارد!»

نارسائی این بیان و در حقیقت نیرنگ‌بازی و خودفریبی پیروان این عقیده بسیار روشن‌تر از آنست که ضرورت شکافتن را داشته باشد. اینان چون سر واقعیت‌نگری و حقیقت‌جوئی ندارند دست به لفاظی و ساختن و پرداختن عبارات مغالطه‌آمیز زده و می‌خواهند با شیادی حقایق روشن را در لفاظیه بیان پنهان نمایند. در حالی که باورمندان به نظام‌های انسان‌گرای را عقیده بر اینست که یگانه وجه امتیاز انسان از غیرش همین خود آگاهی نبوده، چه هر حیوانی متناسب به دستگاه وجودیش آگاه به خویش، و احياناً در مواقع ایجابی، به نیازهای خویش آگاه می‌باشد. بلکه اینان را عقیده بر اینست که اینها (عناصر مشخص سازنده انسان از حیوانات دیگر) همه، عناصری ثبوتی و

واقعی بوده و همانطوری که هیچ رنگی از اعتبار و قرارداد، در آنها به مشاهده نمی‌رسد، این عناصر دارای خصلت دور سازندگی شرور و مفاسد در همه زمین‌ها بوده و نیروی پاک‌کنندگی و پیرایش دارند؛ به هر حال، بحث و بررسی پیرامون این دو بخش بسیار ژرف و تکامل‌آفرین نیز در خور این مقاله نتواند بود.

باورمندی و اعتقاد به این اصول، ناقض باور و ایمان به زمینه‌های نقیض‌شان می‌باشد، بدین معنی که اگر کسی معتقد شد که محبت و ایثار و... مشخصه‌های بارز وجودی هویت واقعی انسان می‌باشد، نه تنها به نیکی باور خواهد کرد، بلکه اذعان خواهد نمود که عداوت و خودمحوری و هوس‌بارگی و...، نمودهای فسادبار و تخریب‌کننده هویت انسانی بوده و با همه وجود خویش خواهد کوشید تا از زمینه‌هایی این چنین روی گردانیده و به عناصر منزلت‌آفرین‌گرایش عملی داشته باشد.

با این مایه از بینش، اگر بر آن باشیم تا از طریق عملی و با معاییر مشخص رفتارشناسی، اعماق نفس و روان انسان‌ها را کاویده و مبانی عقیدتی‌شان را مورد شناسائی قرار دهیم، با در نظر گرفتن کردار و گفتار و موضع‌گیری افراد در قبال مشخصه‌های وجودی و منزلت‌های اصلی هویت انسانی، می‌توانیم به سادگی روح و جوهره اعتقادی فرد، جامعه و حتی نظام فلسفی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی حاکم بر آن جامعه را بدرک بنشینیم، چه به قولی: «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون»؛

و هر آنگاه که عناصر قوام‌دهنده روان فرد و یا جامعه‌ئی عناصری واقعی و ثبوتی باشد، کردار پاگرفته از این عناصر نمی‌تواند انحرافی، پندار‌گرایانه، بیماریزای، فسادآور و... باشد. و طبیعی‌ست، آنگاه که روان عملی جامعه‌ئی فاسد، علیل، پریشان و در جهت عناصری متضاد با ویژگی‌های واقعی هویت آن قرار داشته باشد، اگر چه عده‌ئی روی مصالحی ادعاهائی مبنی بر اصالت و اندیشه و اعتقادات و باورها و مبانی اینان ابراز نمایند، هرگز قابل اعتماد و اطمینان نتواند بود. چنانکه هم امروز، در میان مدعیان و منادیان فریبکار «انسان‌گرایی» در شرق و غرب عالم به چشم سر و بدون تحمل رنج تحقیق مشاهده می‌نمائیم که هر یک فریاد ادعاهای‌شان گوش فلک را کر کرده و ثقل اعمال شرم‌آور ضد انسانی‌شان پشت زمین را شکسته است. آنهم تا آنجا که این مرض فسادبار و متلاشی‌سازنده هویت انسانی، دامن ما مسلمانان را نیز گرفته، در ادعا (أَعَزَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَدْلَةَ عَلَى

الکافرین) را شعار و دست‌مایه خویش قرار می‌دهیم، ولی در عمل، درست جهت‌گیری‌ئی متضاد را پیشه خود ساخته و هر جا مشتی داشتیم بر سر مظلوم محروم فرود می‌آوریم و هر جا کرنشی داشتیم و سازشی، در برابر آنست که قدرتی بیشتر دارد و امکان مقابله و جنایت فزونتری از جانبش می‌رود.

بهر صورت در رابطه با مسئله مشخص (ششم جدی) و عناصر ایجادی و مبانی عقیدتی آن، هر چند نیازی به بازشکافی ژرف و عمیقی - نسبت روشنی بیش از حد مطلب - نمی‌رود، اما باز هم می‌کوشیم تا به گوشه‌هائی از ویژگی‌ها و عناصر آن تماس بگیریم.

با در نظر گرفتن آنچه در صدر این نبشته آمد، متوجه شدیم که مکاتب دو گونه‌اند. و درین رابطه، جالب قضیه اینست که روسها هنوز هم خود را در جرگه نظام‌ها و مکاتب اجتماعی‌ئی قلمداد می‌کنند که معتقد و باورمند به «انسان» می‌باشند.

ما برای آنکه بفهمیم، واقعیت و جوهره این ادعاها با اصول نظام‌شان منطبق می‌باشد یا نه، راه‌های متعددی را می‌توانیم پیش بگیریم، که از ملموس‌ترین آنها بررسی موضع‌گیری، جنایات، فجایع، خون‌ریزی‌ها، ویرانگری‌ها، به توپ بستن‌ها، آتش کشیدن‌ها، بمب اندازها، مثله کردن‌ها، به دار آویختن‌ها، زنده به گور کردن‌ها، شکنجه دادن‌ها و... می‌باشد. اما از آنجا که بررسی این زمینه‌ها در جهانی که نه همه چشمها و باز نه تنها همه مغزها که همه قلب‌ها متوجه قدرت، شهوت و لذت است، جز برای ملت درد کشیده و زخم دیده و طعنه شنیده و محروم مانده و قد راست ایستاده و... مفهوم و میسر نمی‌باشد، ناچاریم از راه دیگر وارد مسئله بشویم. چه تا آنجا که به واقعیت پیوسته، افغانستان و انقلاب اسلامی ملت افغانستان مظلوم و آنهم مظلوم قرن قرار گرفته است. مظلومی که هیچ وسیله‌ئی برای فریاد کردن خون حدود یک میلیون شهید خویش ندارد؛ مظلومی که نعره تکبیر مجاهدانش را جز گوش خونین شهداء، پناهگاهی نمی‌باشد؛ مظلومی که فریاد زیبای فطرت الهی انسان را در قرنی به عظمت همه خفت‌ها و زبونی‌های ابلیسی لیک گفته ولی همسنگ راستی تنها مانده و چونان «حقیقت» به انزوا کشیده شده است.

مظلومی که عزت نفس و استغنائش را حتی مدعیان دوستی، با سنگ طعنه و تیر تکبر جواب می‌گویند و عظمتش را به چوب انحراف و التقاط و دیگر قلبه‌های تهی شده استعماری می‌سپارند.

مظلومی که همه عظمت‌های قرن حاضر در پیشگاه اخلاقش شرم‌گین است و ایشارش را ستیغ‌های سبتر و با صلابت هندوکش در خویش حمل می‌کند؛ مظلومی به برزندگی عشق و رقت عرفان؛ مظلومی پاک‌باخته و بی‌باک، حتی به مظلومیت خویش.

لذا می‌کوشیم این نظام و ادعاهایش را با سنگ محک دیگری به نقد و عیارسازی بنشینیم. راهی که هر صاحب نظر منصفی را بدرک حقیقت و کشف واقعیت خواهد رسانید.

تا آنجا که نزد همگان روشن می‌باشد، انسان‌گرایی و باورمندی به انسان ایجاب می‌کند که اصالت به صاحب اصلی و واقعی‌اش سپرده شده و فروع، گرد محور اصلی چرخیده و عوارض قائم بر جوهره ثبوتی و واقعی باشند، و نه غیر آن. چه خلاف آنچه آمد با هیچ معیار و ضوابط منطقی قابل توجیه و تثبیت نتواند بود. لذا نظام و فلسفه‌ئی که معتقد به اصالت انسان می‌باشد، از اصول اساسی‌اش حاکمیت انسان است بر غیرش و نه معکوس.

نظام‌ها و فلسفه‌هایی که معتقداند انسان به نوعی از انواع محکوم شرایط طبیعی، نژادی، اجتماعی و اقتصادی و... می‌باشد، اصلاً از بیخ و بن معنی اصالت دادن به انسان را نفهمیده و شعار زیبایی را بدون درک و فهم محتوای اصلی و واقعی آن، طوطی‌وار به نطق ایستاده‌اند.

اینان نمی‌دانند، محکومیت با اصالت متناقض است، اینان متوجه نشده‌اند، انسانی که تحت حاکمیت و سیطره دیگری عمل کند، نه صحت و اصالت عملش متوجه خود اوست و نه فساد و تباهی آن، چه وی را در این زمینه و در این رابطه اراده و انتخاب و اختیاری در کار نبوده و صرف بگونه‌ئی فیزیکی و ماشینی عملی از وی تراویده است. لذا، چون نظام فلسفی و سیاسی مهاجمین و متجاوزین ششم جدی، بر مبنای جبر نهاده شده و اصالت را از انسان گرفته و به نیروهای تولید تفویض کرده است، ادعاهای اومانستی و عدالت‌طلبی وی چیزی جز شعار ابلیسی نتواند بود.

تجاوزگران ششم جدی ادعا می‌کنند که ما انسان را صاحب منزلت‌های انسانی شمرده و برآیم تا با ایجاد نظام سوسیالیستی در افغانستان - ولو از طریق لشکرکشی و تجاوزکاری و ایجاد روزهای ننگینی چون ششم جدی - ارزشها و عناصر غارت شده را به وی باز سپاریم! با وجود آنکه در فلسفه و سیاست ما، آنهم هیچ گونه آزادی اصولی به انسان قایل نمی‌باشیم!

اندک تأمل در جوهره این ادعاها و مبانی عقیدتی آنها، این واقعیت را قابل لمس می‌سازد که در این نظام، انسان نه تنها دارای صلاحیت و اصالت انسانی پنداشته نشده که حتی از حیوان هم

فروتر قرار گرفته شده است، چه هیچ گاه و هیچ کس مدعی نشده است که حیوانات تحت عوامل برون ذاتی خویش قرار داشته و محکوم و اسیر روابط حاکم بر پدیده‌های غیر غریزی هستند؛ ولی متأسفانه وقتی پای انسان در نظام فکری اینان به میان می‌آید، متوجه می‌شویم که وی را (انسان) اسیر روابط حاکم بر پدیده‌های برون‌ذات پنداشته و منزلت وی را از سطح حیوانی‌اش هم فروتر برده‌اند.

اینان اگر به انسان اصالت قایل می‌بودند و باور می‌داشتند که هویت انسانی دارای عناصر «خاص انسانی» بوده و رشد تکامل وی در گرو گرایش به همین عناصر ویژه انسانی است، نه تنها ضرورت رشد و پرورش این عناصر ویژه را از طریق ارائه‌ی منطقی، سالم، مردم‌پسند، همه‌گیر، احترام‌آمیز و... احساس می‌کردند، که نخست می‌کوشیدند، همه‌ی این موارد را در اخلاق و سلوک خویش متبازر سازند و سپس آن را به ما القاء نمایند. و باز، اینان نه تنها به اینگونه مفاهیم باور و اعتقادی ندارند که حتی به اصول خودساخته و خیال‌پرداخته سیاست خودشان نیز اعتقادی ندارند! زیرا که اگر مؤمن به اصول مسخره نظام فلسفی - سیاسی خویش هم بودند، آن نظام برای هر دوره‌ی و هر سیاستی زمانی ویژه و شرایطی خاص قایل بوده و قبول و درک این معانی آنان را از تجاوز و ستم و کشتار و خونریزی باز می‌داشت! ولی نداشت. لذا به نیکوئی لمس می‌کنیم که در مبانی عقیدتی این تجاوزگری، جز هوس پرستی و زورگوئی و... چیزی وجود نخواهد داشت.

ششم جدی بازمینه گسترده‌اش ثابت کرده است که تجاوز و زورگوئی چیزی جز لحظه شکست منطقی سیاسی متجاوزین نتواند بود.

ششم جدی اثبات کرده است که اگر در نظام فلسفی و سیاسی متجاوزین عناصری انسانی برای ارائه و پذیرش وجود می‌داشت، آنان نابخردانه دست توصل به دامن ستم نمی‌آویختند.

ششم جدی در حقیقت، خود فریاد رسای شکست ننگین مارکسیسم برای قرن خواب‌زده و خوشباور ما می‌باشد؛ آنهم فریادی با خون مطهر ایثارگرانی دلباخته و پاک نهاد؛ ایثارگرانی که جهت اثبات حقیقت و روح والای اندیشه و عمل و مکتب و مرام خویش، چنان در خون خویش دست و پا زدند که «شهادت»، بیت الغزل شعر بشکوه و باعظمت قرن شد، شعری به زلالی همه چشمه‌ها و به دلربائی دامن همه کوهپایه‌های لاله‌خیز و عطرپرور.

ششم جدی به رسائی اعلام کرد که در فرهنگ و قاموس متجاوزین، انسان جز وسیله قدرت و

هوس شدن دیگر معنائی ندارد. اینان اصالت را به «هوس» و «لذت» بخشیده، قدرت و بکار گیرنده قدرت و از آن میان «انسان» را وسیله تحقق و اشباع هوس قرار داده‌اند، آنهم تا آنجا که در این نظام، همه اصول فلسفی، سیاسی، اخلاقی، هنری و... گرد همین اصل پلشت ابلیسی گردیده و انسانیت و عناصر ویژه انسانی را پپای هوسی ناچیز می‌ریزند. و سر اصلی مطلب هم، همین است. بدین معنا که اگر اینان به انسان و عناصر کمالزا و کرامت آفرین وی ارزش قایل می‌بودند هرگز دست به تزویر، مکر، نفاق، ریا، جنایت، ستم، لشکر کشی، تخریب، کشتار، چپاول و... نمی‌زدند. بررسی تاریخوار اعمال شرم‌آور این نمونه‌های ستم و قلدری، که بالاخره منجر به ششم جدی، این فریاد رسای پیروزی و حق طلبی و آزادگی و مردمی و مردمداری و ایثار و اخلاص و عرفان در سرزمین مردخیز مجاهدان عاشق شد، نشان دهنده توسل این هوسپرستان منافق سیرت، به همه گونه عناصر خجالت بار ضد انسانی و ضد منطقی می‌باشد. که اگر بخواهیم زمینه را به صورتی بهتر مورد بررسی قرار دهیم ناچار از بیان اجمالی قسمتی از خباثت‌های پنهان و آشکار ایشان خواهیم بود.

صرف نظر از مراحل خفتبار و زمینه‌های شرم‌آوری که پیروان نظام ستم و تجاوز در مراحل تکوین و تحکم و تداوم حاکمیت خویش در روسیه مرتکب شده و بدان توسل جسته‌اند - که یقیناً پی‌آمد ننگبار آن را در به محکومیت کشیدن ملت روسیه می‌توان نظاره کرد - نخستین خفت اخلاقی، سیاسی، انسانی و... اینان را در ساختن با دربار و نظام شاهی و درباریان محمد ظاهر شاه مشاهده می‌کنیم. اینان با ظاهر شاه چنان روابط محکم و دوستانه‌ئی! برقرار کرده بودند که مطالعه شمه‌ای از جراید و نشریات آن روزه این دو دولت اثبات کننده این واقعیت است که در نظام سوسیالیستی آنچه به هیچ وجه نمی‌تواند دارای ارزش و اصالت به حساب آید «انسان» می‌باشد.

اگر راست است که سوسیالیسم نظامی است که نه تنها طرفدار عدل اجتماعی می‌باشد که دشمن همیشه سر سخت نظام‌های استبداد است - با اغماض از خیلی موارد - چرا لااقل در طول دوره چهل ساله، حتی یکبار فریاد مظلومیت ملت دربند افغانستان را به جایی نرسانید؟

آیا ملت همیشه مسلمان این مملکت در طول این مدت هیچ زندانی‌ئی، هیچ دربند شده‌ئی و هیچ گونه شهیدی در جهت عدل و آزادی و... نداشته است؟!

این سازش، در نهایت تحلیل، پرده از زیربنای عقیدتی‌ئی بر می‌دارد که در آن، اصالت جز به هوس و لذت داده نشده و درین رابطه انسان جز آلت دست برای تحقق آن نتواند بود! این واقعیت

زمانی بهتر لمس می گردد که متوجه می شویم سازش و سکوت مرگبار دولت سوسیالیستی روسیه از پلیدی دیگری جان گرفته و تا آنجا این ایده از خباثت لبریز است که نه تنها از ارائه‌ی طریق منطقی محروم شده که اجباراً دست توسل به سوی نفاق هم دراز کرده است. بدین شرح که در دوره‌ی رشد مبارزات اسلامی و ملی مردم، چون روسها متوجه می شوند که دولت ظاهرخان در مقابل موج نیرومند مبارزات به تنگنا قرار گرفته، موقع را غنیمت شمرده برای تحقق ایده‌های خبیث استعماریشان پیشنهاد تشکیل گروههای مارکسیستی را به حکومت می دهند. تا پس از پخش و ارائه‌ی اندیشه‌ها و اهداف اینان، مبارزه علیه حکومت و علیه ظلم و جنایت و ستم و دربار شاه و شهبانو به مبارزه علیه کفر و الحاد تغییر جهت یابد! و که نمی داند که اینکار، هم خیانت به ملت است و هم خیانت به دولت! هم خیانت به خود روسیه است - چه آن را از عناصر انسانی و هویت فطری تهی کرده است - و هم خیانت به انسان و انسانیت؟

درین رابطه اینان به همه خیانت کردند، به شاه (ظاهر شاه) خیانت کردند، چون منافقانه گروههایی را در جهت تخریب بنیان دولت وی با دست خودش ایجاد، تقویت و به راه انداختند؛ به ملت خیانت کردند، چون نه تنها عده‌ئی را در جهت استعمار و استثمار و تخریب و تلاشی آنان مجهز ساختند که باعث نابودی و سرکوب اهداف عالیّه انسانی و به تباهی سپردن آزادگان و مبارزان ملت شدند. به خود خیانت کردند، چون فرصت اندیشه و انتخاب راه درست و منطقی را از خویش سلب کرده و قدم در جاده نفاق و تباهی خویش برداشتند! به دست پرورده‌های مزدور خویش خیانت کردند، چون آزادی و یکرنگی و... را از ایشان گرفته، همه را اسیر هوسها و لذت‌های آنی ساخته و با منافقت و حيله آنان را از اهداف پلید خویش بی خبر نگهداشته و در آخر هم باعث بی آبرویی شان شدند.

و پس از آنهم که دیدیم به جنایاتی از قبیل کودتاها و ارتش کشی‌ها و نابود کردنهای هول‌انگیز دست یازیدند که بشریت از عواقب وخیم‌تر و هول‌انگیزتر آن در هراس است. جنایاتی که نه تنها دامنگیر ملت مظلوم ما شده که دامن خودشان را نیز چنان آتش زده که راه نجات و طریق منطقی رهائی را نسبت دست پاچگی و انحراف گم کرده‌اند!

انحراف از فطرت و زیر پا نهادن اصول، اهداف و آرمانهای مقدس انسانی نمی تواند عواقبی جز این داشته باشد. روسها روزی که بفکر گروههای مزدور و میهن فروش در افغانستان افتادند، با

منطق انسانی وداع گفتند و با آنکه هر روز خود شاهد تخریب هر چه بیشتر هویت و تلاشی دستگاه فلسفی و سیاسی خویش بودند، نه تنها به ندای وجدان و فطرت توجهی نکردند که هر روز وحشیانه تر از روز پیش بجای ترمیم هویت خود و منزلت‌های سرکوفته و جودی خویش و ترمیم سلوک و اخلاق سیاسی حاکم بر جامعه خود و... به تخریب همه این جهات همت گماشته و آنگاه هم که از هر دری مایوس شدند به کودتا پناه بردند! آنهم چه کودتائی! کودتائی که از ترس رسوائی هر چه فاجعه آمیزتر، نتوانست حتی پنج تا از کودتاچی‌های اصلی را به ملت معرفی کند، لذا منافقانه به مکر و حيله و تزویر پناهنده شده، داودخان! را به عنوان انقلابیگر بزرگ تاریخ افغانستان به صحنه نفاق کشیدند و کودتای کمونیستی‌اش را «انقلاب سپید» لقب دادند! پس از آنهم که نیک مشاهده کردیم، انقلاب! به جای گرایش به مردم و رسیدگی به اهداف و آرمانهای انسانی، در جهت نابودی مردم دست به کودتای روسی دیگری زد که سرانجام ناکامی‌اش را با لشکرکشی و تجاوز و آفریدن سالروز ننگین استعماری، چون ششم جدی پرده پوشید. روزی که برای ملت ما، روز سربلندی، سرافرازی، افتخار و هر چیز تواند بود و برای استعمار شرمساری و ذلت و...!

و اما ششم جدی

آنچه در این رابطه قبل از همه مایه تأسف و تأثر می‌باشد، اینست که درین زمان، در میان جامعه انسانی، نظام‌هایی وجود داشته باشند که اصالت و جوهره و عناصر بسیار برجسته انسانی را نادیده انگاشته و نظام را بر پایه عناصری گذاشته باشند که انسان را به اسارت و محکومیت همه‌جانبه می‌کشاند! و باز بدتر از آن انسانهایی وجود داشته باشند که جهت اشباع هوس‌های بهیمی خویش نه تنها دست به تخریب و تلاشی هویت خود می‌زنند که برای تداوم این خفت و بلاهت حیوانی، بر همه این عناصر ضد انسانی، پرده پوشیده، صحنه گذاشته و با نفاق و ریا شعارهای فرسوده و از میدان بدر شده‌ای را با آب و رنگ تازه‌ای، و قیحانه تکرار و تبلیغ می‌کنند!

ما بر این باوریم که اگر سوسیالیست‌های روسیه، کوچکترین توجهی به انسان و عناصر انسانی می‌داشتند، همین که یک مرتبه در مورد کودتای «تره کی» علیه داودخان به شکست مواجه شده بودند، نه تنها، ترمیم اشتباه را از راه تخریب و کودتای «امین» گذر نمی‌کردند که به هیچ وجه حاضر نمی‌شدند، در ششم جدی «کارمل» را با ده‌ها هزار سرباز وارد سرزمین شهادت پرور افغانستان نمایند.

بهر حال روسها پس از لشکرکشی هم، نه تنها متوجه عناصر انسانی نشدند که به صورتی هر چه هول‌انگیزتر از روز پیش، آزادگی و استقلال‌طلبی و پایمردی مردم را با گلوله و توپ و تانک و موشک و بمب جواب گفتند؛ جواب گفتنی که قلم یارای تصویر گوشه‌ای از جنایاتش را به هیچ روی نتواند حاصل کرد؛ جواب گفتنی که نیمه دوم قرن بیستم، هرگز جنایتی چنان سهمگین را به خود ندیده است. آنهم در قرنی که به نام «قرن فضا»، «قرن آسمان» و قرن... ملقب شده، ولی از کند و تعفن کردارش، نه تنها زمین و زمان سرافکننده و شرمگین است که می‌کوشد عشق تپنده و توفندهٔ اینارگران را بجای رسانیدن به آسمانها، با قدرت بمب‌های ناپالم به اعماق تیرگی و تاریکی زمین دفن نماید!

پی آمدها

همانگونه که آمد، پی آمدهای تأثرآور تجاوز روسیهٔ سوسیالیستی در افغانستان کاری نیست که بتوان طی مقاله یا کتابی گزارش کرد، زیرا آنچه را تجاوز روسیه، برین ملک و ملت تحمیل نموده، نمی‌شود در همچو یک بررسی‌های اجمالی تصویر نمود، و تا آنجا که از واقعیت‌های عینی این تجاوز برمی‌آید، لازم است دانشگاهی بزرگ و مجمعی علمی، کار تحقیق پی آمدهای این تجاوز را در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی، نظامی، انسانی، اخلاقی، هنری و... - چه در رابطه با خود افغانستان و چه در رابطه با جامعهٔ بزرگ بشری و مکاتب و مسالک اجتماعی - به عهده گیرد. لذا این نبشته هرگز ادعای حتی ذکر اجمالی و عنوان‌وار پی آمدهای پلشت ششم جدی و لشکرکشی‌های تجاوز کاران روسیه را ندارد، چه رسد به طرح و بیان کلی آنها. اما از آنجا که برآنیم درین زمینه تماس حاصل کنیم، می‌کوشیم به گونه‌ئی فهرستوار، پی آمدهای این تجاوز را به ذکر نشینیم.

اما آنچه این تجاوز در رابطه با خود افغانستان و ملت محروم آن تحمیل نمود، ستم بود و زورگوئی، قتل عام بود و محکومیت، آوارگی بود و تخریب و تلاشی همهٔ ابعاد فردی و اجتماعی این جامعه!

تجاوز روسها، فرهنگ و نظام فرهنگی این سرزمین را یا به آتش نابودی کشید و یا به آتش انحراف و وابستگی. همانگونه که نظام اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، هنری و... را به همین درد مبتلا کرده است.

تجاوز روسها برای این ملت، جز آبادانی صدها هزار گور برای شهداء ایشارگر، چیزی بجای نگذاشته است. آنهم مزارهائی که اغلب در تاریکی شب، و در زیر باران گلوله تعمیر شده‌اند! مزارهائی که عطر استغنا و آزادی را با شوکتی چنان بشکوه به مشام جان مادران داغ‌دیده می‌رسانند که اشک‌ها را به فریاد، گریستن‌ها را به قیام، و مرثیه خواندن‌ها را به تپیدن در خون و خاک خونین این میهن بدل می‌کنند.

مزارهائی که بوی عشق می‌دهند و عطر شهامت، بویژه آنگاه که طفلی غمین و خندان در کنارش زانو می‌زند، تا حمد و سوره مادر را با معصومیت تکرار کند!

آری! تجاوزگران روسیه آمدند تا آباد کنند و کردند و هنوز هم آباد می‌کنند! و چه وقیحانه! و اما آنچه این تجاوز و ستم در زمینه بین‌المللی بیار آورد، نه کمتر از آنست که بر ملت ما تحمیل شد. چرا که همزمان با کودتای ننگین روسی در افغانستان، رقبای استعماری روس در سراسر جهان تحریک شده و هر یک بگوشه‌ئی مشغول توطئه شدند، آمریکا به جایی، انگلیس به گوشه‌ای و دیگران نیز هر یک در موردی و زمینه‌ای، و تا آنجا که از بررسی تاریخی مسئله بر می‌آید، همه فعالیت‌های استعمارگران غربی ناشی از حس رقابت استعماری و ترس از عقب افتادن در جنایت و ستم و کشتار در برابر رقیب روسی بوده است.

امروز اگر فلسطین به کام صهیونیسم افتاده و مردمش به داغ آوارگی و در آتش ستم و بیداد می‌سوزند، از پی آمده‌های تجاوز روسیه است.

امروز اگر مردم لبنان مورد تهاجم موشکی و توپخانه صهیونیسم قرار گرفته و قسمتی از خاک‌شان را اسرائیل غاصب تحت سلطه نظامی خویش قرار داده، از پی آمد تجاوز روسیه به افغانستان بهره می‌برد.

امروز اگر ایران و ملت مسلمان عراق بدرد بیدرمان جنگی نخواستند و تحمیلی از جانب آمریکا گرفتار آمده و هر روز بیشتر از روز پیش بار جور و ظلم و ستم و قتل و غارت و... آمریکا و مزدورانش را بدوش می‌کشند، باز هم از پی آمد تجاوز روسیه بهره می‌گیرد.

امروز اگر قسمتهای زیادی از سرزمین‌های آسیا، آفریقا و ملت‌های مختلفی از گوشه و کنار جهان گرایش‌های غربی پیدا کرده‌اند، از پی آمده‌های این تجاوز خونبار بهره گرفته است و بالاخره اگر، موجودیت، رشد و تداوم بدبختیهای بیشماری در تمام ممالک جهان سوم و بویژه در میان

امت عظیم اسلامی، سد باب هدایت و نجات آنها شده، همه و همه از پی آمدهای این تجاوز ننگبار بهره می‌گیرد. و متأسفانه این پی آمدها در حدیست که جهان را بسوی سبیت و تباهی کشانیده و منطق زور و زور گوئی را جانشین منطق انسانیت و انسان‌گرایی ساخته است.

و اما آخرین پی آمد

بررسی وضعیت همه جانبه متجاوزین روسی در سرزمین خون و قیام، سرزمین عشق و شهادت (افغان ستان) - این مهد آزادی و ایثار و گهواره تمدن و بزرگی و شرف - بیانگر آنست که خون حدود یک میلیون شهید کار خود را کرده است. کاری که تنها خون شهداء کرده می‌تواند و نه هیچ قدرت دیگری. نخستین ثمره عزت آفرین خون شهداء ما به بن بست کشانیدن منطق سیاسی - استعماری سوسیالیسم و نوکران آنها بود. و پس از آنهم در محاصره قرار دادن ابعاد فرهنگی، اقتصادی، نظامی و... آنها.

نمودار ساختن واقعیت جهان‌خواری روسیه چیزی نبود که بتوانش از طریق تفسیرهای فلسفی و سیاسی به ملل محروم ثابت کرد، تحرک و پویائی و کمال نظام سیاسی اسلامی نیز. ولی مقدر چنان بود که خون شهداء عزیز واقعیت این هر دو را ثابت نماید. ثابت نماید که اسلام چون از منبع وحی آب می‌خورد برای همیشه پویا و تحرک‌بخش، عزت آفرین، کمالزای، عدالت‌گستر، ایثار جوش، مهرافروز و کفرستیز است و نظام و مسلک سوسیالیستی چون از مسیر فطری منحرف می‌باشد نمی‌تواند بی‌خردانه، خونریزانه، ستمگرانه، زور گوی، قلدر مشرب و غارتگر نباشد!

و اگر امروز، روسیه تجاوزگر با همه آن قدرتمنداری و زور گوئی در تله تاریک و درهم شکننده‌ی دست و پا می‌زند که از شدت بیچارگی مجبور شده دست توسل، جهت‌رہائی از مهلکه، به جانب آمریکا دراز کند، از پی آمد خون شهداء ماست.

امید ملت مظلوم و ایثار گر ما، و آرزوی همه مسلمین جهان بر این است که خداوند به آبروی خون بناحق ریخته شده شهداء، علناً و عملاً استکبار جهانی - چه در لباس شرقی و چه در سیمای غربی - را دلیل و زیون دست مسلمین قرار داده و پرچم توحید را سر بلند فرماید.

(بامید آتروز)

این مقاله در نشریه ماهنامه پیکار اسلامی، ارگان نشراتی حزب اسلامی رعد افغانستان در شماره مسلسل ۴۱ - در جدی سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است.

نشیم جدی در پر تو معنویت انقلاب اسلامی

هو القادر المتعال

بررسی و کاوش عالمانه بعد معنوی انقلاب اسلامی و میزان تأثیر گذاری و حرکت بخشی و شدت فزائی آن در موضع گیریها و فعالیت های مهم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره کاری است لازم و روشنگر، بویژه آنگاه که این بررسی عالمانه در رابطه با روند تکاملی انقلاب اسلامی بصورت یک مکتب و باز، در رابطه با انقلاب اسلامی ملت مسلمان افغانستان مورد عمل قرار گیرد. ضرورت هر چه شدیدتر و سریعتر این کار زمانی بیشتر احساس می شود که متوجه شویم در زمینه جوهری و زیربنائی، کاری شایسته مقام و مرتبت آن انجام نیافته است، هر چند کلیات مسئله، گاه به صورت مستقیم و مشخص و گاهی هم به صورت مقدماتی و یا فرعی مورد تأمل، مذاقه و تأکید قرار گرفته است که چون صورت تحلیلی نداشته است، متأسفانه تا کنون در سطح لازم، نتوانسته است ضوابط و معاییری را جهت بررسی مسائل سیاسی بدست داده و مردم ما بتوانند، رویدادهای سیاسی را با آن محک مورد تحلیل و نقد و بررسی قرار دهند. طبیعی است با گستره و ژرفای بسیاری که این بعد دارد، نمی توان آن را در یک کتاب و یا جزوه و مقاله ای ارائه کرد. ولی به حکم ضرورت، نمی توان از ورود به آن هم خودداری کرد. لذا مقاله هذا حکم مقدمه ای را دارد که فقط وظیفه تذکر مطلب و ضرورت توجه به آن را بعهدہ گرفته و رجماندی خویش را از دانشمندان و اندیشه وران، مبنی بر راهنمایی و راهگشائی امور مربوط به این بعد را، اعلام می نماید. باورمان بر این است که می توان رویدادهای سیاسی، اجتماعی و... را از دیدگاههای مختلف و

زاویه های متعدد مورد بررسی و کاوش قرار داده و واقعیت مسائل را شناسائی کرده و سپس بصورتی انسانی و عالمانه از تحقیق، کاوش و نتایجی که به دست داده و یا می دهد، بهره و ثمر گرفت؛ و ما، بر اساس همین باور، مسئله ششم جدی (روزی که روسها، ارتش سرخ را به گونه ای تجاوز کارانه، وارد افغانستان ساخته، علیه امین، یار و همکار دیرینه خویش، کودتا کرده و با حمایت ارتش سرخ، بیرک را به جای وی نشانیدند) و علل و پی آوردهای آن را از زاویه ای دیگر و در پرتو معنویت و جوهر معنوی و الهی انقلاب اسلامی، مورد توجه قرار می دهیم و برای آنکه بدانیم استکبار شرق در چه حدی از معنویت انقلاب اسلامی ضربه خورده و دامنه رسوائی، شکست، زبونی، بدبختی و... آن تا کجاها کشیده شده است، لازم می نماید مسائل و مواردی را دقیقاً مورد توجه قرار دهیم.

ما معتقدیم که روسها، هم در براه انداختن کودتای عجولانه مارکسیستی، در بهار ۵۷ توسط تره کی، هم در تجاوز ارتش سرخ و هم در قبول ننگ بسیار فجیع و ذلت بار سازش با غرب، بصورتی سخت نا آگاهانه از معنویت انقلاب اسلامی ضربه خوردند. ولی از آنجا که نه تنها با این بعد تحرک زای و قدرت آفرین آشنائی نداشته و بلکه می خواهند و می کوشند تا به صورتی لجوجانه آن را انکار نمایند، حاضر نمی شوند تا واقعیت امر را بپذیرند؛ چه خیال می کنند - و این واقعاً خیالی رنجبار و نابخردانه است - که اولاً پذیرش و قبول نقش و قدرت معنوی انقلاب به ضرر سیاسی و ایدئولوژیک آنها بوده و این ضرر می تواند ساحة بسیار وسیعی را در زمینه های مختلف فرهنگی، نظامی، اقتصادی و... فرا گرفته و باب نوینی را بر روی نارسائیا و شکستهای ایشان باز نماید و ثانیاً می پندارند - و این پندار ابلهانه مایه بسیاری از گرفتاریهای امروزی اینان و بشریت امروزی را تشکیل می دهد - که قبول نداشتن بعد معنوی انقلاب و رد کردن آن می تواند به توان سیاسی - ایدئولوژیک آنها افزوده و یا لاقط، در تضعیف روحیه مخالفان آنها تأثیر گذارد تا اینان بتوانند با نفی و نابودی این اعتقاد و جایگزین کردن اعتقادی دیگر، مسیر رسیدن به اهداف خویش را کوتاه کنند. که متأسفانه بررسی تشریحی این بحث از عهده این مقدمه بیرون می باشد و برای آنکه مسئله توانسته باشد عمق خود را نمودار و توجه ما را به خویش جلب سازد می پرسیم آیا:

اگر استکبار بصورت کل و بصورتی خاص و ویژه استکبار شرق، حتی بصورت خشک علمی به این واقعیت (حاکمیت بعد معنوی انقلاب بر رویدادهای مختلف اجتماعی) گردن می نهاد

و آن را به عنوان یک واقعیت انسانی پذیرا می‌شد، اینهمه دچار سببیت، وحشی‌صفتی و انحراف از مسیر درست و اصول رشد و تکامل اجتماعی و نهایتاً لغزش در پرتگاه مهیب، متعفن و رنجبار مسابقات استعماری و تسلیحاتی و... با جانیان و ستم‌پیشگان غرب می‌شد؟ یقیناً در این حد بسیار بسیار ننگین نمی‌شد. این سخن معنای آن را نمی‌دهد که خیال کنیم پذیرش قدرت معنوی انقلاب اسلامی به تنهایی می‌تواند همه خصایل فکری استکباری را تغییر داده و پس از تحت الشعاع قرار دادن ویژگی‌های استکباری، مانع سببیت، درنده‌خوئی و... آنان بشود. بلکه همانگونه که آمد شاید در این حد وسیع و این همه عمیق و دردناکیز، به پستی و بدی تن نمی‌سپرد.

به هر حال، آنچه امروزه در پرتو بررسی‌ها و کاوش‌های دقیق علوم انسانی برای خیلی از انسانها تثبیت شده است، این است که این دسته از انسانها بین پدیده «انقلاب» به عنوان یک رویداد عمیق و همه‌جانبه اجتماعی و تغییرات و تحولات غیر بنیادی تفاوت قائل بوده و ریشه انقلاب را در سینه فطرت و تمایلات فطری انسانها و دامنه و گسترده آن را تا همیشه تاریخ - آنهم در بخش فطری، آگاهانه، معقول و آگاهی بخش تاریخ جوامع و ملل - جستجو می‌کنند. و باز تا آنجا که از موضع‌گیریهای معقول فلسفه و حتی سیاستمداران با انصاف و واقع‌نگر، پیداست، این نکته به دست می‌آید که اینان معتقدند که در تاریخ بشر انقلابهایی به وقوع پیوسته است که ریشه و جوهر اصلی آن بر معنویتی والا و معقول نهفته بوده و همان معنویت، توانسته در اندک مدتی تمدنی عظیم و حیرت‌بار ایجاد نماید. چنانکه در مورد تمدنهای متعددی که در پی بعثت پیام‌آوران الهی بوجود آمده، نمونه‌های متعدد آن را می‌توانیم مشاهده نماییم.

در تاریخ و فرهنگ الهی ما، سلیمان و داود و ابراهیم و... «علیهم السلام» اند که می‌بینیم تمدن می‌آفرینند، آنهم نه بر پایه زور و زورمداری که بر پایه محبت، تعاون، ایثار، برادری و... که یکی از صدها ثمره تکامل آفرین و عزت‌بخش و نشاط‌بار و... این بعثت‌ها - که منجر به پدید آوردن تمدن شده‌اند - عدالت اجتماعی است و مساوات و آزادی. طبیعی ست که ایمان به «عدل» و عشق به «آزادی» را نمی‌توان با زور ایجاد کرد، همانگونه که زور گویان و قدرت پرستانی همچون شرق تجاوزپیشه، در طول تاریخ نتوانستند آن را از مغز و قلب انسان‌ها بیرون کشیده و نابودش کنند. چرا؟ چون مسئله با معنویت و ملکوت و اساس هستی آدمی پیوند دارد و به اصطلاح خواستی «درون ذات» می‌باشد نه فرعی و برون ذات. پیام‌آوران، که نظر ما متوجه سلسله اسلام و اسلامی آنهاست،

همانگونه که پیام‌شان پالوده و مصفا از مشرب زور و هوس و... بوده و باطن انسانها را بسوی «عشق» و برابری می خواندند، به همانسان برای ایجاد انقلاب و پی ریزی تمدن نه تنها همچون رسوایان رو سیاه روسیه تجاوزگر، از طریق زورگوئی اقدام نکردند که هسته و مرکز فرماندهی انقلاب و تمدن را قلب و باطن انسانها قرار داده و نهایتاً مسیر تاریخ را به دست گرفتند و به دنبال خود و معنویت پیام خویش کشانیدند، نه اینکه مسیر تاریخ را گم کنند و خود ناهشیارانه و دیوانه‌وار دنبال تاریخ سرگردان باشند.

در واقع چون اینان اولاً خود به معنای دقیق و مصداق واقعی کلمه «انسان» بودند و مردم را به سوی انسانیت خوانده و در ثانی می دانستند که میان «انقلاب انسانی»، «تمدن انسانی» و... «تاریخ انسانی» که مبتنی بر جوهر و دارای عصاره الهی می باشد، با سایر تحولات و تاریخ‌ها و... تفاوت بسیار زیادی وجود دارد؛ چرا که پیام‌شان با عشق شروع می شود و با محبت، نه با شمشیر و تجاوز. آنهم با عشق به حق که به واسطه وسعت و سرشاری و غنای جوهری اش، عشق به خلق را در خود دارد؛ و نیز نفرت نسبت به دشمنان حق و دشمنان محبت حق و دشمنان مخلوق را. و همین پیام آشنا بود که در جان آشنا نشست و تاریخ ساخت و تمدن آفرید و اگر امروز می بینیم که مثلاً مارکسیست‌های تجاوزپیشه، مدعی ایجاد حکومت و حاکمیت عدل و برابری هستند، ریشه در آنجا داشته و اینان مزورانه و منافقانه با تاریخ معنویت انسانی برخورد نموده و چون قدرت نفی وحی و فرار از ساحة پر جذبۀ معنویت تاریخ و تمدن انسانی و دست آوردهای پیام و معنویت پیام آوران الهی را ندارند، تحت همان عنوان و گاه چه نا آگاهانه، به جنگ با خویش و هستی خویش و انسانیت نداشته خویش بر می خیزند. و گرنه آنکه انسان را موجودی در عرض سایر موجودات به حساب می آورد، نسبت به آزادی و عدالت و عشق و... چه معرفتی می تواند داشته باشد؟ این نکته ظریف را از آن جهت متذکر شدیم که در دنیای امروزه به ویژه در فرهنگ غیر انسانی استکباری، ادعای مدنیت، پیشرفت و... زیاد به گوش می رسد. ولی آنچه کمتر به آن توجه می شود، عناصر جوهری تمدن و فرهنگ انسانی، بصورت کل و عناصر و پایه‌های به اصطلاح تمدن غربی به صورت خاص می باشد.

بیان دیگر این اندیشه تلخ اینست که اغلب از ماها تلاش و کوشش به خرج نمی دهیم تا نخست معنای «تمدن انسانی» از «تمدن غیر انسانی» را تمیز دهیم. و در قدم دوم بررسی نمائیم که

پایه‌ها، اصول و ضوابطی که از تألیف آنها «تمدن انسانی» ایجاد می‌شود کدام‌ها‌یند و پایه‌ها و اصول و ضوابط آنچه «تمدن انسانی‌اش» نمی‌توانیم بخوانیم کدام‌ها؟ چه اگر تنها اجتماع عده‌ای از انسانها به تنهایی معیار «تمدن» باشد که باید برای گله‌های زیادی از آندسته حیواناتی که به صورت دسته جمعی زندگی می‌کنند تمدن مثلاً حیوانی قائل شده در کنار «تمدن انسانی» به تمدن مثلاً «زنبور عسل»، تمدن «مورچه‌ها»، تمدن «گوزن‌ها»، تمدن «فلان پرنده» و غیره رسمیت بخشیم!

درست با درک همین مسئله بسیار مهم است که ما باید میان تمدن انسانی و آنچه اینک در غرب به نام تمدن، بر انسان و اجتماع انسانی می‌گذرد تفاوت قائل شویم. چه داشتن و به کار گرفتن وسائل علمی و صنعتی چیز دیگری‌ست و داشتن تمدن انسانی و قرار دادن وسائل صنعتی در جهت گسترش و رشد تمدن انسانی چیزی دیگر! زیرا که وسائل صنعتی امروزه جهان مربوط به غرب نبوده بلکه نتیجه و ثمره کل فرهنگ انسانی از سراسر دنیا می‌باشد و این چیزی‌ست که همه منصفان عالم و حتی دانشمندان باوجدان دنیای غرب آن را اعتراف می‌کنند. لذا اگر ما به صورتی موشکافانه متوجه فرهنگ انسانی و پایه‌هایش نشده و هر ادعائی را پذیرفتیم، یقیناً دچار اشتباه شده و چه بسا گرفتار به اصطلاح تمدنی شویم که از مدنیت جز حرفی ریز و یا درشت، دیگر هیچ مایه‌ای ندارد.

تاریخ و تمدنی که با معنویت اصیل انسانی پی‌ریزی شده، می‌گوید: «از آنچه بدان محبت می‌ورزی، بده»، می‌گوید: «در راه محبت و محبوب و معشوق و انسان و انسانیت، ایثار کن». تاریخ الهی سرشار از بیان معقول و عارفانه برابری و محبت و عشق و تعاون و ایثار و... است و در عین حال فریادش بلند است که: «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ» در راه و روش زیستن و در طریق اندیشیدن و عمل کردن و انتخاب کردن و رفتن و رسیدن و یا نرفتن و ماندن و... اجبار و اکراهی نیست. اما تمدن امروزی غرب با آنکه مایه در خون و حیات و آزادی محرومین دارد، فریادش زور است و ظلم است و زدن! ره آورد و ثمرش تجاوز و غارت و کشتار! و آنگاه که پس از صدها سال ادعا، مغزهای متعددی از کشورهای متعدد به بررسی نارسائیهای آموزشی و بهداشتی محرومین جهان می‌پردازند و بودجه مورد نیاز رفع آن زمینه‌ها را مورد ارزیابی قرار می‌دهند، می‌بینی که این بودجه به نهصد میلیون دلار نمی‌رسد، اما مصارف یک ساله بخش نظامی آمریکای «تمدن»، در حدود سه صد و چند میلیارد دلار اعلام می‌شود! بر همین مبنا می‌توان بودجه نظامی یگانه رقیب این غول بیمار

تأسف و تأثر مسئله در اینست که کمتر افرادی حاضرند، جهت ارزیابی دقیق مسئله، تن به رنج بازیافت و بازساخت عوامل راستین و جوهری آن همه غنا و رشد و پاکی و اصالت و... تمدنها و تاریخهای ساخت دست و پیام پیامبران - که ریشه در آینده تاریخ دوانیده - داده و علت این همه فقر، بدبختی، عفونت، ظلم و زور و جبر و... - که ریشه انسان را از تاریخ انسانیت او در آورده - پیدا کنند، تا پیش از این، انسان در ورطه خود گمگردگی و خود فراموشی، سرگردان نباشد!

تاریخ و تمدن واقعی و انسانی آن است که قدرت و جاذبه عمیق انسانی اش، نه تنها در گذشته و حال، پهن و حاکم باشد. بلکه شایسته انسان تمدن تاریخی آنست که جلوه و جاذبه اش، به عنوان ایده آل انسانی و الگو و اسوه زیستن در آینده تاریخ نیز نمودار باشد و در این رابطه است که می بینیم معنویت اسلام و پیام ملکوتی اسلام و جاذبه زیننده و زیبای آن در افق آینده طالع بوده و انسان را به خلوص در ایمان، محبت، برادری، ایثار، پاکی، راستی، اخلاص، عرفان، عشق و... می خواند. و در طرف مقابل، اعلام نارسائی و ناتوانی نظام - باز هم تأکید می داریم «نظام» نه حرکتی و یا حرکاتی تجاوز کارانه و معهود، و نفرت و نفرین و بیزاری از نویدها و... مکاتب - شرق و غرب و مقاومت و جنگ و عادلانه و آزادی بخش و افشاگرانه و نابود سازنده علیه جنایات و تجاوزگری های شرق و غرب از فلسطین تا فلپین و از جنوبی ترین نقطه آفریقا تا شمال اروپا!

به هر حال، امروزه جهان بشری نمونه های بارز و روشنی هم از تاریخ و هم از تمدن هر یک از این دو گرایش را دارد. نمونه هایی که با صرف وقت، به خوبی می توان به عناصر و مؤلفه های وجودی، به ثمرات و ره آوردها، به جاذبه ها و دافعه ها، به تحرک و بالندگی و باروری و خمود و خجلت و خصومت فزائی آنها پی برد. ادعا، الگو و ایده آل مورد ادعای شان را دید و عمل شان را با آن تطبیق کرد، و در یک کلام از شعارشان به شعورشان نقب زد و از نمودشان به بودشان راه یافت. ولی قبل از اینکه در پرتو همین بینش، به فاجعه تجاوزگری و لشکرکشی در ششم جدی نظر اندازیم، خوبست قدری به عقب برگشته، عوامل و نتایج سوء معنویت زدائی را در تاریخ یاد آوریم. چه به عقیده ما یکی از علت های اصلی فاجعه ششم جدی، همان دور بودن از معنویت و نور و جاذبه آن می باشد، هر چند به هیچ روی نمی توانیم جز به طریق اجمال مسئله را مورد تأمل قرار دهیم.

آمد که معنویت و پیام معنوی اسلام در تاریخ انسانی، انقلابها و احیاناً تمدنهای را به وجود

آورده است. آنچه لازمه طبیعی این واقعیت تاریخی می باشد اینست که پیام معنوی اسلام در هر دوره ای متوجه زمینه‌هایی بوده که یا مورد تجاوز و ستم قرار گرفته و یا به فراموشی سپرده شده است. و به دیگر سخن، هر گاه جامعه حالت اعتدال انسانی خود را از دست داده و بسوی فقر و جهل و ظلم و جور و هوس و ترس و مرض و پستی و... روان گشته، ضرورت پیام و تحقق محتوا و مصداق پیام، از ناحیه دعوت و عمل انقلابی پیام آوران الهی احساس شده است. لذا طبیعی ست که حرفی و پیامی از ایندست مخالفینی داشته باشد، به همانگونه که شیفتگان و پیروان و معتقدان متعدد و متنوعی داشته باشد. چه آنهایی که معتاد به زندگانی بی نظم و بدون ضابطه، زندگی یله و بی لگام، زیستی حیوانی و آنهم به گونه‌ای افسار گسیخته بوده که اصل نعمت و حیات را در همین بی نظمی حتی ضد حیوانی سراغ گرفته‌اند، چون در برابر نظم و ضابطه‌ای قرار می گیرند که از حاق معنویت برخاسته و بر آنست تا بنا به خصلت معنویت گرائی و تعدیل کنندگی خویش و نیز برای تجلی و رشد جوهر انسانی و تکامل روح انسانیت، به تعدیل و کنترل پندار، گفتار و کردار انسانها پردازد، هراس سراپای آنان را فرا گرفته و بیمارگونه در برابر آنچه مایه سعادت آنها می باشد بی جهت لجاجت بخرج داده، از جهتی ترس و از سوئی امید آنان را به تلاش و تکاپو وامی دارد. ترس و هراس از بیداری، رشد و رسیدن مردم به آزادی و آزادگی و ایجاد برادری، عدل و ضابطه برای ایجاد حیات جامعه و تاریخ انسانی که این مقدمات خواهی نخواهی نفی کننده و متلاشی سازنده هوسهای بهیمی این دسته از مردم بوده و اینان، همانگونه که آمد، خیال می کنند که این مسئله با خوشبختی‌های آنها سازگار نمی باشد، زیرا که خوشبختی را در لجام گسیختگی و زورگوئی و خویشتن را با زور و ظلم بر دیگران تحمیل کردن و اسم آن را حاکمیت گذاشتن و غیره پنداشته‌اند! و از سوئی هم تلاش و تپش و... برای ایجاد غفلت و جهل و سستی و انحراف و بی تفاوتی و ترس و محدودیت و اسارت دیگران، و علم کردن یک سلسله مسائل و موارد و ضد ارزشهایی در برابر ارزشها و جاذبه ارزشهای معنوی!

تلاش اینان همیشه بر این بوده است تا در برابر جاذبه‌هایی که روح و قلب انسانها را به خود جذب می نمایند و زمینه‌هایی را بیار می آورند که در آن انسانیت انسان بشکند، آزادی پهنه‌مندتر شود، اخلاص بیالذ، ایثار جلوه کند، عرفان عمق و ژرفا پذیرد، عدل همه گیر شود، محبت شکوفه بندد، راستی متباز گردد، پاکی و طهارت حکومت کند، عشق ظهور یابد و معشوق حقیقی (خدا)

حاکم بر همه وجدانها و جلوه گر در همه قلبهای مصفا باشد، ضد ارزشهایی را علم کنند که به حاکمیت خود آنها و حاکمیت اهداف محرومیت بار، دست و پاگیر، و متلاشی سازنده اخلاق و عفت و پاکی، ایجاد کننده بی غیرتی و سستی و بی تفاوتی، توسعه دهنده هوسجوئی و شهوترانی و در نهایت نابود کننده و متلاشی سازنده اراده، اختیار، آزادی، طهارت، پاکی و همه آنچه مربوط به قلب و عقل و روح انسانها است می انجامد!

و از همین روست که در طول تاریخ موجودیت این دسته از انسانها، حتی در آن مواقع که اینان بر اساس همین ضابطه های پلید و پلیدی زای به قدرت رسیده اند، وقتی دقیق به آنها و به اطرافیان آنها نگاه می کنیم می بینیم کلیه زرق و برق و قدرت و نیروی اینان، مایه از ستم و غارت و خونریزی و جنایت و قساوت و... گرفته و جز عده ای از چاپلوسان و فرومایگان و زشت کرداران و خودفروختگان و مزدوران بی اراده و بی اختیار و بی غیرت و... کسی در اطرافشان نمی باشد، هر چند خوب بود در یک جمله می گفتیم: جز «ناکسان» در اطراف اینان «کس» ی نیست.

طبیعی می نماید که حاکمیت این روند انحرافی در درازمدت می تواند، عده ای را در برابر قبح حیات جابرانه و زورمدارانه، بی تفاوت نماید؛ عده ای را در برابر زشتی ذلتبار حیاتی پر از وابستگی به قدرت و سرشار از اسارت و بردگی و... بی تفاوت نماید؛ عده ای را نسبت به ارزشهای متعالی و آزادی بخش مشکوک سازد؛ عده ای را که جهت نابودی ضد ارزشها و حاکم نمودن معنویت انسانی تلاش و مبارزه می نمایند خسته و سست سازد؛ عده ای را به آنچه از جزئیات حیات متعالی، که از زیر ذره بین ظلمه گذشته است، راضی و قانع سازد و... که باز هم خود تاریخ شاهد روشها، ابزار و نمونه های متعدد و متضادی از هر یک از این انواع بوده و می باشد که همه جا به حاکمیت «هوسها» ی عده ای و محکومیت «آزادی» و حقوق عده ای دیگر انجامیده است.

این رویداد شرم آور که متأسفانه نزد عده ای با نوعی غرور و انحراف فکری همراهی داشته، ضد ارزشهای تخدیر کننده ای را ایجاد و از طریق افسون کلام و ایجاد تبلیغات انحرافی، حتی در زبان و ادبیات نیز اصطلاحات ویژه ای را ایجاد و حاکم نموده است که اگر بخواهیم یکی از بدترین نمونه های آن را به عنوان مثال ذکر نماییم، می شود جانشین شدن «قدرت و زور» را به جای «شرافت و حقانیت» یادآوری کرد، و درست پس از رسیدن به درک همین واقعیت تلخ است که متوجه می شویم چرا پیام رسولان الهی پاکی و اخلاص و برادری و ایثار و... است و شعار

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (ششم جدی در پرتو ...) ۷۴

مستکبرین را در طول تاریخ قدرت و شهوت و نخوت! چرا شعار پیامبران در وجدان تاریخ و انسانها جا باز می کند و تاریخ را می سازد و به دنبال خویش می کشد ولی پیام قدرتمندان را جز عده‌ای گداصفت و مزدورخوی و نوکر مآب و چاپلوس و بی اراده و بی احساس و جانی و اوپاش که همه در سراسر تاریخ ننگ خود و جامعه انسانی هستند، پذیرا نمی باشند!

وقتی معنویت پیام «... لَا تَطْلُمُونَ وَ لَا تُظَلَّمُونَ» بقره ۲۷۹ است و مشتاق این ندای دلکش و روح نواز، مدار زندگانی و حیاتش را بر این قانون قدیم قدرت آفرین قادر قیوم نهاده، نه تن به ابتدال تجاوز و ظلم بر دیگران می دهد و نه ذلت ستم و تجاوز و زورگویی ظالمان را می کشد، آزاد می زید که فطرتش و معبودش و محبوبش او را به آزادی از قید ظلم و ظلم پذیری، و آزادی می خواند است، اما وقتی استکبار پیام می دهد، محتوای پیامش را قدرت مادی و تواضع و تسلیم محض بودن و پذیرفتن نوکری و وابستگی‌های خفتبار و متنوع تشکیل می‌دهد.

پیام معنویت اسلامی در طول تاریخ بشری، مبشر حاکمیت پاکی، راستی، درستی، عزت، آزادی، برادری، عدل و... بوده و در پرتو تحقق این زمینه‌ها، می خواهد انسان را بر مسند شایسته‌ی و بنشانند و او را قدرتی چنان بخشند که دیگر هرگز هیچ قوه‌ای از قوای متعدد وجودی او، از قبیل شهوت و غضب و... نتواند او را مغلوب خویش ساخته، هم سایر قوه‌ها، از قبیل محبت و ایثار و تواضع و... را محکوم و مغلوب خویش نسازد و هم بهترین و برترین مشخصه انسانی (آزادی و اختیار) وی را از او سلب نکند! ولی پیام استکبار درست بر خلاف آن و در جهت حاکمیت اشیاء و ابزاریست که انسان خودش ساخته است.

نمرود مردم را به سوی هیاکلی دعوت می کند که مزدوران دربارش از سنگ و با استفاده از «کلنگ و تیشه و...» ساخته‌اند! تا روح وارستگی را در آنها خفه کرده، جهالت و غفلت را پهنه و عمق بخشیده و آنها را در جهت اهداف خویش براه اندازد. اما ابراهیم (ع) پیامش نه تنها شوریدن بر بتهای بیجانست که نابخردان درباری که اینک نام هنرمند بر خویش نهاده و آنها را ساخته‌اند، که شوریدن و هجوم بر دربار و روابط درباری و ایده درباری و تفکر درباری و... که می کوشد و سایل و ابزار و نیروی آنها را جانشین عزت و شرف و اختیار انسانها نماید! و فرعون نیز و قیصر، هم چنان!

و دقیقاً به واسطه همین تلاشهای ویرانگر و اسارت‌بار و ادامه همین خط پلید استکباری بود که هم

در گذشته و هم در زمان معاصر، انسانها به «آزاد» و «برده» و جوامع به «مستقل» و «وابسته» تقسیم شدند، و بدتر از آن در تاریخ معاصر، کار به جایی رسید که به وابستگی کشانیدن ممالک دیگر و غارت آنها در فرهنگ سیاسی اینان، خود ارزشی تازه شد و طبیعی ست که قدرتمندان و استعمارگران امروزی هم، مثل پیشوایان دیروز خویش، آن را با حيله و نیرنگ قانونیت استعماری! بخشیده‌اند، ورنه، اصولاً تقسیم ممالک جهان به ابرقدرت و غیر آن یعنی چه؟! آیا در این تقسیم‌بندی جز مسئله قدرت چه چیزی می‌تواند مطرح باشد؟ آنهم قدرتی که بیشترین بخش و عمده‌ترین وجهه آن را قدرت تسلیحاتی و در واقع قدرتی تشکیل می‌دهد که برای نابودی انسانها ساخته و پرداخته شده است.

به هر حال اگر از بحث بیشتر پیرامون زمینه مورد بحث بگذریم و بصورتی مشخص، حول مسئله ششم جدی دقت نمایم، می‌بینیم که استعمار شرق در طول فعالیتهای استعماری خویش به تجاری دست یافته و واقعیت‌هایی را باز شناخته بود که اگر می‌خواست از آنها درست و منطقی استفاده نماید، او را از ورطه هلاکتی که امروز بدان افتاده است، نجات می‌بخشید.

بدین تفصیل که: موقعیت امروزی دولت روسیه در نزد اکثریت مطلق کسانی که به مسائل سیاسی توجه می‌نمایند، چنان زشت و نفرت‌بار است که وقتی اسم روسیه برده می‌شود، تصورات استعمارگری، تجاوز، زورگوئی، غارت ملل، همگامی با استکبار جهانی و... در ذهن ایجاد می‌شود! و این واقعیت چنان روشن و همه‌گیر شده که حتی خود سردمداران دولت روسیه نیز بدان وقوف و علم پیدا کرده و حتی از آن بیزارند. ولی از آنجا که در محدوده اندیشه مادی و روابط غیر انسانی و استکباری و... قرار داشته و تجربه‌ئی از اندیشه باز الهی ندارند، بیزاری آنها از وضع نفرت‌باری که بدان خود را گرفتار ساخته‌اند، محدود در این می‌شود که: آرزو دارند مردم آنها را آنگونه نشمرده و بدان نظر به آنها ننگرند!

بدبختی عمیق اینان در این است که خیال می‌کنند اگر کسی اینان را بد نگفت و بد نخواند، جهان به کامشان بوده و در نتیجه دیگر «بد» نخواهند بود! و این پندار نابخردانه به آن می‌ماند که رویاهی بدبخت با آنکه می‌داند که رویاه می‌باشد، آرزو کند که دیگران او را مثلاً شیر پنداشته و شیر خوانند و رویاهش شمارند! و او به همین گفته دل خوش کرده و در پی واقعیت وجودی خویش نرود!

به هر حال آنچه واقعاً مایه تعجب هر انسان عاقل و با وجدان می‌باشد این است که چرا روسها

از رویدادها و تجاربی که رویدادهای اجتماعی جهان ارائه کرده‌اند استفاده نکردند تا به دردی گرفتار نمی‌شدند که حتی خودشان هم به گونه‌ای - هر چند - نابخردانه از آن موقعیت «بیزار» باشند؟!

شرح تفصیلی و علل اصلی این بدبختی‌ها در این مقاله نگنجیده و فقط به صورتی موجز و مؤکد می‌گوئیم که علت اصلی را دور شدن از دین تشکیل می‌دهد و به کار نبستن احکام دینی! چه آنگاه که انسان و اجتماع انسانی برخوردار از نعمت تعهد دینی و احساس مسئولیت باطنی نباشد، بواسطه به فراموشی سپردن و عاطل و باطل داشتن معنویت هستی خود، در چوکات نیازهای قشری و فرعی قوای ظاهری مانده، اسیر تمایلات و هوسهایی می‌گردد که با همه سطحی بودن خویش، اشباع نشده جلوه می‌نمایند. که البته عدم احساس مشبوعیت خود نیز مسئله‌ای می‌باشد که از عطش باطنی سربر زده و چون اینان نمی‌دانند و نیز، با همین معتقدات مادی نمی‌توانند نیاز و عطش اصلی وجود خویش را شناسائی کرده و در جهت رسیدگی و اشباع آن بر آیند، همچون کوران ره گم کرده به دره‌های مخوف بدبختی گرفتار می‌آیند که یکی از صدتای آن را می‌توان در شکل «بیزاری از خود» نزد اینان مشاهده کرد!

روسها حتی سالها قبل از جنگ جهانی دوم و شاید هم خیلی جلوتر درک کرده بودند که آنچه او را «سوسیالیسم» و روابط سوسیالیستی می‌خوانند، نمی‌تواند در نجات جامعه بشری و راهنمائی او بسوی سعادت واقعی وی کارساز باشد؛ اما چون همه این اصطلاح تراشی‌ها و باند بازی‌ها را زمینه‌ای جهت تداوم حیات انگلی خود و غافل نگهداشتن میلیون‌ها انسان و غارت سرمایه‌های مادی و معنوی آنها می‌دیدند، نه تنها هرگز بروی خویش نمی‌آوردند که بی‌شرمانه ماسک مناققت بر چهره زده و از آن به عنوان «اندیشه‌ای مترقی» و پیشرو و دیموکراتیک و «خلقی» و... دفاع هم کردند!

از سوئی، چون روسیه تجاویز پیشه در زمینه استعماری، در مسابقه با غرب قرار گرفته بود و می‌کوشید تا در زمینه غارت ملل محروم به دام وابستگی کشانیدن آنها از غرب عقب نیفتاده و از هر وسیله‌ای جهت تحقق این هدف شوم استفاده می‌کرد، مجبور بود در کنار به کار بستن صدها حيله و نیرنگ و ستم و... از رویدادهای تاریخی و اجتماعی نیز بهره گرفته و مطالعه تاریخ را نیز در خط استعمار و اهداف استعماری قرار دهد.

روسها پس از آنهمه سر و صدا و تبلیغات به نفع رویداد اکبر و کشیدن قدرت سیاسی از دست

منشویکها، متوجه شدند که آنچه برایش این همه دست و پا زده بودند، نه تنها نمی تواند در برابر آنچه انسانها در جستجو و پیدا کردن آن هستند، جواب قانع کننده ای بدهد، که اگر دیر بجنبند، مردم متوجه واقعیت های تلخ و نفرت آوری شده، یا به اندیشه دیگری پناه برده و نسبت به سوسیالیسم شک می کنند و این امر، به شکست کامل نظام دروغین آنها و درهم ریختن و نابود شدن زمینه های هوسپروانه حکامشان خواهد شد و یا، جذب زمینه های سیاسی - استعماری رقیب غربی آنها خواهند شد؛ بویژه که مطالعات دقیق تاریخ معاصر این نکته را به اثبات رسانیده بود که معنویت نظام اسلامی توانسته است در رویدادهای سیاسی قرن، بویژه در برابر قلدوران و گردنکشان، نقش بسیار مؤثر و توجه انگیزی را ایفا نماید. هنوز فریاد رسا و امیدبخش سید جمال الدین که همچون ردی هراس انگیز بر کاخ اندیشه قدرتمندان هجوم می آورد، در گوش شیفتگان راه آزادی و عدالت طنین انداز بود، و امکان بسیار زیادی می رفت که سرداری دیگر، پرچم هیبتناک او را به اهتزاز آورده و در رابطه با استکبار شرق آن نماید که مسلمانان هند در برابر انگلیسیها نمودند و علماء عراق نیز، و مصری ها در دو جبهه انگلیسی و در این اواخر جبهه اسرائیلی آن نمایند که هرگز استعمار تصور آن را نکرده بود.

فعالتهای اسلامی مسلمانان ایران، بویژه پس از سال ۱۳۴۰ هجری شمسی، که می توان گوشه ای از عظمت شکوفای آن را در پانزده خرداد ۱۳۴۲ به تماشا نشست و در مقطعی دیگر به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ کشیده شده و حامیان و پیروان انقلاب اسلامی آرزوی آن را دارند که این خط آزادی آفرین به رهائی همه انسانها از زنجیر اسارت افکار غیر الهی و رژیم های فاسد بینجامد، بویژه که یقین داشتند تأثیر قیام الهی مردم ایران در پانزدهم خرداد، روی دلایل متعددی و از جمله اشتراک فرهنگی، نژادی، زبانی و... ملت ایران و افغانستان به سرعت مردم مسلمان افغانستان را تحت تأثیر و جذبۀ اسلامی و روحانی خود خواهد کشانید، زنگ خطر را برای روسیه شدیداً به صدا در آورده و نمونه های بسیار زیاد دیگری نیز، آنها را به این هراس انداخته بود که نکند فریاد معنویت پرور و پر جذبۀ ای بلند شده و همه رشته های استعماری آنان را پنبه نماید، لذا با همه حواس متوجه فعالتهائی بودند که بوی معنویت بدهد، تا با همه قدرت بر آن هجوم برده، اگر توانستند آن را متلاشی سازند، اگر نتوانستند به استعمار غرب نسبت داده و با وابسته نشان دادن آن حرکت آن را خدشه دار نمایند! چه به خوبی دریافته بودند که مردم، بویژه بیداران قوم، به خوبی

متوجه پوچی و بی‌محتوائی اندیشه‌های غربی بوده و اگر جریانی منتسب به او شد، و نزد مردم مشکوک جلوه کرد، نه تنها مردم به آن گرایشی نشان نداده بلکه دیگر هیچگونه خطری سیاست استعماری روسیه را تهدید نخواهد کرد. این مسئله چنان روشن است که مطالعه موضوع گیری روسها در برابر رویدادهای سیاسی هر یک از ممالک اسلامی بخوبی می‌تواند آن را اثبات نماید، زیرا نشان می‌دهد که روسها طی چند دهه اخیر، هرگز شدت برخورد و موضع گیری‌هایشان در برابر اندیشه‌های غربی به حدی نبوده است که در برابر اندیشه‌های اسلامی بوده است! که باز هم متأسفانه این مقاله نمی‌تواند به تشریح نمونه‌های آن پردازد.

پس از آنچه آمد اگر نظری دقیق و گذرا به مسائل و فعالیت‌های اسلامی در افغانستان، ایران و... بیندازیم، و موضع گیری‌های روسیه را در برابر فعالیت‌ها مورد مذاقه قرار دهیم متوجه خیلی از واقعیت‌ها خواهیم شد، که هراس شدید روسها از فعالیت اسلامی ملت افغانستان بین سالهای ۴۷ تا ۵۷ یکی از آنها می‌باشد.

روسها که در سال ۵۲ با زد و بندی استعماری و برای جلوگیری از رشد معنویت اندیشه‌های اسلامی دست به کودتائی بسیار شرم‌آور و رسوا کننده به سردمداری سردار داودخان زده بودند، در نیمه سال ۵۶ متوجه شدند که از سوئی قدرت آمریکا در ایران رو به کاهش رفته و پیام نوینی، آنهم در همسایگی روسیه سوسیالیستی، شکفته می‌شود، به این یقین رسیدند که جذبۀ معنویت این پیام دامن دل صدها هزار مسلمان افغانی را که به صورت آواره در ایران به کار مشغول می‌باشند خواهد گرفت و این امر می‌تواند زنده کننده و روشنائی بخش میلیونها قلب عاشق عدالت، برادری، ایثار و غیره باشد، لذا جهت تحریف این جهت معنوی و حفظ مواضع استعماری - سیاسی خویش، در پی چاره بر آمدند.

ضرورت این چاره جوئی، بصورتی خاص زمانی بهتر و روشتر احساس می‌شود که شناخت و شناسائی روشنی از جو سیاسی حاکم بر افغانستان در دهه پنجاه داشته باشیم، چه بدون این شناخت، علل و هدف قسمت زیادی از فعالیتها و موضع گیریهای روسیه بر ایمان پوشیده و نامفهوم خواهد ماند.

روسها از حدود چند سال قبل، ناباورانه متوجه جلوه و ظهور اندیشه‌های اسلامی و راه‌یابی این اندیشه‌ها در مغزها و قلبهای مردم شده بودند و همانگونه که اشاره شد، نمونه‌های متعدد این جلوه‌ها

را در ممالک اسلامی نیز دیده بودند، و در افغانستان این تظاهر و تبارز فکری و عقیدتی بخصوص پس از سالهای ۴۸ بسیار توجه طلب بود، تا آنجا که خیلی از تحلیل گران امور سیاسی و مسلمان افغانستانی را عقیده بر این بوده است که: یکی از علت‌های عمده کودتای داودخان علیه پسرعمویش ظاهرشاه را همین رشد اندیشه‌های اسلامی و اقبالی که مردم از آن به عمل می‌آوردند، تشکیل می‌دهد. طبیعی ست وقتی اندیشه‌ئی راه قلبها را پیش گرفته و در جهت انقلاب و یک تحول انقلابی روانه گردد، رفرم‌ها و تحولات پوچ و مسخره‌ای که از طریق کودتا به میان آورده می‌شوند، نه تنها نمی‌توانند جذابیت، قدرت و تحرک آن را از بین ببرند که نفس حدوث و وقوع کودتا و رفرم و... ذهن عده‌ای را متوجه علل زمانی، مکانی، کمی، کیفی و... آن کودتا نموده، از سوئی مردم را نسبت به کودتاچیان مشکوک ساخته، آنها را نسبت به ادعاها و شعارهای کودتاچیان بی‌اعتماد می‌سازد و از دیگر سوی، اعتقاد و استقبال آنها را نسبت به اندیشه اصلی انقلاب بیشتر می‌سازد، به ویژه وقتی که متوجه شوند کودتا و... پیام تازه‌ای نداشته و بدتر از آن، در موضع گیری سیاسی ایدئولوژیک خود، کودتاچیان و حاکمان جدید، با حاکمان از بین برده شده همگام و هم جهت بوده و نابخردانه با اندیشه‌های انقلابی مردم مخالفت می‌کنند. چنانکه در مورد داودخان و کودتای وی، عین این عمل و موضع گیری به مشاهده رسید.

بنابراین روسها و همدستان‌شان با شیطنت و حيله‌ای ویژه متوجه بودند تا از یکسو رژیم داودخان را، همانگونه که توسط نوکران خویش بوجود آورده بودند، حفظ کرده و نگذارند که در جهت منافع استعماری غرب قرار گیرد و از سوئی هم در برابر اندیشه‌های اسلامی، هم در داخل و هم در کل منطقه، طوری موضع گرفته و برخورد نمایند که: اول نتواند این اندیشه‌ها رشد نماید و یا لاقفل در صورت رشد نتواند بگوش مسلمان رسیده و همچنان مهجور و بیگانه بماند و در قدم دوم نتواند ضربه‌ای به حکومت مورد نظر اینان در افغانستان و ایران وارد نماید! و در همین مقطع تاریخی بود که متوجه شدند، داودخان دیگر آن نوکر چاپلوس قدیمی نبوده، گاهی با شاه ایران هم پیاله می‌شود و زمانی با شیخ سعودی و کویتی و اوقاتی هم با سادات مصری! در واقع این آخری (سادات) روسها را خیلی عصبانی، خیلی خیلی عقده‌دار و بسیار بسیار رسوا کرده بود!

روی هم انباشته شدن همه این موارد، بویژه احساس این نکته که ایران و افغانستان ویژگی‌های مشترک فراوانی داشته و احتمال فراوانی می‌رود که رشد روز افزون انقلاب اسلامی ایران دامنه‌اش

به افغانستان نیز کشیده شده و راه تازه‌ای را نخست پیش روی سیاست افغانستان و ایران و برای آینده پیش روی همه ممالک اسلامی بگشاید و باعث تحت الشعاع قرار گرفتن شعارهای سیاسی - استعماری سوسیالیستی گردد، روسها را عمیقاً به تلاش و هراس انداخته بود.

آنچه قبل از سایر موارد برایشان مهم و ضروری فرض می‌شد، این نکته بود که: اولاً پیام و محتوای انقلاب ایران را با وسواس و موشکافی مورد تحلیل و تدقیق قرار دهند؛ جهت سیاسی، نظامی و اقتصادی آن را دقیقاً شناسائی کنند؛ جاذبه و قدرت جاذبه و نیروی تحرک آن را با جزئی و مورد سنجش قرار دهند؛ خط دهندگان انقلاب و میزان دقت و قدرت و جاذبه و مدیریت و... آنها را ارزیابی نمایند؛ با هوشیاری کامل میزان ابتکار و حضور و وجهه اجتماعی - سیاسی گروههای درگیر و پیش برنده انقلاب را بسنجند؛ میزان و درجه انعطاف‌پذیری، سازش و یا موضع‌گیری جدی و سرسختانه گروهها در برابر سیاستهای فعلی حاکم بر جهان را به صورت تقریبی باز شناسند؛ درجه تأثیرگذاری خود و سیاست خویش را بر انقلاب و گروههای انقلابی معلوم نموده و در یک کلام دوستان و موافقان سیاست خویش را از دشمنان و مخالفان آن تمیز داده و در قدم ثانی برنامه‌ای را طرح و مورد عمل قرار دهند که بتواند آنها را به ایده‌های استعماریشان برساند!

بررسی دقیق موارد یاد شده از جانب روسها این نکته‌ها را برایشان تثبیت کرد که:

۱- نقش گروههای سوسیالیست موافق سیاست استعماری روسیه در این انقلاب چیزی مشابه صفر است و یا قدری کمتر از صفر! البته این گفته معنای آن را نمی‌دهد که آنها هیچگونه فعالیتی نداشتند، بلکه فعالیت‌های آنها از نظر جهت و هدف به نفع انقلاب و مردم و در نتیجه به ضرر رژیم نبود که، با در نظر گرفتن اسناد و مدارک موجود و اعترافات تکان دهنده سران و رهبران حزب توده، قسمتی از این فعالیت‌ها به نفع رژیم هم بود!

۲- نقش گروههای جانبدار غرب اولاً بواسطه خصلت ذاتی آنها که یگانه‌پرور و دوست‌فریب و با وجود داشتن نقاب انقلابی بر چهره محتوای خط غرب را با آب و رنگ و برگ تازه‌ای پیاده کردن و عنوان کردن و... بود، و ثانیاً بواسطه تضاد واقعی نداشتن با غرب و شرق و نتیجتاً در عمل و حتی در شعار و بیان دچار تناقض گوئی و اتخاذ موضع متناقض گرفتن می‌شد، و ثالثاً نظر به نداشتن پیام جدیدی که روح عطشناک مردمی را که از حاکمیت فرهنگ غربی متنفر بودند، بتواند جلب نماید، و سرانجام بواسطه نداشتن وجهه مردمی، تجارب عملی تشکیلاتی و... خیلی بهتر از نقش و

موقف گروه‌های وابسته به روسیه نبود!

۳- آنچه از همه این موارد برای روسها تعجب‌انگیزتر و حیرت‌آفرین‌تر می‌نمود این بود که می‌دیدند: عده‌ای روحانی، از پله منبر و یا از محراب مسجد مردم را به انقلاب فرا می‌خوانند و صحنه آرائی انقلاب به دست همین عده بوده و پیامشان برادری و آزادی و شعارشان تکبیر است! حال می‌خواهند با این اسلام اسلام گفتن و شعار نه شرقی و نه غربی دادن چکار بکنند، برای روسها معلوم نبود. آنها می‌دیدند، با وجود ادعای داشتن طرح و نظام اقتصادی، حقوقی، اجتماعی و... پس از قریب شصت سال حاکمیت مطلقه در روسیه، هنوز که هنوز است نتوانستند به یک دهم از ادعاها و شعارهای خویش جامه عمل بپوشانند! و داد مردم بلند و فغانشان از پشت دیوارهای آهنین روسیه جهان را فرا گرفته است! اما می‌بینند در ایران یک عده روحانی، بدون آنکه برنامه سیاسی، اساسنامه تشکیلاتی، پلان اقتصادی، مبانی و مبادی حقوقی و... خویش را اعلام کرده باشند، صحنه انقلاب را آرایش شگفت‌انگیزی داده و زلزله‌ای در کاخ سیاست جهان ایجاد کرده‌اند که همه کارشناسان امور سیاسی از بازشناخت، تبیین و تحلیل علت و مسیر و جهت و هدف آن ناتوان می‌باشند و فقط در پاسخ خیلی از پرسشهای خویش می‌شنوند که: ما بسوی «حکومت اسلامی» روان می‌باشیم! حال این حکومت اسلامی چیست؟ مؤلفه‌هایش کدام است؟ ضابطه‌های اصلی آن چیست؟ با نیازها و شرایط کنونی ایران چگونه تطبیق خواهد کرد، و صدها ابهام دیگر آشنا نبودند! اما، یک مسئله را به خوبی دریافته بودند که هر چه باشد، نمی‌توان به آن اعتماد نموده و خوشبین بود! چه عدم توافق و تضاد جوهری آن با سوسیالیسم، و از سوئی با استعمار خشن سوسیالیستی، بخوبی روشن می‌باشد. از سوئی عمل انقلابی و موضع‌گیریهای سیاسی روحانیون به روشنی این نکته را اثبات کرده بود که: اینان به عنوان مبتکران و صحنه‌آریان انقلاب از یکسو، و جهت معنوی و یا نظری انقلاب، که تفکر و ایمان اسلامی اینان باشد، از سوئی دیگر، برای دست‌یابی به حکومت و حاکمیت تلاش نمی‌کنند، زیرا کسانی که در جهان سیاست، بصورتی حرفه‌ای، تلاش و تقلا دارند، دقیقاً متوجه جو سیاسی حاکم و نیز جهت قدرت و... بوده و می‌کوشند از زمینه‌ها جهت اهداف خویش بهره‌گیرند، اما اینان جز مخالفت با جو سیاسی حاکم بر جهان و ایران و اعلام مخالفت با آن و پشت پا زدن به همه مسائل و مصالح سیاسی که در نهایت منجر به حاکمیت خود آنها باشد و... عملی انجام نمی‌دادند!

و درست پس از درک همین واقعیت‌ها بود که متوجه شدند: خطر و قدرت تهدید این انقلاب به مراتب بیش از دگرگونی‌ها و سیاست‌بازی‌هایی است که بر مبنای اندیشه غربی، که ظاهراً مخالف سوسیالیسم و نظام سیاسی روسیه می‌نماید، می‌باشد.

لذا در فکر پیاده کردن طرحی شدند که اگر بتوانند جلو سقوط رژیم شاه را گرفته و از این طریق انقلاب را سرکوب نموده و نگذارند که محتوای عمیق و فیض‌بارش شکوفا شده و مردم با پیام و معنویت پیام انقلاب بیگانه مانده و از این طریق به پلانهای استعماری خویش جامه عمل پوشند! لذا نخست شروع به همکاری با شاه کردند و آن زمان که متوجه شدند این فعالیتهای ابلیسی، کاری را به نفع آنها از پیش برده نمی‌تواند، طرح دیگری را مورد آزمایش و عمل قرار دادند که در محتوا ناشیانه‌تر از همکاری با رژیم شاه خائن بود! و این طرح همان: کودتای مارکسیستی هفتم ثور (اردیبهشت) سال ۱۳۵۷ افغانستان بود!

روسها که در برابر قدرت معنوی مردم مسلمان منطقه سرگیجه و دستپاچه شده بودند، به صورتی حماقت‌بار دست به تجربه‌ای زدند که به قیمت ریختن آبروی آنها تمام شد و نتیجه هم نداد. آنها به این خیال بودند که با ایجاد کودتا در افغانستان می‌توانند به این موارد جامه عمل پوشند:

۱- به عده‌ای از ارتش‌بدهای قدرتمدار و در عین حال کم‌خرد چنین القاء نمایند که شما نیز می‌توانید برای به دست آوردن قدرت و حاکمیت با یک زد و بند سیاسی ساده با ابرقدرتها، کودتائی را براه انداخته و زمام امور را به دست بگیرید! بویژه در این موقع حساس که ملت ایران شعار «مرگ بر شاه» را وارد زبان خویش کرده است!

۲- به ملت‌های دیگر چنین القاء نمایند که: در جهان کنونی سیاست، فکر و اندیشه قدرتمندی وجود ندارد که بتواند از عهده ایجاد انقلابی واقعی در همه شئون حیاتی مردم، اعم از مادی و معنوی، بر آید! و لذا، سرنخ و محور اصلی دگرگونی‌های سیاسی ممالک، بویژه جهان سوم و ممالک اسلامی، در دست ابرقدرتها می‌باشد!

روسها بر این خیال بودند که القاء غیرمستقیم این اندیشه‌ها، اولاً می‌تواند مردم ایران را نسبت به اندیشه اسلامی انقلاب‌شان بی‌اعتماد سازد! و در ثانی خواهد توانست این ذهنیت را به مردم القاء نماید که: آخر فعالیت‌های این مردم (مردم ایران) نیز به کودتا منجر خواهد شد و عده‌ای قلیچماق ارتشی، قدرت را به دست گرفته و مردم را تحت فشار حکومت نظامی سرکوب خواهند کرد!

۳- با طرح و عملی کردن کودتای مارکسیستی این فکر را به مردم القاء نمایند که هنوز در جهان سوم اندیشه‌های سوسیالیستی طرفدارانی داشته و این طرز فکر سیاسی (سوسیالیسم) در افغانستان در حدی از رشد و توان رسیده است که می‌تواند به صورت حکومت - حال از طریق کودتا هم که شده - تبارز و تظاهر نماید!

۴- کودتای مارکسیستی هفتم ثور را نشانه پیروزی سیاست استعماری خویش در کنار ناکامی و شکست‌های رسوائی‌انگیز سیاست رقیب خویش (آمریکا) در ایران قلمداد کرده و به کم‌خردترین و خوشباورترین افراد نوع بشر چنین قلمداد کنند که اینان در زمینه سیاسی افغانستان دارای زمینه «برد» می‌باشند نه باخت!

۵- از طریق آمدن خدمتکاران‌شان در صحنه سیاست افغانستان از سوئی غرب را از حضور خویش به افغانستان تهدید نمایند و با این تهدید زمینه اخذ امتیاز استعماری را به چنگ آورند و از دیگر سوی او (غرب) را تحریک نمایند تا ناشیانه و به صورتی حماقت‌بار، با استفاده از نیروی نظامی مزدوران ایرانی خویش، با توسل به کودتائی خونین جلو انقلاب را بگیرد! چه روسها با همه وجود ایمان آورده بودند که اگر حکومتی از طریق کودتای نظامی در ایران بروی کار بیاید، کودتا در کودتا براه انداختن مشکل چندانی ندارد، اما اگر اندیشه انقلابی مردم منجر به ایجاد حکومتی مبنی بر آن اندیشه شد، هرگز کودتا علیه آن حکومت و آن اندیشه نمی‌تواند خودی بنمایند، یا استقرار و تداوم پیدا کند، همچنانکه هرگز نخواهد توانست در برابر جذابیت‌های انقلاب رنگ و بوئی داشته باشد! و دهها مورد دیگر که جای آن در این مقاله نتواند بود!

اما آنچه را با همه محدود بودن مجال سخن و مقاله باید مجدداً و مؤکداً اظهار داریم این است که وقتی می‌گوئیم: «آنها به این خیال بودند که با ایجاد کودتا در افغانستان می‌توانند به این موارد جامه عمل بپوشند» نمی‌خواهیم اظهار نمائیم که روسیه از کودتا فقط و فقط، اهداف بر شمرده شده را تعقیب می‌کرده است، نه، بلکه دقیقاً همانطوری که آمد نظرمان این است که روسیه فقط جهت جلوگیری رشد معنویت اسلامی و یا لاقبل به تحریف کشانیدن محتوای این پیام دست به کودتا زده و خیال می‌کرده که: کودتا خواهد توانست به موارد یاد شده جامه تحقق پوشیده و باز، موارد یاد شده در قدم دیگر بتواند مانع و جلوگیری رشد انقلاب شوند!

به هر حال، روسها با اتکاء به تخیلات استعماری خویش و جهت پیشبرد اهداف پلید آن، به

امید تحقق آن آرزوهای ابلهانه، کودتای هفتم ثور را ایجاد کردند. اما از آنجا که عمل‌شان جز بر پایه حسد و گمان و خیال و وهم و... استوار نبوده و از دانش و قوانین علمی و اجتماعی بهره نداشت، انقلاب اسلامی ایران نه تنها منجر به کودتا نشد که پیش رفت - چنانکه باید می‌رفت، و رژیم شاه را سرنگون ساخته، خود همچنانکه زمام دلهای پاک مؤمنان را بدست داشت، زمام امور سیاسی را بدست گرفت.

آنچه در رابطه با قدرت، جوشش، جذابیت و حرکت آفرینی بعد معنوی اسلام و انقلاب اسلامی قابل تأمل، دقت و توجه می‌باشد این است که روسها، توسط تره کی در هفتم ثور ۱۳۵۷ کودتا کردند؛ انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید و مردم مسلمان و انقلابی شهر هرات افغانستان در ۲۴ حوت (اسفند) ۱۳۵۷، یعنی درست ۳۲ روز بعد از انقلاب اسلامی ایران قیامی قدرت برانداز براه انداخته و با دادن حدود سی هزار شهید، شهر را کاملاً آزاد کرده، پادگان و سایر مراکز دولتی را از لوٹ مزدوران روسیه پاک کردند!

و درست پس از قیام خونبار ۲۴ حوت هرات بود که انقلاب افغانستان انقلاب شهری و عمومی و همه‌جائی و همگانی شد و کودتاچیان هم همه‌جا با جنایت و قساوت و سفاکی و کشتار و قتل عام و زنده به گور کردن و به چنگال و دهان سگها افکندن و مثله کردن و در آب‌جوش غوطه دادن و... به مقابله انقلاب پرداختند! اما از آنجا که نیروی انقلاب و بار معنوی و جذابیت آن غیر قابل انکار تثبیت شده بود و نورانیت پیروزی انقلاب اسلامی ایران هم آن را تأیید می‌نمود، روز به روز قدرت انقلابیون افزایش و از مزدوران روسیه کاهش پیدا کرد تا آنکه پس از کودتای امین علیه تره کی و امکان حتمی سرنگونی وی توسط انقلابیون مسلمان، روسها تصمیم احمقانه‌ای گرفتند که جز خودشان هیچ احمق دیگری موجه بودن آن را تأیید نمی‌توانست بکند! و آن تجاوز مستقیم ارتش سرخ روسیه بداخل افغانستان، در ششم جدی (دی) ماه ۱۳۵۸ و کودتائی توسط ارتش سرخ علیه امین و رویکار آوردن بیرک کارمل بود! هر چند بعدها پیدا شدند احمقانی از ممالک متعدد که این حماقت استعماری و شرم‌آور را تأیید نمایند!

این ننگ که دارای انعکاس شگفتی‌زای جهانی بود، دلایل متعددی داشته و اهداف مختلف و متوعی را تعقیب می‌نمود که جای بحث آن در این مختصر نمی‌باشد. اما آنچه به عنوان زنگ خطر و افشای نیرنگی استعماری برای ملت مسلمان افغانستان قابل یادآوری می‌باشد اینست که:

گمان نکنند که آمریکای جنایت‌پیشه، بصورتی واقعی و جدی، مخالف لشکرکشی ارتش متجاوز روسیه در خاک افغانستان بوده است! نه، هرگز و هرگز!

آمریکا از سوئی به صورت جدی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، ضربه‌های گیج‌کننده خورده بود و زمانی ناچار از پذیرش قدرت معنوی اسلام شده بود که مسلمانها، دم این روباه حیال را بریده و چنگال استعماریش را قطع کرده بودند و از طرف دیگر، آمریکائیا و کارشناسان معرب و حرفه‌ای و کارکشته امور سیاسی آن به خوبی و درستی باور کرده بودند که انقلاب مردم مسلمان افغانستان از جریان انقلاب اسلامی ایران تأثیر بسزائی پذیرفته و بر آنست که در افغانستان همان کند و همان آورد که در ایران کرد و آورد، و مهمتر از این دو متوجه این خطر گسترده و پرتحرک و پرجاذبه شده بودند که: اگر تجربه ایران در افغانستان تکرار شد، در قدم اول پاکستان، مصر و عراق را از دست خواهند داد و آتش استعمارسوز اسلام در آن جاها نیز روشن خواهد شد و طبیعی ست که بعد چه خواهد شد و بر سر استعمار چه خواهد آمد؛ و در قدم دوم، ممالک دیگر اسلامی به آنها خواهند پیوست. و چون حضور نظامی روسیه را تهدید و تجدیدی برای اسلام و انقلاب اسلامی ایران به شمار می آورد، با لشکرکشی روسیه به افغانستان مخالفت جدی نکرده و حتی بعدها خود در جهت نفی و نابودی اسلام و انقلاب اسلامی و به خاموشی کشانیدن شعله معنوی آن با روسیه همداستان شد که خواهد آمد! هر چند، هدف سکوت و رضایت آمریکا در امر این تجاوز محدود به همین مورد نبوده و آمریکا اهداف متعدد دیگری را در زمینه‌های مختلف تعقیب می نمود!

به هر حال این لشکرکشی در زمانی صورت گرفت که حاکمیت انقلاب اسلامی ایران مسجل شده و در منطقه ظاهراً جنگ و دعوائی مشاهده نمی شد. ولی از آنجا که آمدن و تجاوز روسها نه تنها باعث ارباب و هراس مجاهدین مسلمان افغانی نشده بود که خشم آنها را بیشتر ساخته و آنها را مصمم تر گردانیده بود که ذلت تن سپردن به استعمار و حاکمیت استعمار را هرگز نپذیرند، جهاد این مردم سلحشور نه تنها کم نشد که اوج، پهنا، ژرفا و عظمت پیدا کرد.

اما از آنجا که روسها، همانگونه که در اول این نبشته آمد، به انحراف فکری در زمینه مسائل، رویدادها، ارزشها و ایده‌آلهای انسانی و اجتماعی دچار شده و عقل سیاسی خام و خشک خویش را نیز از دست داده بودند و این انحراف عقلی و لغزشی در پرتگاه قدرت‌طلبی آنها را به جهنم

زشت و زورگوئی فرو کشیده بود، این بار نیز یگانه راه نجات خود و مزدوران خود را در قتل و غارت و بمباران و ویرانگری و توپ و تانگ و طیاره و... دیدند!

کشتار وحشیانه، بمبارانهای کور مناطق غیر نظامی، به آتش کشانیدن مزارع و خرمنها، به توپ بستن خیابانها و شهرها و مغازه‌ها، آنهم نه در یکجا و دو جا که در خیلی از استانها و شهرها، ایجاد رعب و وحشت و خفقان، سرباز گیریهای غیر منطقی و رسوائی بار، بهم ریختن نظم و انضباط فرهنگی مدارس و دانشگاهها، بر هم زدن تعادل قیمت‌ها و ده‌ها مورد دیگر به نفع سلطه نظامی ارتش سرخ بر ملت، نمونه‌های کوچکی بود که ماهها وقت بسیاری از منابع و مراجع خبرگزاری‌های مختلف و متعدد جهان را به خود اختصاص داده و جالبتر از همه اینکه تمام بوق و کرناها و روزنامه‌های وابسته به استعمار شرق در خدمت تبلیغات واهی مربوط به پیشرفت‌ها و ظفر مندیهای قوای ظفر مند و بیدار امنیتی ارتش سرخ! و جمهوری! دیموکراتیک! افغانستان - که رهبر فعلی آن (بیرک کارمل) حتی اجازه خود کشی را ندارد، چنانکه خواست و نتوانست - قرار گرفتند.

وقتی کسی و یا کسانی، از انسانیت، آزادگی، پاکی، راستی، محبت، برادری، نوع دوستی و... تجربه‌ای نداشته و فقط به «زور» و زورگوئی ایمان آورده باشد! چون جای اعمال زور را ندانسته و همه جا از یک نسخه کار می‌گیرند، طبیعی است که نمی‌تواند همه جا از زور به نفع خویش استفاده کنند، چنانکه در مورد افغانستان نتوانسته و حتی پس از لشکر کشی، به جای اینکه خفه خون گرفته و روی مصلحتی صرفاً سیاسی - نظامی از جنایات ارتش سرخ در افغانستان پرده بر نگرفته و خود را در سطح جهانی رسوا نسازند، به خیال خام خویش، جهت تحت الشعاع قرار دادن تبلیغات مجاهدین و دست آوردهای انقلابیون مسلمان، به بیان واقعاً دروغ پردازانه ظفر مندیهای ارتش سرخ پرداخته و مردم را با جنایات ارتش سرخ، آشنا و آشناتر ساختند! تا آنجا که نزد خیلی از مردم جهان این پرسش مطرح شده بود که: در حالی که خود روسها معتقد به این حد از فعالیت نظامی و کشت و کشتار و جنایت و تخریب و ویرانی هستند و از بیان آن خود را ناچار دیده و بدون کوچکترین احساس شرم و خجالتی آن را اعلام می‌دارند، ناگفتنی‌ها چه خواهد بود؟ و عمق این خیانتها تا کجا تواند بود!؟

درست همین وضع آشفته روسها، فعالیت‌های ناشیانه و بی نتیجه آنها از یک طرف و تنها بلند

شدن نعره و فریاد و کشت و خون و توپ و تخریب و... از افغانستان و آنهم، علیه روسها از طرف دیگر باعث شد که توجه ملت‌های آزاده دنیا و بویژه مسلمان منطقه بدان سو (افغانستان در برابر ارتش سرخ) معطوف گردد. طبیعی ست که این جنگ ولو متضمن پیروزی ارتش سرخ هم باشد، در شرایطی که منطقه از نظر نظامی، جز در سطح محدودی از فلسطین، در حال صلح بسر می‌برد به ضرر روسها می‌باشد و به نفع پیام انقلاب اسلامی! زیرا از یک طرف مردم، تجاوز و جنایات روسیه را در افغانستان مورد توجه قرار می‌دهند و از سوئی رشد معنوی، سیاسی و... انقلاب اسلامی ایران را و از جانبی هم رشد و عمق و گستره فعالیت‌های مجاهدین مسلمان افغان، آنهم در برابر خطرناکترین و مجهزترین ارتش جهان امروزی را! و از تطبیق و مقایسه اینها به نتیجه گیری پرداخته، آتی را بر می‌گزینند که به راستی با فطرت و سرشت انسانی آنها سازگارتر باشد.

دقیقاً به واسطه احساس دردناک همین ضربه گسیج کننده از معنویت انقلاب اسلامی و نیز احساس همدردی کردن با «شیطان بزرگ» در قبال معنویت الهی اسلام و نیز پس از تفاهم با غرب بود که دست به حيله دیگری زدند تا در پناه آن بتوانند اهداف بسیاری را بر آورده سازند که تائی چند از این قرار تواند بود:

۱- هجوم و تمرکز تبلیغات مسموم کننده را از روی افغانستان و جنایات ارتش سرخ کم کردن و منتقل ساختن آن به زمینه‌ها، مسایل، موارد و جایگاه دیگری.

۲- انقلاب اسلامی را با یک یورش ناگهانی از پا در آوردن و ریشه‌اش را سوزانیدن و اگر نشد: او را مشغول حوادث و موارد رنجبار و مصیبت‌باری ساختن و از این طریق رشد را از او گرفتن!

۳- زمینه فعالیت به دشمنان انقلاب اسلامی را فراهم آوردن و از این طریق زمینه‌سازی برای خدشه‌دار کردن و مشوب ساختن انقلاب و فعالیت مزدوران شرق و غرب و باز کردن باب تازه و خوراکی جدید تبلیغات، در برابر تبلیغاتی که به نفع انقلاب اسلامی در جریان است.

۴- جواب الطاف محبت‌های غرب و سکوت مرگبار وی را در رابطه با مسئله تجاوز ارتش سرخ، از طریق همکاری نظامی با دشمنان انقلاب اسلامی دادن و آمریکا را راضی ساختن!

۵- مجاهدین مسلمان و سنگر نشینان جان بر کف افغانستان را به شبهه تتهائی انداختن و القاء این نکته که: چون انقلاب اسلامی خود در پهنه و زمینه وسیعی مشغول و گرفتار می‌باشد، شما تنها بوده و نمی‌توانید به آن متکی و دل گرم باشید!

۶- و بالاخره مردم دل‌باخته به انقلاب اسلامی را در سراسر جهان نسبت به آینده انقلاب اسلامی مردم ساختن و لاقفل در انتظار پیروزی انقلاب اسلامی بر دشمنان داخلی و خارجی نگهداشتن و دهها مسئله دیگر! و آن حيله که منتظر این همه نتیجه از آن بودند، تحمیل جنگ صدامی علیه ایران و انقلاب اسلامی آن بود!

باید اعتراف نمائیم که نسبت تنگی میدان مقاله، نمی تواند همه اهداف روسیه به همین موارد خلاصه شده و در کنار اهداف یاد شده اهداف اقتصادی، نظامی و... را هم در حال و هم در آینده دنبال نکرده و مورد توجه قرار نداده باشد! ولی ما نسبت محدودیت فقط به ذکر نکته‌هائی بسنده کردیم که برای اکثر مردم روشن تواند بود. همچنانکه توانستیم خیلی موارد و مسائل دیگری را که بویژه در رابطه با جنگ ایران و عراق مطرح تواند شد، مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم.

اما از آنجا که انقلاب ریشه در معنویتی مطهر و تطهیر کننده داشته، از چشمه‌سار فطرت انسانی و از ملکوت باطن آدمی آب می خورد، نه تنها رشته‌های استعماری‌شان در برابر نعمات رحمانی و تلاشهای مؤمنان به اسلام و قرآن پنبه شد که: صدام در نخستین روزهای تجاوز، عین حالت روزهای نخستین ارتش سرخ روسیه، به ناتوانی خود اذعان پیدا کرده و در پی چاره‌جوئی بر آمد و ملت افغانستان که منافقت، سبیت و درنده خوئی روسها و همگامی و همراهی‌شان را با غرب جنایت پیشه بهتر و بیشتر از پیش باز شناخته بودند، بدون کوچکترین احساس ضعف، تنهائی، خستگی و... و حتی با اعلام آمادگی جهت شرکت در جنگ تحمیلی علیه صدام، هم علیه تجاوزگران روسیه با همه قدرت تاختند و سنگرها را تا لحظه حاضر داغ و هراس آفرین برای دشمنان خویش نگهداشتند و هم با حيله‌های سیاسی - استعماری غرب که می خواست از زمینه به نفع خویش بهره گیرد، به مقابله پرداختند!

به هر حال، از آنجا که معنویت الهی اسلام، باطن این مردم را منقلب ساخته و بسوی ارزشهای متعالی، پایدار، حرکت آفرین و ایثاربرانگیز کشانیده است، حاضر شده‌اند رنج هر گونه خساره مالی و جانی را تحمل نمایند. اما، از بیم بردن رنج، تن به پستی، به بدی، به ذلت، به اسارت، به محکومیت، به ظلم، به ستم، به قلدری، به زور گوئی و... ندهند! و با اتکاء به خداوند و در شعاع فروزان معنویت اسلامی، پذیرای رنج حدود یک میلیون شهید عزیز و افتخار آفرین باشند.

نتیجه همه آن نیرنگها و جنایتها و پلیدی‌ها، و همه این پاکبازها و خلوص‌ها و ایثارها و مقاومت‌ها

و... آن شد که: اسلام، پیام الهی اسلام و معنویت روحنواز اسلام رشد و گسترش یافته از سوئی باعث شکست و سرافکنندگی دشمنان اسلامی گردد و مردم جهان بخصوص ملت‌های مسلمان عراق، لبنان، سودان، مصر، آفریقای جنوبی و... را متوجه قدرت و توانمندی مکتب نجات‌بخش و حیات آفرین اسلام بسازد و از دیگر سوی، مردم جهان سوم و بویژه مردم مسلمان را آگاهی بخشیده و نه تنها نسبت به شعارهای پوچ سوسیالیسم بی‌اعتماد ساخته و هرگونه امیدشان را نسبت به این اندیشه و شعارهای ادعائی آن به یأس مبدل نماید که شدیداً آنها را متوجه خطر آن نیز گردانید. چه این ملتها به خوبی دریافتند که پلانهای نظامی روسیه در مورد افغانستان کارآئی و نتیجه مثبتی که نداشته هیچ، علاوه بر رسوائی و فضیحت روسیه، شکستهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و... متعددی را نیز بر وی تحمیل نموده است، و این واقعیت را به صورتی اجمالی حتی می‌توان در مورد سکنه‌های پی در پی رهبران روسیه نیز مورد شناسائی و بازیافت قرار داد که در ظرف سه سال، چهار رهبر این مملکت که با مسئله به صورتی درگیر بودند، سه تایشان سکنه نمی‌دانم قلبی و مغزی و...! کردند!

آنچه آمد، هرگز و به هیچ روی نمی‌تواند بیانگر نیرو و قدرت قطره‌ای از بحر موج معنویت اسلامی باشد و ما فقط به مسائلی پرداختیم که احدی را یارای چشم‌پوشی از آنها نتواند بود و نه همه آنچه در این زمینه تواند بود!

به هر حال، روسها که به خوبی متوجه کهنه شدن، فرسوده شدن و رسوا شدن شعارها و ادعاهای سوسیالیستی خویش و نیرومندی و فعال بودن اندیشه‌های اسلامی شده و به این یقین رسیده‌اند که تسلط سیاسی - نظامی بر ملت مسلمان افغانستان - تا این ملت مسلمان می‌باشند - محال می‌باشد، بر آن شدند که جهت رهائی خود و سربازان ارتش سرخ، جهت فرار از ننگ، تجاوز و شکست، جهت سرپوش نهادن به شکست ایدئولوژی خویش، جهت تحریف اذهان ملل محروم جهان سوم، جهت تحریف مسیر انقلاب، و دهها مورد دیگر، با شریک جرم همیشگی و همپالاه استعماری خویش (آمریکا)ی جنایت‌پیشه، سر یک میز مذاکره نشسته و جبران شکستها و راه ترمیم و سرپوش نهادن به نارسائی‌ها و ناتوانی‌های خویش را به توافق برسند! بدا و بدا به حال اینان! اینان که به یک حساب، تمام قدرت تسلیحاتی و سیاسی جهان کنونی را در دست دارند، در برابر پرتو خیره‌کننده اسلام چنان به تزلزل و تذبذب افتاده‌اند که همه شعارهای بیش‌رمانه خویش را زیر پا

نهاده و در پیش چشم مردم جهان و همانهایی که در برابرشان شعار سازش ناپذیری با امپریالیزم را سر داده بودند، رهبر امپریالیست‌های خون‌آشام جهان را در آغوش می‌گیرند و با وی روی خون و ایده‌آلهای میلیونها انسان به مصالحه و سازش و توافق و... می‌رسند! ننگ‌تان باد از چنین خجالتی!

هر چند این مقاله جز به کلیات پرداخته، اما گمان ما بر اینست که از آنچه آمد، قدرت معنوی اسلام تثبیت شده است و قدرت شکنی آن نیز! لذا معتقدیم که اگر امت اسلامی و ملت مسلمان افغانستان به جهاد مقدس خویش با دلگرمی شایسته و لازمی آن ادامه داده و چراغ معنوی جهاد اسلامی را فراراه خویش داشته باشند، پرتو نورانی وی، همانسان که تاریکیها و زوایای پنهان نارسائی، خدعه و شکست استکبار شرق را نمودار ساخته است، می‌تواند، کدارتها و تاریکیهای توافق‌های اخیر سران استکبار، در مورد افغانستان، را نیز از بین ببرد. چه اعتقاد جازم داریم که تا معنویت اسلامی در خانه قلب یکایک ملت مسلمان افغانستان می‌درخشد و شعاع تابنده آن ابعاد مختلف حیاتی آن ملت را روشنائی می‌بخشد، نه تنها امکان سلطه روسیه تجاوزپیشه بر کیان و کانون اندیشه و عمل این مردم نمی‌رود که دیری نخواهد پاید که جوشش و خیزش سیل توفنده انقلاب اسلامی، پوزه استکبار را به خاک مالیده و معنویت اسلام بر کرسی حاکمیت آن دیار تکیه خواهد زد. انشاء الله! که:

أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ...

این مقاله در جزوه تحت عنوان ششم جدی در پرتو معنویت انقلاب اسلامی از طرف ستاد برگزاری مراسم ششم جدی - خراسان، در تاریخ اول دیماه (جدی) ۱۳۶۴ هـ ش به تیراژ ۵۰۰۰ جلد چاپ گردیده است.

به بهانه ششم جدی

گوشه‌ئی از نیرنگهای تجاوزگران

هو العلام النبوب

یکی از مسایل بسیار مهم و پر ثمری که بررسی آن برای هر جامعه و ملتی مفید و برای تحقق و تداوم هر مکتب، نظام و انقلابی نقش حیاتی دارد، مسئله بررسی، شناخت و مقابله با نیرنگهای متعدد دشمنان آن ملت و آن انقلاب است. تا آنجا که اگر بخواهیم علت شکست‌ها و ناکامی‌های جوامع و ملل و انقلاب‌های متعدد را شناسائی کنیم، بدون وقفه متوجه می‌شویم که در بسا موارد و مواقع علت و یا یکی از علت‌های اساسی ناکامی‌ها، عدم آگاهی و شناخت دقیق مردم از نیرنگهای دشمنان جامعه و انقلاب بوده است.

طبیعی ست که ملت افغانستان و انقلاب اسلامی این مردم مستثنی از این قانون نبوده و بررسی نیرنگهای استعمار (دشمنان این ملت) می‌تواند در سرنوشت کنونی و بعدی این ملت و تبلور تقدیر سیاسی - اجتماعی آنان نقش بسیار مؤثر و مفیدی را بازی نماید.

با همه اینها آنچه درین رابطه - بویژه با در نظر گرفتن حجم این نوشته - قابل تأسف و تذکر می‌نماید، اینست که، نیرنگهائی که استعمار و استکبار جهانی در رابطه با ابعاد مختلف حیات اجتماعی این ملت بازی کرده، آنقدر زیاد است که نمی‌توان حتی در یک کتاب و دو کتاب و... به شرح آن نشست! در واقع، فقر، جهل و سایر بدبختی‌هائی که در طول پنجاه سال اخیر بر این ملت تحمیل شده و روزبروز بر شدت خویش افزوده تا اینکه به اشغال نظامی، توسط ارتش سرخ

دولت سوسیالیستی روسیه انجامیده و مجال قیامی سرنوشت‌ساز و بدبختی‌برانداز را از مردم این دیار سلب و ابتکار عمل را بدست استعمار جهانی نگهداشت، همانا، در یک کلام، بیشتر از عدم شناخت این مردم از نیرنگهای دشمنان‌شان، پایه و مایه تواند گرفت! چه اگر اینان متوجه سیاست‌بازیهای استکبار و نیرنگهای ابلیسی وی می‌بودند، یقیناً امروز وضع به اینگونه که اینک شاهد آنیم نبود. هر چند اگر مسئله را از دیدگاهی دیگر و بر مبنای معییری دیگر مورد توجه و ارزیابی و تعلیل قرار دهیم، شاید بتوان به علت‌های دیگر و مهم‌تری نیز دست یافت.

به هر حال این نبشته بر آنست تا به ارائه‌ی بخش بسیار جزئی و ملموس از آندسته از نیرنگ‌های استعمار پردازد که ملت افغانستان نمودهای واقعی و عینی آن را با پوست بدن خویش لمس کرده‌اند. و باز از آنجا که این نبشته به بهانه ششم جدی (روز تجاوز ارتش سرخ روسیه سوسیالیستی) قلمزده می‌شود، می‌کشیم به قسمت اندکی از نیرنگهای روسیه، اشاره‌ئی گذرا نموده و تفصیل و تشریح کامل این قضیه را به صاحبان اندیشه، تعهد و قلم سپرده و از آنان بخواهیم ملت را در جریان این فریبکاری‌ها قرار دهند تا هم انقلاب‌مان از آسیب‌پذیری در امان بماند و هم ملت مظلوم افغانستان در آتش نیرنگهای استعمار و استکبار بیش از این نسوزند.

ما برای اینکه بتوانیم بیشتر و بهتر به ژرفای خیانت‌های روسیه سوسیالیستی آشنا شده و از هویت و ماهیت واقعی نظام استعماری این کشور، آگاهی بیشتری بدست آوریم، نیرنگهای مورد عمل روسیه در رابطه با افغانستان را به دو دسته مهم بخش کرده و از هر یک مهمترین‌شان را به شرح می‌نشینیم:

بخش اول نیرنگ‌هایی که با دولت باخت‌اند

ظاهر فریبی

روسها از همان اوایل برای اینکه به صورتی جوهری و کیفی نظام و سیاست خود را مردمی و غیر از سیاستها و نظام‌هایی قلمداد کنند که به استعمار مردم می‌پردازند، و نیز برای اینکه اثبات نمایند «دشمن آشتی‌ناپذیر» استعمار انگلیس و مخالف همه جانبه مشی سیاسی وی در رابطه با حکومت افغانستان هستند، خویشان را دوست دولت ظاهر خان قلمداد می‌کردند.

اینان در همان نشریه‌ای که انگلیس و سایر دولتهای سرمایه‌داری را مورد طعن و لعن و... قرار می‌دادند، از دولت ظاهرخانی پشتیبانی به عمل آورده، این کار را به رخ وی کشیده و آن را به حساب جانبداری از دولتهای ضعیف در برابر دولتهای قوی القاء می‌داشتند!

لذا همیشه مدعی بودند که حاضرند تجارب سیاسی، فرهنگی و... خود را در اختیار دولت ظاهرخانی گذاشته و از این طریق برای رشد، تقویت و تداوم آن همکاری و خدمت نمایند! چنانکه وقتی این نیرنگها در ظاهرخان مؤثر افتاده و ظاهرخان هم روش حل مشکلات دولت خود را در برابر نهضت آزادی‌خواهی مردم جویا شد، روسها فوراً پخش اندیشه‌های مارکسیستی را مؤثرترین داروی این درد تشخیص داده و برای اثبات کار آئی و مؤثر بودن آن مثالهای بیشماری از جامعه اروپا آوردند! که اتفاقاً توانست دولت ظاهرخانی را قانع سازد. چه روسها توانستند ظاهرخان را به این باور برسانند که در جامعه سستی افغانستان، ابراز و پخش اندیشه‌های الحادی مارکسیسم، خواهد توانست روشنفکران و انقلابیونی را که همه توجه‌شان معطوف نقاط ضعف دولت و بازیافت روشهای مؤثری برای کوییدن دولت و بیداری و قیام مردم می‌باشد، به خود خوانده و پس از حساس ساختن آنان، خود این حساسیت می‌تواند، هم آنان را قسماً و نوعاً مشغول نگهداشته و هم مبارزه‌شان را به جنگی ایدئولوژیک تبدیل نماید!

لذا دیدیم که تجویز این دارو و دادن نتیجه مؤثر وی ظاهرخان را به آنها بیشتر از پیش مطمئن و نسبت به روابط دیپلماتیک پایبندتر ساخت.

همین «ظاهر فریبی» روسها و دل خوش داشتن دولت ظاهرخان بود که آنان را در باختن سایر نیرنگها جری‌تر ساخت! تا آنجا که دیدیم، همین روسهای انقلابی! بدون کمترین احساس شرمی از ملت محروم و مظلوم افغانستان «وضع سیاسی دولت ظاهرخانی» و برخورد و موضع‌گیری آن را در قبال ملت ستوده و صفحات متعددی از نشریه‌ها و روزنامه‌ها را بدان اختصاص دادند که مطالعه جراید خود افغانستان در این دوره، نفرت هر صاحب وجدان و صاحب غیرتی را بر می‌انگیزد.

دولت سوسیالیست روسیه بر آن بود تا با هر حيله و ترفندی ظاهرخان و دار و دسته‌اش را به این ذهنیت برساند که اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان، ظرفیت بخشیدن مواهب دیموکراسی را نداشته و اگر شاه بیش از این مردم را آزاد گذاشته و دست‌شان را در ابعاد اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و... باز گذارد، مردم از زمینه برداشت منطقی! کرده نخواهند توانست و آنوقت

به جای پیشرفت به سوی تمدن پیشرفت بسوی انارشسیسم، و توحش صورت خواهد گرفت. این کار برای روسها فوائد بیشماری را در برداشت که ناچیزترین آنها، پست و محکومیت‌بار جلوه دادن دولت ظاهرخانی، تولید اختناق و ضدیت و دشمنی میان دولت و ملت، کاشتن تخم قیامهایی به نفع خود و نیز، همیشه عقب نگهداشتن دولت برای مسلط بودن بر آن و باج گرفتن از آن تواند بود.

و درست برای تحقق همین اهداف بود که دولت ظاهرخانی را از دنبال کردن پلانهای سریع و دارای فوریت منع کرده و به دنبال نمودن پلانهای بطی و درازمدت، تشویق می کردند! اینان برای کم‌ارزش جلوه دادن پلانهای سریع دولت هزار و یک دلیل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... ذکر کرده و آن را دقیقاً به ضرر دولت قلمداد می کردند.

آنها ظاهرخان را معتقد می کردند که برآوردن سریع نیازهای مردم، گویای ترس و وحشت دولت از اعتراض مردم بوده و چون مردم به این برداشت رسیدند، از هر طرف دولت را زیر فشار قرار داده و می کوشند یا خواهشهای آنان را برآورده سازد و یا کنار رفته و زمام امور را بدست خود مردم بسپارد.

لذاست که ما در طول حکومت چهل ساله ظاهرخان، یک پلان و یا برنامه دو فوریتی سراغ داده نمی توانیم که به نفع مردم و در جهت رفع نیازهای فوری مردم بوده باشد!

و باز از دیگر سوی برای اینکه تأثیر و ارزش همین پلانهای کند و مسخره را نیز نابود و یا لااقل محدود کرده باشند، به دولت القاء می کردند که: علم نوین سیاست! و دانش علمی اجتماع! و...! ایجاب می کند که دولت همیشه متوجه کیفیت‌ها بوده و کمیت‌ها را نادیده بگیرد!

و از این طریق ساحة فعالیت‌های دولت را محدود و محدودتر ساخته و تا بدانجا به این نیرنگ ضد انسانی توجه و رسیدگی نمودند که حتی دامن علم و بدتر از آن سواد را نیز گرفته و کار بدانجا کشید که نه تنها، آموزش محدود به شهرهای بزرگ گردیده که در طول تاریخ حکومت ظاهرخانی! ما شاهد گشایش حتی یک کلاس سوادآموزی نمی باشیم!

سخن اینان به دولت ظاهرخانی همیشه این بود که ملت افغانستان و رعایای شما به علم و پیشرفت هیچ علاقه‌ئی نداشته، قدر شما را ندانسته و در شرایط بدوی بسر می برند، لذا هیچ الزامی در کار نیست که دهات مدرسه داشته و یا شرایط رفتن، جذب و رویکرد به مدرسه را در دهات آماده سازید!

حرف دولت سوسیالیستی روسیه در رابطه با پلانهای اقتصادی - بویژه زراعی - و اجتماعی و بالاخص نظامی همین بوده، همه پلانهای موجوده دولت را خیلی بازتر و گسترده‌تر از ضرورت‌های فعلی مردم قلمداد می‌کرد!

روسها از یک طرف برنامه‌های دولت ظاهرخان را به بهتر شدن وضع اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... مردم محول می‌ساختند و القاء می‌کردند که تا این مردم و فرهنگ و اندیشه آنها ترقی ننماید، هیچ کاری مفید واقع نشده و ارزش واقعی خود را پیدا نمی‌نماید! از طرفی هم، دولت را به وعده‌های فریبنده و کمک‌های اقتصادی، نظامی و... آینده دلگرم و امیدوار ساخته و از طریق به عقب انداختن وعده‌ها و کمک‌ها زمینه تسلط همه جانبه خود را تحکیم می‌نمودند!

سیاست ابلسی دولت روسیه بر این مبنا قرار داشت که با دادن وعده همکاری و کمک و به تعویق انداختن آن، هم از زمان مناسب برای تحقق اهداف استعماری خود استفاده نماید؛ هم دولت را به شبه برنامه‌ریزیهای مسخره‌ئی مشغول دارد؛ هم ظاهرخان و دار و دسته‌اش را نسبت به آینده مطمئن و نسبت به وضع فعلی‌شان در موضع اتکاء به خود و حتی به نوعی غرور کشانیده، و ملت را در وضعی کشنده و دردبار سرگردان و... به دنبال خویش بکشاند!

و باز برای آنکه ظاهرخان نتواند نیرنگهای آنها را خوانده و متوجه عواقب وخیم آنها گردد، راه و رسم سرگرم و مشغول نگهداشتن ملت را به وی آموخته و با کمک‌های مؤثر ایجاد اختلافات متعدد و کمرشکن را یاد آور می‌شود که ظاهرخان در طول دوران سلطنت خویش از هر کدام به نحوی سوء استفاده کرد.

از اختلافات مذهبی به گونه‌ئی! از اختلافات زبانی به شکلی! از اختلافات منطقه‌ئی به نحوی، از اختلافات اقتصادی به رنگی! از اختلافات تیبی و صنفی - مثل اختلاف روحانی و روشنفکر - به روشی و از اختلافات نژادی به ترتیبی! و اینان نه چیزهائی است که بتوان انکارش کرده و هر یک را به نحوی جهت روپوش نهادن به خباثت‌های ظاهرشاه مورد توجه قرارشان داد! چه مردم افغانستان، هر یک به گونه‌ئی زخم دردبار یکی و یا چندتای از این اختلافات را بر شانه روان خویش داشته و هنوز هم که هنوز است از همین سوراخ برای چندمین بار گزیده می‌شوند! که گذشتن از شرح این غصه بهتر!

روسها برای اینکه پیوند و ارتباط میان ملت و دولت ظاهرخانی را بکلی از هم پاشانیده و زمینه

جذب و انحراف هر کدام را به سوی خود، با روشی شیطنت‌بار فراهم آورند، دولت را نماینده «قدرت» معرفی کرده و بدینسان نه تنها به «قدرت» جاذبه بخشیدند، که «حفظ»، «گسترش»، «تکثیر»، «تمرکز»، «تداوم» و فعالیت‌های دولت در این زمینه‌ها را قانونیت بخشیدند!

در واقع، دولت سوسیالیستی روسیه، پس از یک سلسله تلقینات انحرافی، توانست به ظاهرخان بقبولاند که: «این قدرت است که حکومت و حاکمیت را حفظ می‌کند نه ملت!» و «این دولت است که باید نمایند «قدرت» باشد نه ملت!» و در حقیقت این، مقدمه نیرنگ بسیار خطرناکی بود، برای وابسته کردن «قدرت» و یا لاقلاً «قدرت نظامی» دولت ظاهرخانی به روسیه سوسیالیستی! حال تحقق اهداف نهفته درین نیرنگ چه بلاهائی بر سر ملت مسلمان افغانستان آورد؟! مسئله‌ایست که «ششم جدی ۱۳۵۸ هـ ش» سرآغاز فصل نوین و تکاملی! آنست!

دولت سوسیالیست روسیه درست برای به کرسی نشاندن «قدرت» به جای هر ایده و یا ارزش دیگری تلاش‌های وسیعی به خرج داد، تا روح تکنولوژیک و صنعتی بودن را که نمود، مشخصه و مقدمه‌ئی برای تحکیم و تثبیت «حاکمیت قدرت» می‌باشد، جانشین آرمان‌های دیگر ساخته و آن را اصل اساسی حیات امروزی جابزند! و دیدیم که این نیرنگ بسیار خطرناک و بدفرجام در تمام زوایای سیاست دولت ظاهرخانی به نحوی سخت انحرافی و حقارت‌بار، رسوخ کرده و حتی روح سیاست فرهنگی - آموزشی این کشور را به لجن مالید و از جوانان این مملکت موجوداتی ساخت که در مرکز آمال و آرزوهایشان چیزی جز ادغام شدن و ذوب شدن در فرهنگ تکنولوژیک و بی‌جلو غرب، جلوه‌گری نداشت!

روسها توانستند سیاست تبلیغاتی دولت را به گونه‌ئی انحراف‌بار و هراس‌انگیز در جریان «قدرت» و تکنولوژی قرار داده و ذهنیت مردم را به نحوی سخت سطحی و قشری به سوی قدرت و... بکشانند.

در حقیقت این نیرنگ‌ها بدان واسطه به کار بسته می‌شد تا مردم با همه وجود متوجه قدرت و تکنولوژی شده، ارزش اولیه و اصلی را به قدرت داده و سایر زمینه‌ها را، اولاً در مراتب بعدی ارزشمندی قرار دهند و ثانیاً آنچه را که به قدرت رابطه نزدیک‌تر و... دارد نسبت به پدیده و اموری که تضمین قدرت و حاکمیت و ارزشمندی آن را ندارد، بیشتر بها داده مورد توجه قرار دهند. رسیدن به این ذهنیت دو نتیجه بسیار هراسبار و بد فرجام داشته که متأسفانه دولت سوسیالیست

روسیه توانست به این هر دو نتیجه که خود مادر و زاینده نتایج بسیار زشت دیگری نیز می‌باشد جامه تحقق پوشاند.

نخستین نتیجه رسیدن به این ذهنیت آن بود که مردم و باورمندان به اصالت قدرت (دولت) از آن پس «روسیه سوسیالیستی» را به عنوان یکی از مراکز و مراجع مهم قدرت و هدیه کننده آن شناخته، رشد، تکامل، پیشرفت و... ابعاد فرهنگی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... خود را در گرو وابستگی و یا لاقط داشتن روابط با مرجع قدرت - که درین حال روسیه تواند بود - می‌پنداشتند! چیزی که نمودهای مشخص و معین آن در ابعاد مختلف نمودار بوده و حتی در رابطه با بعد سیاسی، اغلب شنیده می‌شود که باورمندان و مؤمنان به اصالت قدرت بلغور می‌کنند که: بدون وابستگی به یکی از قدرتها نمی‌توان برد سیاسی چشمگیری داشت!

طبیعی‌ست، آنهایی که شناسائی استعمار را و جهت همت خویش قرار داده‌اند، درین رابطه ویژه (اصل قرار دادن قدرت) متوجه بد آموزیها، کژ فهمیها، نارسائیها و بدبختیهای متعددی، چه در ساحة فرهنگ و آموزش، چه در ساحة اقتصاد و روابط و مسائل اقتصادی، چه در ساحة اخلاق و آداب و رسوم اجتماعی و چه بسا که حتی در ساحة نحوه صحبت کردنها و ژست گرفتنها نیز شده باشند که ناگفتش را بهتر از شرح اجمالی می‌پنداریم.

دومین نتیجه شرمزای این نیرنگ که از دیدگاهی بسیار مخرب‌تر و زیانبارتر از اولی تواند بود، آنست که مردم و نیز دولت، خود را و انسانیت خود را و جوهر والای خود را و هویت متعالی، قدرت‌ساز و قدرت‌برانداز خود را فراموش کرده و گمان می‌کنند که این «قدرت» است که آدم می‌سازد و جامعه انسانی، نه اینکه این انسان است که قدرت می‌آفریند و جامعه قدرتمند انسانی!

پستی و خطر این ذهنیت در حدیست که شایسته است آنها که به انسان و جوهره متعالی وی آشنائی بیشتری داشته و تور باطنی شان ژرفای نارسائیها و کدارتهای اجتماعی و عمق فاجعه‌ئی را که استعمار برای انسانیت فراهم دیده، روشن و دیدنی می‌نماید، در پی تحلیل و باز شناساندن آن برآمده مردم را به فطرت ربانی شان دعوت نموده و از گمراهی و ضلالت بیرون آورند.

به هر حال، در واقع همین نیرنگ ابلیسی بود که زمینه تحقق نیرنگی دیگر را برای ملت افغانستان فراهم کرد! و آن دادن پیوند و ارتباط میان «سیاست» و «قدرت» و انفصال «سیاست» از «اخلاق» و «دین»!

و از آنجا که این نیرنگ می‌توانست در جهت تداوم حکومت ظاهرخانی نقش بسیار مؤثری بازی نماید، دولت به شایستگی از آن استقبال کرده و آن را جزء تبلیغات اساسی خویش قرار داد. این کارها امید دولت را به کلی از ملت بریده و متوجه مرجع قدرت (روسیه) ساخته و در رابطه با ذهنیت مردم، می‌توانست تحریفی سخت استعماری وارد نموده، اولاً تعهد اخلاقی، انسانی و الهی مردم را عقب رانده و حداقل، ایفای تعهد را به داشتن «قدرت» محول نماید که هر دو را انجام داد و ثانیاً، همه فعالیت‌های متعهدانه و سیاسی - اخلاقی را وسیله و ابزار دست قدرت بسازد که باز هم ساخت. و اگر امروز، پس از آن همه سال و تحمل بدبختی و... متوجه می‌شویم که نزد خیلی‌ها، فعالیت سیاسی و... برای رسیدن به حاکمیت مطرح می‌باشد، ریشه در نیرنگهایی دارد که سالهای پیش روسیه سوسیالیستی درین میدان باخته است.

طبیعی ست که وقتی قدرت اصالت محوری یافت و ملت ارزش خویش را نزد دولتی از دست داد و رابطه دولت، ملت و دین و آرمانهای انسانی و مردمی دستخوش و بازیچه مراجع قدرت قرار گرفت، «وابستگی» و یا به زبانی تحریفبارتر و ملایم و چرب و غفلت‌بار و بدون حساسیت «روابط دیپلماتیک» با مراجع قدرت، اساس حکومت‌داری و رسیدن به حاکمیت و راز بقای آن شناخته خواهد شد! چنانکه نیرنگهای دولت سوسیالیستی روسیه در رابطه با دولت ظاهرخانی، همین فرایند کشنده را بیار آورده و ظاهر و باند وی، به گونه‌ئی خنده‌آور، اساس حکومت‌داری و حاکمیت و راز بقای حکومت خویش را در همین مسایل جستجو کرده و بدان سخت مؤمن بودند.

با در خواست پوزش از ناتوانی و عدم امکان پیگرد و بر شمردن نیرنگهای روسیه در رابطه با دولت افغانستان، اگر کسی بخواهد نتایج سوء و فرایندهای فاجعه‌آمیز و بدبختی‌زای این نیرنگها را در رابطه با ملت افغانستان و ابعاد گسترده سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و... آن مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و نمونه‌ها و مثالهای برجسته آن را یکی یکی به تصویر کشد، خود کاریست عظیم و بیدار کننده و نمایانگر این واقعیت که دولت سوسیالیست روسیه نه تنها به دولت ظاهرخان و ملت افغانستان خیانت نموده که هم به خویش ظلم کرده و به جای رفتن و شناختن روشهای سالم عقلانی برای دفع و رفع مشکلات و نیازهای خویش بیراهه رفته و ستم، پیشه ساخته و هم به ملت روسیه لطمه‌های متعدد وارد کرده است.

امید ما بر آنست که رحمت عام انقلاب اسلامی، یا از دریچه عبرت‌آموزی شامل حال

ناخداپرستان و حيله گران و نيرنگ‌بازان روسيه سوسياليستي شده، و يا از تجربه انحراف‌باری که نهايتاً به ايجاد دولت کارمل و ارتش کشی انجاميد عبرت گرفته، دست از ستمگری و سفاکی برداشته، انسانيت را وجهه همت خویش سازند و يا رحمت عام اين انقلاب الهی از دريچه ظهور و تجلی قهاريت حق شامل حال آنان شده و با نابود کردن آنان، راه ظلم و ستمگری بیشتر را بر آنان ببندد.

بخش دوم

نیرنگهایی که در رابطه با ملت باختند

دولت سوسياليستي روسيه، همزمان و در عرض نيرنگهایی که با دولت ظاهرخانی به کار می‌بست، نيرنگها و حيله‌های متعدد و خطرناکی را در رابطه با مردم نیز به کار می‌بست که بدآموزترین و ناخوش‌آيندترین آنها «مردم دوست» (توده‌ای، مردمی، خلقی و...) قلمداد کردن رژیم و دولت روسيه بود.

اینان اصلاً نظام خویش را نظام توده‌ها و خلقها و دولت خویش را دولت خدمتگزار محرومان و ستمديدگان و رنجبران جهان قلمداد می‌کردند. روسها با تمام قدرت و با استفاده از هر نوع وسیله ممکن به ملت افغانستان چنین القاء می‌نمودند که: رژیم سوسياليستي کماً و کیفاً از نظر ذاتی و جوهری و با تمام ماهيت و هويت خویش، اولاً نظامی ست «مردمی» و در جهت خدمت به محرومان و رنجديدگان جهان و ثانياً، در همه ابعاد مخالف دولتهای سرمایه‌داری و مستبد!

اینان نزد مردم نظام شاهی افغانستان را، نظامی کهنه، فرسوده، استبدادی، غیر مردمی، اسارت‌بار، و حتی وابسته به غرب و انگلیس قلمداد کرده و داشتن روابط سیاسی با این دولت پوچ و مسخره را، از سوئی «تعارفی» سیاسی و دیپلماتیک جلوه می‌دادند و از دیگر سوی به نفع توده‌های رنجیده افغان! دولت روسيه به ملت چنین القاء می‌کرد که اگر ما (روسيه سوسياليستي)، روابط سیاسی خود را با افغانستان قطع نمائیم، دست غرب و دولتهای استعمار غربی، به صورتی کامل و همه‌جانبه، برای چپاول امکانات مادی و معنوی ملت ستمديدۀ محروم افغانستان باز شده و غرب هم، رنجبران این کشور را به خاک سیاه خواهد نشاند! و این حرف، درست همان چیز است که روسهای جنایت‌پیشه و تجاوزکار، امروز، وقتی پای خروج نیروهای استعماری ارتش سرخ روسيه سوسياليستي به میان می‌آید، نشخوار می‌کنند! بدین معنی که می‌خواهند نمی‌دانم به کدام دسته از حیوانات سیاسی و یا

استعماری بفهمانند که: علت عدم خروج نیروهای ارتش سرخ، هجوم غرب به افغانستان می‌باشد! به هر حال، این رشته سری دراز دارد، و طبیعی است وقتی روسیه خود را مردمی و خلقی قلمداد نماید، حاضر است نیرنگ دیگری نیز در این رابطه باخته و زمینه فعالیت‌های استعماری خویش را گسترش دهد! و آن: عنوان کردن آمادگی دولت روسیه جهت ارائه‌ی کمکها و انتقال تجربه‌های بسیار حیات‌بخش برای رهائی خلق‌ها از زنجیر استبداد و استثمار ... می‌باشد!

این نیرنگ ابلسی روسیه تا آنجا برنده، کمرشکن و غیرمرئی بود که عده زیادی از جوانان درس خوانده، مدرسه دیده و دانشگاهی را فریفته زنجیری اسارت‌بار ساخت که برای فراهم آوردن و خرید آن، مسابقه‌ها داشته و مباحث می‌نمودند! که نمونه کوچک این مسابقه را هم امروز می‌توان در فعالیت‌های «وطن‌فروشان» احزاب خلق و پرچم و یا جبهه ملی وسیع پدر وطن به تماشا ایستاد.

روسها مدعی شدند که حاضرند تجارب خود را به ملت افغانستان انتقال دهند تا این ملت همچون کارگران و دهقانان روسی، پس از بکار بستن این تجارب بتوانند خود را از زیر یوغ استبداد و استثمار حکام ظالم و وابسته به غرب رهانیده و خود همین دهقانان و کارگران و دهقانزادگان حکومت را به دست گیرند!

طبیعی است که این «خوشخبری» جایزه هم داشته باشد! و خیلی از ذهنیت‌های خام را به پذیرش آن آماده و حتی به وجد و نشاط وادارد! لذا دیدیم که ارائه‌ی مجرب‌ترین روش و بهترین تجربه و نزدیکترین راه رسیدن به حاکمیت دهقانان و دهقانزادگان، اندیشه‌های سیاسی - فلسفی مارکسیسم - لنینیسم معرفی شده و گفته آمد که اگر سر رهائی و رشد و ترقی‌تان است، به این اندیشه‌های علمی و ... تمسک جوئید ورنه راهی برای رهائی شما وجود نخواهد داشت!

این بود که همزمان با داشتن روابط نزدیک با ظاهر خان و فریفتن وی با وسایل و روشهای مختلف و دادن القاب بسیار مضحک و تمسخر آوری همچون: دیموکراتیک‌ترین شاه منطقه به وی و ... نزد ملت، دولت و سیاست وی را تحمل ناپذیر خوانده، وضع اقتصادی - اجتماعی مردم را به دوران توحش نسبت داده، پلانهای دولت ظاهرخانی را بدون کارآئی و سود و بدون ارزش مستمر اجتماعی و خلقی قلمداد نموده و اصولاً نظام شاهی را بدون کارآئی مطلق جلوه می‌دادند! تا مردم به استبداد ظاهرخانی، به تبلی و بیکارگی دولت، تا مردم، به استعماری - استبدادی بودن

رژیم و پیشرو و مترقی بودن رژیم سوسیالیستی معتقد شده، از فرمول سوسیالیست‌های روسیه مبنی بر به راه انداختن تظاهرات و... بهره گرفته تضاد و تفر خود را نسبت به دولت اظهار نمایند.

آنچه بدون هر نوع تردیدی درین رابطه مورد قبول همه اذهان روشن می‌باشد اینست که روسیه، این فرمول‌ها را واقعاً برای رهائی ملت ارائه نکرده، بلکه از آن جهت به ایجاد این جو دلخوش بود که ناآرامی جو سیاسی - اجتماعی افغانستان می‌تواند در وابسته ساختن و مطیع بودن همه جانبه دولت افغانستان به وی کمک نموده و روسیه نیز، اسلحه فرسوده و... خود را به بهانه آشفته بودن جو به دولت ظاهرخانی با قیمت گزافی فروخته و در سایر ابعاد نیز، امتیازات چشمگیر و دهن پرکنی بدست آورد، چنانکه همگان شاهد بوده و هیچ حلال‌زاده‌ئی هم آن را انکار نمی‌نماید. هر چند این نیرنگها از آن جهت که ظاهری فریبنده و مردم‌گرایانه داشت، خود می‌توانست در: القاء امید به فردائی بهتر و زندگانی خوبتر، مردم را فریفته و روسیه را یاری کند! که کرد! و عده‌ئی را چنان در توهمات و خیالات پوچ استعماری سوسیالیسم غرق کرده بود که خصلت واقعیت‌گرایی‌شان را از آنان گرفته و در منجلاب عفن ایدآلیسم (وهمزدگی) غرق نموده بود.

از نیرنگهای دیگری که روسیه سوسیالیستی در رابطه با مردم افغانستان بازی کرده است یکی دروغبافی‌های ضد انسانی‌ئی است که جهت ایجاد وابستگی جوانان به روسیه سوسیالیست، بدان متوسل شده است.

روسها برای جوانان افغانستان، علت اصلی پیروزی سیاسی خویش بر حکومت و یا امپراطوری «تزار» روسی را، پشت پا زدن به فرهنگ گذشته روسیه و رویکرد به سوسیالیسم قلمداد کرده و پیروزیهای علمی و تکنولوژیک خویش را نتیجه همین پشت پا زدن به فرهنگ ملی و سنتی روسیه و روی آوردن به فلسفه علمی (مارکسیسم - لنینیسم) قلمداد می‌کردند! تا جوان خوشباور و زجر کشیده افغانی، این نسخه شفا بخش را در رابطه با سرنوشت سیاسی - اجتماعی خویش مورد تجویز قرار داده و به امید رسیدن به بهروزی هر چه سریع‌تر، کمر همت به نابودی فرهنگ خویش بسته و حلقه غلامی و وابستگی اندیشه‌های مترقیانه مارکسیسم - لنینیسم را با افتخار و سربلندی بگوش آویزد!

به کار بستن این نیرنگ بسیار خطرناک بی‌آوردهای ذلتبار و سرافکننده ساز و مهیبی را به دنبال داشت که ناچیزترین فرایند آن را در بی‌هویتی همه‌جانب جوانان دل‌سپرده به این باور پوچ می‌توان

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (گوشه‌ای از نیرنگهای تجاوزگران) ۱۰۲

مشاهده کرد! و چنانکه در افغانستان در میان گروهی که با ایندسته از اندیشه‌های استعماری روسیه سوسیالیستی برخوردی خوشباورانه و به زبانی «صادقانه!» کرده بودند، مشاهده کردیم، پس از اعمال این نیرنگ ابلسی، با همه ارزشهای انسانی، تکامل بخش، رهائی آفرین جامعه خویش از اخلاق، ادب و هنر و شعر و فلسفه و... به عنوان ارتجاعی بودن آنها، به جدال برخاسته و درین راه تا آنجا پیش رفتند که قبل از رسیدن به سیاست مارکسیستی، در دوران ظاهر خان، پرچی‌های بی‌حیا و... زنان خویش را «اشتراکی» کرده و به این بی‌عفتی، عنوان عملی انقلابی و پیشرو را می‌دادند!

و آنگاه که نیرنگ روسیه در این حد کارگر افتاده و غیرت‌زدائی کرده باشد، سخن از تحقیر روحانیت و روحانیون، سخن از تحقیر مسجد و منبر، سخن از تحقیر دین و دینداری و عفت و اخلاق و... بیهوده خواهد بود.

این بردگان بی‌هنر و بی‌فرهنگ روسیه، در جاذبه شعارهای استعماری و کمکهای برادرانه روسیه سوسیالیستی به همه این خفت‌ها جامه عمل پوشانیده و کردند آنچه را استاد تجاوزگر و استعمارگرشان امر می‌داد.

اینان به تحقیر مذهب و ارزشهای تعالی بخش و آزاد کننده‌اش بسنده نکرده، مطابق «توز» طرح شده از جانب اربابان روسی، مذهب و مذهب‌یون را وسیله و ابزار دست استبداد، استعمار، استثمار و... خوانده و بر آن بودند که عامل اصلی بدبختی ملت افغانستان در طول صدها سال، همین اندیشه‌های خرافی (مذهبی!) و مذهب‌یون و آخوندهای مزدور و غیره بوده است!

این نیرنگ روسیه چنان به جا خورده و بکار رفته بود که اغلب جوانها از مطالعه کتابهای مذهبی احساس حقارت و... می نمودند، چه رسد به رفتن در مساجد و تکیه‌ها و گامهای عملی برداشتن در زمینه مسایل مذهبی!

با این همه هنوز برای روسیه استعمارپیشه جای یافتن و به کار بستن نیرنگهای متعدد دیگری خالی بود! هر چند به گمان ما، بدترین ضربه و زیانبارترین نیرنگی که روسها با ملت مظلوم افغانستان وارد آورده و بکار بستند، همین فرهنگ‌زدائی هراسباری بود که با وسایل، امکانات و روشهای مختلف و متعدد، جامه عمل پوشانیدند.

نیرنگ دیگر روسها برای جذب هر چه بیشتر و سریعتر افراد عقده‌ئی، شکست‌خورده و شهرت‌طلب، القاء این مسئله بود که اگر روسها بخواهند به گروه، دسته و حزبی اعتماد پیدا نمایند،

می‌توانند از طریق زد و بندهای سیاسی و... آن گروه را به حاکمیت برسانند. و برای اینکه این مسئله ذهن‌نشین افراد شده و تا عمق تصورات و تخیلات آنها راه یابد، مثال‌هایی نیز از گوشه و کنار به رخ‌شان می‌کشیدند!

طبیعی‌ست وقتی عناصر ادغام‌پذیر، عقده‌مند و قدرت‌جوی متوجه شود که:


صنعت و تکنولوژی در گرو پذیرش و پیادن کرده سوسیالیسم می‌باشد؛

ابرقدرت شدن در گرو پذیرش و پیاده کردن سوسیالیسم می‌باشد؛

رسیدن به حاکمیت و اسم و رسم و... در گرو پذیرش و پیاده کردن سوسیالیسم می‌باشد؛ با همه وجود، حتی برای یکبار امتحان هم که شده، روسیه و سوسیالیسم روسی را قبله آرمان و آرزوهای تحقق‌نا یافته خویش می‌پندارد! و که نمی‌داند، آنگاه که بخش مهمی از جامعه افغانستان عملاً به هم‌چو یک سرنوشتی گرفتار شود، تقابل و تضاد اندیشه‌ها و افکار و برداشت‌ها، صحنه را به میدان نبردی خشن و پوچ بدل کرده، از هر طرف زمینه دست‌برد کامل دشمن را آماده می‌دارد؟! چنانکه دیدیم و آماده هم کرد و دشمن هم برد آنچه را باید خود ملت در راه بهروزی و تعالی خویش می‌برد!

تاریخ چند ساله اخیر افغانستان به روشنی گویای این واقعیت تلخ و جانکاه بوده و همگان شاهد بودند که پس از پا گرفتن اندیشه‌های مبتدل، استعماری و وارداتی روسیه بود که نیروهای باسواد به جان هم افتاده، هم اختلاف دیدها و برداشت‌ها و اندیشه‌ها باعث پاشیدگی ملت و ضعف همگانی و تحمل خسارات بسیار زیاد شد و هم زمینه نفوذ و اعمال قدرت استعماری روسیه را زیاد کرد. چه آنگاه که در جامعه و میان قشری از آن جامعه، فعالیت‌های سیاسی وسیله رسیدن به قدرت و حاکمیت تشخیص داده شده و وابستگی به روسیه نه تنها امری ذلت‌بار و خجالت‌آور تلقی نشده که امری موجه، منطقی و ضروری! تلقی شود! دیگرانی که از پایه و مایه با این نوع بینش و کنش شرم‌آور و اسارت‌بار مخالف‌اند، یارای تحمل این همه پستی را نداشته و نخواستند در جریان جدائی، تفرقه و اختلاف قرار می‌گیرند.

به هر حال، روسها از همه این نیرنگها و صدها و هزارها حیلۀ ضد انسانی دیگر در رابطه با سرنوشت مردم افغانستان بازی نمودند! اما زمانی که متوجه شدند بکار بستن همه این نیرنگها به نتیجه و یا نتایج مورد نظرشان نینجامید، به نیرنگی بسیار بزرگ متوسل شدند که روی چنگیز و

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (گوشه‌ای از نیرنگهای تجاوزگران) ۱۰۴ 

انگلیس را بارنگ و روغن جلادار و براق سفید کرد! و آن لشکر کشی و تجاوز مستقیم ارتش سرخ آنهم پس از چند کودتای فرمایشی بود! که چون این نیرنگشان خیلی بزرگ می‌باشد، لازم است قلمهائی بزرگ و اندیشمندانی بزرگتر به شرح آن پردازند.

إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ

دورنمای شکست روسیه

به بهانه پیش درآمد

باورم براینست که اساس فلسفه تکوین اندیشه‌ها و اصول سیاسی مبتنی بر جهت بخشیدن به فعالیت‌های اجتماعی انسان در مسیر «خیر» و «حق اجتماعی» بوده و در این دوران، نمی‌توان اندیشه‌ای را سراغ داد که باوری متضاد با آنچه آمد ابراز کند. چه آنگاه که فعالیت‌های جامعه از هماهنگی و هدفمندی‌ئی انسانی و پر برکت برخوردار نباشد، قانونمندی و سنت‌های اجتماعی حکم می‌کند که لازمه چنین اجتماعی پراکندگی، تراحم و تنازع بوده و سیر نهائیش به تخریب و تلاشی بینجامد، آنچنانکه تاریخ بارها و بارها نشان داده است!

از جانی سیر حرکت اجتماعی در جهت خیر و حق بوده و هیچ قدرتی در هیچ دورانی نمی‌تواند مسیر حرکت جامعه را به نفع خویش و در جهت خواست‌های خویش تغییر دهد و تا آنجا که مطالعه ملل و اقوام مختلف نشان می‌دهد همیشه محکومیت و نابودی متوجه باطل بوده و به نحوی از انحاء حق و خیر را متجلی ساخته است. و اینکه بعضی‌ها نسبت تبارزهای متنوع و گاه متناوب غیر حق در مسیر تاریخ یا به نوعی یأس و بدبینی پناهنده شده و یا ناخودآگاهانه ماتریالیسم و اخلاق هدف‌گریزی را پیشه خویش ساخته‌اند، و گاه برآند که حرکت تاریخ همیشه و همه جا در جهت حق نمی‌باشد، از ذهنیتی برخوردار است که ناخودآگاهانه تبارز حق را در خود متبلور ساخته است، بدین معنی که چون اینان توقع تبارز حق را داشته‌اند ولی اغلب با ناحق برخورد کرده‌اند، با نوعی کم‌باوری به این ذهنیت پناهنده شده‌اند!

بهر صورت، اصول سیاسی در صورتی که متکی به ابعاد متعالی انسان و ارزش‌های انسانی باشد،

نه تنها از انسانیت و تکامل معنوی انسان دفاع می‌کند که بر آنست تا با ایجاد روش‌های تنازع و تراحم را نیز از بین ببرد.

از جانی بررسی سیر عملکرد و میزان پابندی به اصول حاکم بر سیاست‌های اجتماعی مبین چند واقعیت دردانگیز می‌باشد که با وجود تحمیل و ارائه‌ی نتایج نامطلوب و تخریبی و گاه فرایندهائی شکوفا و ارزش آفرین، هنوز چنانکه شایسته‌ی مقام انسانی ست بدانها رسیدگی و توجه نشده است.

در صدر این واقعیت‌ها، این مسئله جای گرفته است که همه‌ی اصول سیاسی برخی از جوامع بر مبنای ارزشهای اصیل انسانی که ناگزیر از جانبداری اکثریت باشد بنا نشده و هنوز اکثریت مطلق جوامع امروزی پیرو اصول سیاستهای هستند که به نحوی از منافع عده‌ی جانبداری می‌کند! این سیاست که در طول تاریخ انسانی همیشه متوجه به شکست بوده و همیشه با اتکای به زمینه‌های غیر وجودی و برون از جوهره‌ی سیاسی، قوام خویش را حفظ کرده است، هنوز پیروان بیشماری دارد که به گونه‌ی نظری بدان مردد ولی عملاً از آن دفاع می‌نمایند و هنوز که هنوز است گرایشهای غیر اصولی متلاشی سازنده‌ی هویت انسانی را بر گرایشهای «فطری» و نتیجتاً الهی و تکامل‌بخش، ترجیح داده و در جهت ویرانگری دستگاه ارزشی جامعه‌ی بشری، دزدانه گام بر می‌دارند.

واقعیت دیگری که متأسفانه تا کنون مورد توجه اکثریت انسانها قرار نگرفته و گاه در رابطه با فعالیت‌های ضد انسانی عده‌ی تهدید به نابودی نیز می‌شود اینست که اغلب کسانی که در رابطه با کردار خیر و حق و عدل اجتماعی قرار گرفته و با نتایج بارور و تکاملی آن آشنائی حاصل کرده‌اند، یا سخنان آنان را نمی‌گذارند به جائی برسد تا دیگران را متوجه حق و خیر نماید و یا به نحوی دیگر آنان را از میدان بدر می‌برند! در نتیجه گرایش به خیر و حق با وجود ارائه‌ی فرایند انسانی و بارور، در محدوده‌ی بسیار تنگی قرار گرفته و همگانی نمی‌شود.

آنچه از هر دوی این واقعیت‌ها رقت‌انگیزتر و شکنجه‌آفرین‌تر می‌نماید اینست که عده‌ی از شیادان و بدکرداران اجتماع، با استفاده از باور انسان‌گرایانه‌ی مردم و تظاهر به ایمان به پاکبها و نفرت از ناپاکبها اصول سیاسی جامعه را طوری تنظیم نمایند که جانبداری از حق و خیر را مورد تأکید قرار داده تا بتوانند نه تنها مردم را به خویش خوانده و حس احترام آنان را برانگیزند که بتوانند احساس ضرورت گرایش به این اصول را در وجدان اکثریت مطلق زجر کشیدگان جوامع انسانی

شکوفا سازند، ولی همینکه توانستند خویش را بر مردم تحمیل نمایند! اصول سیاست را در رابطه با منافع خویش متغیر ساخته و آنرا چنان از محتوای انسانی تهی و از هیئت اصلی مسخ می‌دارند که در ذهن اکثریت، اصول سیاسی که طرد و نفی‌کننده تراحم و تنازع جلوه کرده بود به عنوان وسیله تنازع تبارز می‌نماید.

این عمل (سوء استفاده سیاسی) باعث می‌شود که در شرایط و مراحل همه محسنات یک رژیم سیاسی مورد اغماض قرار گرفته و شخص، حساب شخص عمل‌کننده و انحراف وی از اصول سیاسی را به حساب جوهره آن اصول سیاسی بگیرد. در این مورد نه تنها بر اصول سیاسی و ارزشهای حاکم و مندرج بدان ظلم رفته است که بر قضاوت‌کننده‌ئی این چنینی نیز ظلم رفته است.

ازین پس بر جامعه‌ئی این چنینی فریب حاکمیت دارد و خودخواهی و خودباختگی و تحریف و...! و روح انسانی و آرمانها و ارزشهای متعالی به بازیچه گرفته می‌شود؛ بیشترین رنج جامعه بشری دوران معاصر زاده همین واقعیت تلخ می‌باشد. چه اغلب دولتهای کنونی مشی سیاسی خود را بر مبنای اصولی می‌ریزند که با دید قشر گرایانه و سرسری، نخست انسانی جلوه می‌کند و مورد اطمینان و در ثانی زمینه‌های انحراف آن نامرئی می‌نماید! از این لحاظ تا در عمل متحقق نشود، به صورت جزمی، حکمی درباره‌اش نمی‌توان صادر کرد، ناگفته پیداست، این سخن معنای آن را نمی‌دهد که اگر قدرت اجرائی این جوامع از دست عده‌ئی انحرافی نجات پیدا نکند، جامعه نمی‌تواند راه رستگاری را پیش گیرد، نه! چه همین باورمندی بر آلمان داشت تا بدین مسئله پیردازیم.

جامعه ما (افغانستان) که از دیر باز در آتش این انحراف می‌سوخت، پس از طی مراحل بدام استعمارگرانی افتاده است که مدعی پشتیبانی محرومین می‌باشند! استعمارگرانی که بسیار خطرناکتر از شاهان حاکم بر ما، در رابطه با اصول سیاست خویش، با مردم جامعه خویش (روسیه) نیرنگ می‌بازند.

بررسی روح سیاست استعماری دولت سوسیالیستی روسیه و گروهها و چهره‌های سیاسی‌ئی که ادعای پشتیبانی از سیاست ناب و روشن انسانی - اسلامی را داشته و در عمل به زمینه‌هائی متوسل می‌شوند که نانسانگرایانی چون روسها توسل جسته‌اند، می‌تواند روشنگر وضع سیاسی جامعه ما باشد، چه آنچه بر این سرزمین می‌رود، ظلم است و تجاوز و ستم است و کشتار و...! و هرگاه بتوانیم

در مورد سرانجام این سیاست و نیز ارائه‌ی مظلومیت ملت افغانستان حکمی مبتنی بر واقعیت‌های ملموس ارائه‌ی نمائیم، توانسته‌ایم چگونگی وضعیت سیاسی آینده‌ی افغانستان را روشن نمائیم.

ما، سیاست استعماری روسیه و روشهای فریکارانه و منافقانه مدعیان کاذب انسانیت و اسلامیت را «سیاست فریب» لقب داده‌ایم و بر آنیم تا با ارائه‌ی نمودهای این سیاست و با شناخت هر چه ملموس تر آن، وضعیت آینده را به تماشا بایستیم. این واضح را روشن کرده‌ایم که مراد نگارنده از دادن این عنوان محصور کردن این سیاست به سیاست فعلی حاکم بر روسیه نبوده و از تعمیم غیر محدودی برخوردار می‌باشد، همچنان که معتقد نیستم انحراف از اصول سیاست سوسیالیستی، یگانه عامل این واقعیت‌های تلخ می‌باشد. در اینجا نیز توجه می‌پنداریم که عاجزانه تمنا کنیم اگر نواقصی در کار ما مشهود باشد - که یقیناً هست - خواننده نهایت عزیز و متعهد از یاری ما دریغ نوزیده و در صورت ممکن «نمودهای وابستگی» را نیز مروری بنماید. این تمنا از آنجا موجه دانسته شد که قسمتی از ویژگی‌های سیاست فریب را، آن جزوه پاسخ گفته است که تکرارش در اینجا شایع پنداشته شد!

بهر حال اگر این نبشته بتواند تأملی انسانی را در جهت بررسی اصول سیاسی برانگیزد، نگارنده از عمل خویش پشیمان نخواهد بود!

إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَمَّا لَمِضًا

تابستان ۱۳۶۱

ضرورت این بحث

بررسی همه جانبه علل و عوامل شکست سیاست فریب به صورت آکادمیک، کاریست مشکل و همراه با موشکافیهای نقادانه و پردامنه و طبیعتاً مقاله‌ئی کوچک نمی‌تواند، تبارز دهنده همه آن مسایل و واقعیت‌ها باشد، لذا این مقاله بر آنست تا به صورت بسیار اجمالی و گذرا، عوامل عمده شکست سیاست فریب را مورد توجه قرار دهد.

و اما آنچه را از بیان فهرست‌وار آن ناگزیریم اینست که به گونه‌ئی بس اجمالی به ابعاد نظری و عملی این سیاست باید توجه نمائیم ورنه چه بسا که در مواردی روح مطلب و جوهره‌ئی که برانگیزاننده وقایع و رویدادهای سیاسی - اجتماعی متعددی می‌شوند، بدست فراموشی سپرده شود.

و پرروشن می‌باشد که سیاست فلسفه سیاسی - که در واقع بخش نظری یک دستگاه فلسفی را تشکیل می‌دهد - مبتنی بر جهان‌بینی و پاگرفته از آن بوده و حتی اگر با دقتی شایسته و در خور به عملکردهای بشری توجه شود، اثبات خواهد شد که هر عملی ملهم از دید ویژه و ایده خاصی نسبت به جهان و انسان و علت فاعلی و غائی آن می‌باشد.

روی همین امر اگر بر آن باشیم تا به درک نهادهائی برسیم که زاینده شکست سیاست فریب بوده‌اند، ناچاریم نظری به جهان‌بینی سیاست فریب بیفکیم.

گفتیم که سیاست فریب محصور به عملکرد و حوزه عملکرد سیاسی - استعماری دولت روسیه نبوده و شامل همه افراد، گروهها و نظامهائی می‌شود که به نحوی از انحاء فطرت توحیدی و منزلت‌های انسانی را به باد فراموشی سپرده و همه کوشش خویش را معطوف سرگرم نگه داشتن دیگران جهت چپاول آنان کرده و در مسیر خیانت به خلق و خدای از هر گونه زمینه‌ئی بهره جوئی می‌دارند.

اندک توجه به وضع سیاسی افغانستان و گروهها و گروهچه‌هائی که مدعی غمخواری خلق و گاه پیروی از اصول و ارزشهای اسلامی بوده و داعیه راهنمائی و پیشوائی مردم را به سر می‌پرورانند، هر مسلمان با انصافی را و می‌دارد به اینکه احساس خطر و نیز احساس ضرورت تحلیل مواضع ایمانی و اخلاقی اینان را روشن نموده و در حد توان خویش چهره‌های زشت و کریه و روشهای شیطانی آنان را به دیگران نمودار سازد.

و چون این مقاله عهده‌دار همین مسئله می‌باشد، بهتر می‌دانیم نخست، جهان‌بینی سیاست فریب را مورد توجه قرار دهیم و پس از آن به سراغ جهان‌بینی منحرفین و مدعیان نیرنگ‌باز برویم.

ماتریالیسم، جهان و انسان

روسها، از دیر زمانی ست که مدعی پیروی از نظامی فکری بنام «ماتریالیسم دیالکتیک» می‌باشند و گذشته از اینکه سیاست و نظام حاکم بر این کشور (سوسیالیسم) را پا گرفته از ماتریالیسم و بر اساس ینش ماتریالیستیک می‌پندارند، برآنند که دیگران را متقاعد سازند که نخست نظام سوسیالیستی مبتنی بر عدل اجتماعی بوده و می‌تواند به پراکندگی‌ها و تزاخم و تنازع ناشی از حاکمیت ظلم و بیداد خاتمه بخشد و ثانیاً جهد می‌ورزند تا به بیرونیان از مرزهای روسیه بیاوراند که در کشور روسیه فعلی عدل! حکومت می‌کند!

البته برای جهان ثابت شده است که اگر روسها به افغانستان لشکر کشیده و در حدود یک میلیون افغانی را به خاک و خون کشیده و چهار میلیون از جمعیت این مملکت را به ممالک دیگر متواری کرده‌اند، عملی ست عادلانه! آنهم زائیده عدل علمی! چه این عدل از فلسفه علمی! مایه می‌گیرد و طبیعی ست که نمی‌تواند خود علمی نباشد! بگذر.

بهر حال، سیاست فریب مبتنی ست بر ماتریالیسم دیالکتیک که بنا به قول خود آقایان بر مبنای دستگاه فلسفه علمی شکل گرفته است، و طبیعی ست که نقد و بررسی همه نشایسته‌ها و نیاسته‌ها و ناتوانیها و نواقص یک دستگاه فلسفی را نمی‌توان در یک مقاله گنجانید، آنهم اگر این دستگاه، چنان ماتریالیسم دیالکتیک، نظام فلسفی‌ئی باشد که هیچ جایش با هیچ جای دیگرش هماهنگ و هم‌دست نباشد! گذشته از اینکه قسمتی از نارسهائیهای ماتریالیسم دیالکتیک را دیگرانی دانشمند و حقیقت‌جوی در رسایل و کتب جداگانه و مفصلی ارائه داده‌اند و طالبین به آن مباحث شایسته آنکه به آن نوشته‌ها تمسک جویند.

دستگاه فلسفی سیاست فریب بر آنست که «جهان» از بیخ و بن مجموعه‌ای است مادی که در آن هیچ عنصر غیر مادی (معنوی - الهی) جائی ندارد.

در جهانی که فطرت و خمیره آن در جهت معنویت سرشار و مطلق بوده، هست و خواهد بود، در جهانی که از دیر و دیرترین باز، مشعل‌های معنوی هدایت، دست به دست پیام‌آوران الهی داده شده و بشر نه تنها از طریق فطرت با معنویت احساس آشنائی می‌کند که سراسر تاریخ وی، فریاد معنویت و الوهیت است، سیاست‌بازانی چند، قد می‌افرازند و می‌گویند جهان ذاتاً مادی است و هیچ عنصر الهی در آن جائی ندارد، تازه اینان مایل‌اند که همگان این پندار حقیرشان را باور کنند. اینان متوجه نیستند، در جهانی که کلاً مادی است چگونه و از چه راهی ایده عدل و الوهیت تبارز کرده است؟!

لذاست که متوجه می‌شویم، جهان‌بینی دستگاه فریب، نظر به تنگی زاویه دید و تناقض گوئی با اصول خویش، نخستین عامل شکست نظام سیاسی خودش می‌شود. چه نظام فلسفی‌اش نظر به نواقصی که دارد نمی‌تواند، حقایق و وقایع جهان را حتی بر اساس اصول خودش توجیه و تبیین نماید.

یکی از علت‌هایی که سیاست و جهان‌بینی نظام فریب را به پرنگاه شکست نزدیک ساخته است

نواقصی است که در زمینه‌های «ابزار شناخت» و «روش شناخت» دارد، چه ابزار شناخت این دستگاه وسایل حسی بوده و پا از مرز احساس فراتر نمی‌گذارد و حتی نابخردانه «عقل» را بیاد تمسخر می‌گیرد و در بخش دوم پاینده ساحت محدود و کره دیگری - که نوعی دیگر از شناخت حسی است - بوده و هر آنچه را که در حیطه تجربه نیاید، نفی می‌دارد.

شگفتی مطلب در اینست که اینان همه جا چنین نیستند و آنگاه که مصالح سیاسی شان تقاضا می‌کند از هر اید آلیستی مسخره‌تر به مسایل اید آلیستی می‌چسبند! برای اینکه خواننده محترم از منافقت بازیگران سیاست فریب و جهان‌بینی منافقانه‌شان بهتر آگاهی حاصل نماید و ضمناً سخن نگارنده بدون مثال نبوده باشد، در رابطه با آنچه آمد، بهترین مثال را می‌توان مقوله تضاد دانست.

آنهائی که فلسفه می‌فهمند، نیک دریافته‌اند که «تضاد» یک مقوله اعتباری است نه بدیهی و نیز نیک باور دارند که رسیدن به درک مفهوم تضاد از طریق حس و تجربی غیر ممکن است، چه آنچه برون از ذهن کسی وجود نداشته باشد، درکش حسی و تجربه نیست و اصولاً ما در برون پدیده (چیزی) واحدی نداریم که برخورد با او ایجاد درک «تضاد» را بنماید.

با همه اینها، سیاست‌بازان نظام فریب، تضاد را اصل و نهاد زیربنای همه افکار مادی! و دستگاه فلسفه علمی! خود قرار داده‌اند! مسخره در مسخره.

چون تضاد نه با ابزار شناخت این نظام و نه با روش شناخت آن درک شدنی است، بخواهی نخواهی، نزد باخردها پرسشهایی را ایجاد می‌دارد که روشنگر تناقض گوئی دستگاه فلسفی نظام فریب است با خودش؛ و یقیناً آخر امر هم، سنت‌های حقانی هستی که بر مبنای نفی باطل و اثبات و تجلی حقیقت استوارند، حق را جلوه‌گر ساخته و نظام فریب را از چشم‌انداز باورها انداخته و به منجلا ب شکست و نابودی می‌کشاند. و اگر سیاست‌پیشگان نظام فریب، نخواستند باشند بیش از این به فریب دادن خویش ادامه دهند، باید باور کنند که سالهای سال است شکست ننگین مارکسیسم اعلام شده و خردها و دیدگان حق‌نگر، حتی از تماشای شکست واقعی این اندیشه و نظام سیاسی باز گشته‌اند.

از جانبی جهان‌بینی سیاست فریب بر زمینه‌هایی بنا شده که رسیدن به حقایق و جوهره آن زمینه‌ها نیاز مبرم و شدیدی به فلسفه‌بافی و بحث‌های کشدار ندارد.

اساساً تا آنجا که هر انسان معمولی‌ئی متوجه شده است در همین دنیای خاکی ما، هیچ چیز به

خودی خود پدید نیامده است و هر چه - اعم از پدیده‌های محسوس و یا روابط و قوانین حاکم بر این پدیده‌ها - را مشاهده می‌کند، پدید آورنده‌ئی داشته است! جز جهان به این عظمت!؟

ماتریالیسم می‌گوید که: جهان را کسی به وجود نیاورده، بوده، هست و نیز خواهد بود! جالب قضیه اینست که می‌کوشد به دیگران بقولاند که جهان را کسی به وجود نیاورده است! اما باز مسخره‌تر اینکه می‌گوید تکامل هم می‌کند.

قسمت جالب قضیه در اینست که اینان با همه فقری که در زمینه پیدایش، تعلیل، تفسیر و توجیه مفاهیمی چون: «علت»، «ضرورت»، «خدا» و... در ذهن دارند نابخردانه وارد بحث آن قضایا می‌شوند، در صورتی که موجه آن بود که چون ماتریالیسم دیالکتیک نمی‌تواند از طریق شناخت حسی رابطه «علت و معلول»، «ضرورت و امکان» و... حل نماید وارد بحث آنها هم نمی‌شد؛ چه برسد به اینکه مثلاً در رابطه علی - معلولی، خدا را نفی کند! چه این دستگاه فلسفی حقیرتر و ناتوان‌تر از آنست که حتی بتواند با در نظر گرفتن اصول حسی شناخت، چگونگی ذهنیت باور به خدا را توجیه نماید، زیرا که این روش فلسفی معتقد است: هر گاه چیزی در بیرون وجود نداشته باشد ممکن نیست ذهن انعکاسی از چیزی معدوم را در خود نمایش دهد، ولی وقتی مسئله خدا پیش می‌آید این فلسفه با چشم‌پوشی از تحلیل و تفسیر چگونگی پیدایش آن، آن را مورد انکار قرار می‌دهد!

و هر چند به هدفدار بودن جهان و نیز به تصادفی بودن جهان صریحاً حرفی ندارد! اما از محتوای سخنان آنان بر می‌آید که هم به تصادف مؤمن‌اند و هم به هدفداری جهان! و اما چه هدفی! هیچ معلوم نیست!

و چون همه این نارسائیه‌ها روشن‌تر از آنست که کسی جهت فهم آنها نیازی به مسایل غامض فلسفی احساس کند، دستگاه را به مسخره و شکست مواجه گردانیده است.

در مورد انسان‌شناسی این نظام همین بس که از شدت بهیمی پنداشتن انسان، نابخردانه بر آنست که زیربنای همه فعالیت‌های انسانی را همان نیازهای حیوانی وی (نان، لباس و مسکن) تشکیل می‌دهد. آن کسی که آدم باشد وقتی این فلسفه‌بافی تمسخر بار و ذلت آلود را مشاهده کند، شاید خنده‌اش بگیرد و شاید هم به گریستن مجبورش نماید. چه درین دستگاه آنهم در برجسته‌ترین تحلیلیش، انسان، میمون زاده‌ئی ست که فقط می‌خواهد شکمش پر باشد و تنش پوشیده و جایش امن! طبیعی

است که سیاستمداران پیرو این بینش، بر آنند تا انسانها را از هر طریق ممکن به اهداف منحط این سیاست حیوانی برسانند، چنانکه در افغانستان عمل می‌دارند.

آنچه در مورد فلسفه سیاسی این نظام باید ارائه شود اینست که طبق گفته‌های متواتر ایدئولوگهای این دستگاه، فلسفه سیاسی اش «حزبی» است! و صد البته که این فلسفه حزبی را جز باورمندان به زور که خود را از طریق تحمیل زور دولت نامیده‌اند کسی گردن نخواهد نهاد! چه اگر این فلسفه «حزبی» به معنای مردمی بودن آن می‌بود که لازم بود تا اکثریت مطلق مردم مثلاً روسیه را حزبی‌ها تشکیل می‌دادند و از نظام و فلسفه‌ئی که جانبدار مردم بود جانبداری می‌کردند! نه اینکه فقط آنهایی که دولت (زورداران و زورگویان جامعه) را تشکیل می‌دهند جانبدار آن باشند! و باز چه به ناحق و چه به دروغ و متناقض با آن!

و اگر قرار باشد، بدترین نتایج حاصله از تحقق سیاست و فلسفه سیاسی نظام فریب را ارائه نمائیم، به حق در رأس همه این نتایج ذلت‌بار، اعراض نود و اندی در صد مردم روسیه است از سیاست فریب و جهان‌بینی آن! و وقتی خود روسها اعلام می‌کنند که عدد تبلیغاتی حزب کمونیست دوازده میلیون نفر می‌باشد، آوردن دلائل دیگری جهت اثبات اعراض مردم ضروری نخواهد بود.

از دیگر سوی، انسان‌شناسی و فلسفه سیاسی اینان در مواردی چون اخلاق، آزادی، عدل و حتی آموزش و پرورش، از منحط‌ترین توجیحات و تحمیلات برخوردار بوده و چون این مقاله، برای مقصد دیگری نگاشته شده است از بحث بیشتر خودداری می‌داریم.

مدعیان صدق و عاملین به کذب

رنجی که بر ملت مظلوم افغانستان وارد آمده است و سیاست‌هایی که استعمارگران سیه‌روی جهانی و خودباختگان و خودفروختگان داخلی بر آنان تحمیل داشته‌اند، ایجاب می‌کند که این بار ملت مظلوم ما با همه توان و نیرو بکوشند تا عملاً پیرو اندیشه و مکتبی باشند که پا گرفته از اصول و ارزشهای الهی و منطبق با فطرت الهی انسان بوده و به کسانی میدان عمل بدهند که درین مسیر الهی با صداقتی هر چه تمامتر گام بر می‌دارند.

در همین رابطه و برای شناختن سیاست و زمینه‌های سیاست «صدق» و الهی از سیاست «فریب»

و غیر الهی لازم است با دقتی هر چه تمامتر متوجه کردار و رفتار کسانی باشیم که ادعای پیروی از اندیشه الهی را داشته و در نهایت خویشان را باورمند و پایبند معنویت قلمداد می‌دارند.

بررسی گسترده و ژرف زمینه ایجاب شرح و بحث زیادی را داشته و چون این نبشته کوچک حوصله ورود به آن زمینه‌ها را ندارد، می‌کشیم روح مطالب نهفته در مسئله را به صورت اجمالی مورد بررسی قرار دهیم.

اگر نیک اندیشیده و توجه کرده باشیم، چون جهان‌بینی سیاست فریب مبتنی بر اصل مادیت جهان، انسان و در نتیجه موضع‌گیری‌های ماده‌گرایانه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و ارزشی می‌باشد، سیاست‌مداران فریب همیشه و در هر زمینه تمام کوشش خود را متوجه زمینه‌های مادی و قدرت‌مدارانه کرده‌اند.

با درک همین معنا و با مقایسه عینی زمینه‌های مورد توجه فرد معین و یا یک گروه سیاسی مدعی مثلاً اسلامیت و انسانیت و خداگرایی با زمینه‌های مورد توجه کفار مثلاً روسی و یا آمریکائی و... می‌توانیم به موضع‌گیری ایمانی، ارزشی، سیاسی و... آن شخص یا گروه سیاسی پی ببریم. چه همانگونه که همه دانشمندان واقع‌بین متوجه و متذکر شده‌اند، هر عملی حاکی از باوری خاص است، مثلاً همانگونه که نماز خواندن حکایت از باورمندی به خدا و پایبندی به شریعت و اصول و فروع اسلامی می‌نماید، تمسخر کردن به نماز چه در بیان و چه در عمل بیانگر آنست که عامل به این زمینه به خداوند اعتقادی نداشته و به قوانین شرع پایبندی ندارد.

در سلسله بررسی زمینه‌هایی از همین دست، موضع‌گیری ایمانی شخص و یا گروه نمایان می‌شود چه کسی واقعاً به خداوند مؤمن بوده و به دستورات وی نیز پایبند است تا آنجا که اگر گناهی و یا خطائی از وی سرزند بدون توقف، در خفا و یا علن از آن استغفار نموده و می‌کوشد خویشان را در مسیر اصلی فرامین الهی قرار دهد، ولی آئی که با زمینه خداپرستانه برخورد انتفاعی می‌کند و خدا و ارزشهای خدائی را وسیله کسب مکت و شهرت قرار می‌دهد، نسبت به اسلام و قرآن و ارزشهای اسلامی و اوامر خداوندی ایمانی درخور و شایسته پیدا نکرده و در سلسله ایمانی او، آرزوها و هواهای نفسانیش بجای خداوند و ارزشها و اهداف و دساتیر الهی پرستیده می‌شود.

وقتی خداوند منان در قرآن مجید می‌فرماید «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...» * فرقان - ۴۳) می‌خواهد همین واقعیت را گوشزد نماید که عدّه زیادی از مدعیان «خداپرستی» را چون نیک‌بنگری،

مشاهده می‌کنی که هواهای نفس خویش را خدای خویش قرار داده و به عبودیت هواهای نفسانی خویش کمر بسته‌اند.

از سوی دیگر، همه ما به کرات این هشدار بلیغ را از زبان پیامبر اکرم (ص) شنیده‌ایم که: «من تشبه بقوم فهو منهم» یعنی کسانی که خویشان را به قومی مشابه و همگون بسازند، در زمره آن قوم به حساب می‌آیند.

مسئله تشابه به قوم و دسته و تباری محدود در حیطه تشابهات ظاهری و برونی نبوده و اصولاً از بی‌خبری و بی‌خردی ماست که بپنداریم پیامبر اکرم (ص) متوجه ظواهر برونی امت خویش و مخلوقات الهی است، بلکه مسئله تمام زمینه‌های انسانی را احاطه کرده و بر آنست تا برساند که هر گاه عده‌ئی از مدعیان اسلام و قرآن پیدا شدند که در لفظ ادعای صداقت اسلامی و پایبندی به اصول و ارزشهای اسلامی را داشته و در عمل از موضع‌گیریهای مشابه با کافران برخوردار بودند به یقین اینان نیز از آنهایند.

فرد یا گروهی که ادعای پیروی از اصول جهان‌بینی و سیاسی و اخلاقی اسلام را دارد، شایسته نیست در عمل متوسل به زمینه‌هایی بشود که غیر مسلمین می‌شوند. مثلاً خدای ناکرده جهت رشد بنیه سیاسی، فرهنگی و یا اقتصادی گروه متوسل به نیرنگ و دروغ و فریب در میان مسلمین بشود. لذا اگر متوجه می‌شویم که فرد یا گروهی مدعی راستی و صدق، در عمل از زمینه‌هایی استفاده می‌دارد که سیاست‌مداران سیاست فریب استفاده می‌دارند، وی نیز نمی‌تواند از آنها نبوده و سیاستش نمی‌تواند جز سیاست فریب و محتوم و مختم به شکست باشد، و این بر ماست که نیک متوجه باشیم که این شخص یا این گروه بیشتر متوجه تبارز اخلاقی و ارزشهای اسلامی است یا متوجه سیاست‌بازیهای غیر اسلامی.

زیادند از آنهایی که برای بکرسی نشاندن حرف خود - نه حرف و دستور قرآن - و برای بکرسی نشاندن رأی خود و نظر خود و هواهای به اصطلاح سیاسی خود که متأسفانه می‌کوشند این هواهای نفسانی را تجارب سیاسی قلمداد نمایند - که اغلب با رأی و نظر و موضع‌گیری‌های سیاسی خدائی و قرآنی متباین است - یا بر روی اصول سیاست اسلامی نهاده و به جای رشد ارزشهای الهی زمینه تحقیر و انحطاط آنها را فراهم می‌آورند؛ فرد یا گروه سیاسی‌ئی که برای تحکیم رأی خودش و موضع نفسانی و شهوانی خودش می‌کوشد زمینه تلاشی و تخریب

گروههای اسلامی دیگر را با استفاده از نیرنگهای شیطانی فراهم آورد آیا می‌تواند پیرو سیاست اسلامی و الهی باشد؟!

و باز آیا می‌توان اطمینان پیدا کرد که سیاستی اینسان و این همه دور از ارزشهای متعالی الهی، توان آنرا دارد که جامعه‌ئی را از نظر سیاسی رهبری کرده و زمینهٔ سعادت دنیوی و اخروی‌شان را فراهم نماید؟

روی همین واقعیت‌هاست که متوجه می‌شویم سیاستها به شکست مواجه می‌شوند و شخصیت سیاسی رژیمها و گروهها به فساد و تباهی کشیده شده و در آخر مردم از آنها و ارزشها و تاکتیکهای سیاسی‌شان متنفر می‌گردند.

با این مایه از دانش و بینش بخوبی متوجه می‌شویم که در حقیقت آنچه باعث بدبختی جامعهٔ بشری و انحرافات در دبار سیاسی - اجتماعی می‌شود، همان ضعف و نارسائی اندیشه و ایمان است. سوسیالیست‌ها از آنجا که دستگاه اندیشهٔ آنها نارسا و ضعیف و ناقص بوده و از عهدهٔ توجیه درست و الهی مفاهیم و ارزشهای مقدس الهی برآمده نمی‌توانند و نیز نظام فکری‌شان قدرت اثبات پلشتی‌ها و پلیدی‌ها و ضرورت اعراض و انزجار و دوری جستن از زمینه‌های ضد اخلاقی و ضد ارزشی را ندارد و به دام کثافتکاری‌ها، تزویرها، تحقیرها، تجاوزها، ستم‌ها، حق‌کشی‌ها، زورگوئیها، خونریزیها و هزاران جنایت بیش‌مانه و ضد اخلاقی دیگر افتاده‌اند و سایر مدعیان دروغین نظام صدق و راستی و احیاناً الهی، چون به آنچه می‌گویند یا به مرحلهٔ یقین و باوری شایسته نرسیده‌اند - و طبعی ست که ایمان ناقص سازنده و بارور نخواهد بود - و یا اینکه قصور فکری و کوتاهی در عمل و هوسبارگی زمینهٔ آنها را به آنجا کشانیده است که پیرو سیاست فریب شده هم خود را و هم دیگران را دچار خذلان و شکست و سرافکندگی سازند.

نمودهای سیاست فریب

در این قسمت از این مقاله که بیشتر به فعالیت‌های سیاسی - استعماری روسها اختصاص یافته است به ارائه و بررسی کلیاتی می‌پردازیم که نسبت روشنی، از ارائهٔ مثال‌ها و نمونه‌های عینی بی‌نیازمان می‌دارد. این نمودها طوری در عمل پیاده شده است که اگر کسی از تحقیقی همه‌جانبه در زمینهٔ یکی از ممالک استعمار شده‌ئی که تحت سیطرهٔ روسها قرار داشته، برخوردار باشد، به خوبی

می‌تواند، آن نمودها را لمس نماید.

با همه اینها، موجه می‌نماید تا علل شکست سیاست فریب را در پرتو زمینه‌ها و یا در رابطه با مسایلی مورد توجه قرار دهیم که می‌توان آنها را از دیدگاهی عوامل شکوفائی سیاست روسیه نیز شمرد. چه، زمینه‌های مزبور طوری ارائه و طرح شده بود که به صورتی نه چندان شکفته عامل استار فعالیت‌های استعماری قرار گرفته می‌توانست و هنوز در مواردی نیز از همان توان برخوردار است. بدین معنا که استعمار، حتی تا اوایل قرن بیستم اهداف خویش را از طریق اعمال «زور» متحقق ساخته و تفوق خویش را تداوم می‌بخشید. این سخن مانع از قبول و اعمال روشهای سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و... نمی‌باشد.

بررسی نحوه به استعمار کشیده شدن دولتهای جهان سوم، از جانب استعمارگران اروپائی مؤید این واقعیت بوده و نیز می‌تواند ارائه کننده ضابطه‌هایی باشد که در مقایسه میان آنچه استعمار قدیم و جدیدش می‌نامند، برای ما قابل تأمل هستند.

از جانبی، مردم بیدار شده بودند و از هر کرانه آواز آزادی خواهی و استقلال طلبی به گوش می‌رسید، ملت‌ها بر آن بودند تا سرنوشت خویش را، خود به دست گیرند و مصلحان و روشنفکران این مردم جدید به خرج می‌دادند تا احساس ضرورت قیام استقلال طلبانه را در وجدان توده‌ها شکوفا سازند، افغانستان که از اواسط قرن نوزدهم، ضرورت قیام را احساس و در مواردی عملاً نیز بدان گراییده بود در اوایل قرن بیست آزاد شده و رسماً از جانب دول معظم مستقل شناخته شد؛ سایر ممالک نیز در زمینه نفی و طرد استعمار گاهگاهی دست به فعالیت‌هایی می‌زدند، از جانبی روسیه نظر به عوامل متعدد داخلی در گیر مسایل رویداد اکبر بوده و در یک تپ روشنفکر مآبانه، دل به آینده‌ای رؤیا آمیز بسته بود و طبیعی ست که فعالیت‌های انحرافی و استعمار گرایانه امپراطوری تزاری را به باد فحش و انتقاد می‌گرفت تا بتواند خود را به عنوان رژیم مخالف ستم، زور، بهره‌کشی، تجاوز و استعمار تثبیت نماید.

بررسی تاریخ تکوین و رشد استعمار در قرون معاصر نشان می‌دهد که اکثریت مطلق رژیم‌های استعماری را ممالکی تشکیل می‌دادند که از سیاست‌های بورژوازی پیروی کرده و مزه تمرکز و تکاثر قوا را چشیده بودند و روسیه به اصطلاح دولتی بود که خویشتن رانه تنها با همه وجود مخالف این رژیم‌ها می‌پنداشت که بدش نمی‌آمد دعوی مبارزه بالفعل با این رژیم‌ها را جهت

رهائی ستم‌کشان و محرومان بنمایید!

روی همین اصل آنگاه که روسیه سرگرم رویداد اکبر شده بود، ملل محروم و به ویژه ملل اسلامی‌ئی که به نحوی تحت سیطره استعمار قرار گرفته بودند نه تنها از استعمارگران اروپائی متنفر بوده و با استعمار به هر شکل ممکن مبارزه می‌کردند که رویداد اکبر را بدیده یک رویداد ضد استعماری و ضد استبدادی نگریده و امید به آن بسته بودند که روزی ملت‌های رژیم‌های استعماری اروپا نیز دامن همت بر زده و با نفی و طرد رژیم‌های ناسالم داخلی دست ستم و تجاوز آنها را از روی ملل محروم آسیا و آفریقا و... کوتاه نمایند! که نکردند و این ملت‌های محروم این سرزمینها بودند که با رسیدن به خود آگاهی توانستند آزادی را با خون خویش اثبات نموده و صفحاتی از تاریخ را جلا و درخششی چشم‌گیر بخشند!

همزمان با دهه سوم قرن بیستم است که تبلیغات روسها علیه تجاوز و استعمار مراحل اوج خویش را می‌پیماید منتهی با این ویژگی که روسها به فعالیت‌های غیر سوسیالیست‌ها، عنوان فعالیت‌های استعماری را بخشیده و روح و جوهره استعمار را مورد توجه قرار نمی‌دادند چه اینکار با آنچه در همین دوره و با دست همین سوسیالیست‌ها در روسیه انجام می‌شد صرف نمی‌کرد. این دوره تاریخ روسیه از ننگبارترین دوره‌های تاریخی‌ئی می‌باشد که آدمیزادگان می‌توانند سراغ گیرند، همه جنایتها را به بهانه تحکیم سیاست و قدرت کارگر و دهقان قانونیت بخشیده و مرتکب شدند، فرق تبیین سیاست لنین و عملکرد به آن در این دوره با «ماکیاولی» درین بود که بیان «ماکیاولی» مناقانه نبوده و نیرنگ سیاسی را در پشت ستمگری‌ها، دست به دست نمی‌کرد، ولی از آنجا که کمترین مقدار این پلیدیها با بیشترین سر و صداهای تبلیغاتی همراه بود و مردم بیشتر به امیدهای هرگز ناشکفته دل بسته بودند، اغلب دنیای محروم و زجر دیده غیر اروپائی شنیده‌ها را به دیده اغماض مورد توجه قرار می‌دادند.

آنچه در این رابطه مورد تأمل می‌باشد اینست که روسها می‌کوشیدند، «استقلال‌طلبی»، «آزادی‌جوئی»، «عدالت» و «مبارزه متداوم علیه استعمار و استبداد» را جزء لاینفک اندیشه سوسیالیسم جلوه دهند و بر مردم چنین القاء نمایند که شخص به مجرد پذیرش سوسیالیسم، نه تنها مبارز و انقلابی‌ئی ضد استعمار و استبداد می‌شود که عدالت‌جوی و آزادیخواه نیز خواهد شد! عین این معامله را روسها در زمینه رشد تکنولوژی نیز انجام داده و به دنیای عقب افتاده چنان

تبلیغ کردند که یگانه علت پیشرفت صنعتی روسیه، حاکمیت رژیم سوسیالیستی می‌باشد تا آنجا که مدعی بودند اینک نبض سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... روسیه در دست اندیشه‌های سوسیالیستی است.

القاء این مفهوم در ممالک عقب افتاده بدین نحو بود که شماها نیز می‌توانید با درهم کوبیدن نظام‌های محلی و ایجاد رژیمی سوسیالیستی خیلی به سرعت خود را به تمدن صنعتی برسانید! روشنفکران و ادا اطوار در آوردن‌های سوسیالیست مآبانه عده‌ئی کم‌خرد در جهان سوم به ویژه بعد از جنگ دوم جهانی زاده همین القآت گمراه کننده می‌باشد! از جانبی سوسیالیسم چه در خود روسیه و چه در سایر ممالک، حکم تجربه‌ای سیاسی را به خود گرفته بود و مردم و به ویژه محرومین ستم کش و قشر جوان خون گرم، بی‌تمایل نبودند که از آن تجربه‌ئی داشته باشند. آنچه برای این گرم‌خونان و در کنار آنان برای طبقه فقیر جامعه این احساس را تولید کرده بود مایه‌های اجتماعی و فرهنگی مورد ادعای رژیم سوسیالیستی بود. سوسیالیسم بر خلاف سایر اندیشه‌های سیاسی اصول خود را پا گرفته از قوانین و سنن علمی می‌پنداشت و بر آن بود که این اصول، تبلورهای ضروری و ناچار از پذیرش پدیده اجتماع بوده و سیر جبری تکاملی حیات جمعی آنرا به مردم تحمیل داشته و این تکامل به راه خویش ادامه خواهد داد تا آنجا که همه نواقص را مرتفع دارد. بدین معنا که این رژیم تا محو کامل همه گونه امتیازات طبقاتی و فرهنگی و هنری و... به تکامل خویش ادامه داده و به جایی می‌رسد که ضرورت وجودی «دولت» از میان برداشته شده و دولت از میان می‌رود؛ چه دولت تا زمانی می‌تواند ضرورت وجودی داشته باشد که تنازع و تراحم وجود داشته و این تنازع و تراحم در شکل امتیازات متنوعه و طبقات زیرین و زیرین تبارز نماید و چون در رژیم سوسیالیستی این امتیازات وجود نخواهد داشت دولت به خودی خود نفی و همگان سرنوشت خویش را بر مبنای قانون پیش خواهند برد!

آنچه در این رابطه بیشتر از همه برای این قشر خوشباور تولید امید می‌نمود، ادعاهای بسیار مؤکد عدالت و مساوات اقتصادی بود تا آنجا که این تیپ را باورمند ساخته بود که سوسیالیسم دارای بارهای بسیار انسانی می‌باشد!

بهر صورت، در آن دوره‌ها، همه این عوامل را مردم به حساب عوامل شکوفائی سیاست روسیه قلمداد می‌کردند که ما بر آن شدیم عوامل شکست روسها را در رابطه با آنچه گذشتگان ما و

سیاست‌های گذشته آنها را عوامل شکوفائی می‌پنداشتند بررسی نمائیم. چه معتقدیم اگر این عوامل نبود و روسها چنین ادعائی را رویکش فعالیت‌های استعماری و مادیت‌پرستانه خود نکرده بودند، نخست این سیاست و این اصول سیاسی عنوان قانون اجتماعی به خود نمی‌گرفت تا لازمه‌اش «ایمان جزمی» به آینده‌ای فاقد طبقات و ظلم و ستم و بی‌عدالتی و شکفته از بطن عدل و برادری باشد! و در ثانی توقعی در مردم ایجاد نمی‌کرد که در صورت عدم توانائی در برآورده ساختن آن توقعات، همه این عوامل بدل شود به ابزار شکست سیاست سوسیالیسم!

واقعیت مطلب اینست که سیاست روسها بر مبنای همان اصول فریکارانه تا بعد از جنگ دوم جهانی ادامه داشته و الحق در میان خوشباوران دنیای سوم و زجریدگان از ممالک استعماری حرکتی و اقبالی در خور داشت؛ اگر چه بیشتر روی بارهای سیاسی - ایدئولوژیک آن تکیه شده است و پس از جنگ دوم جهانی آنگاه که سوسیالیست‌های جهان سوم فعالیت‌های خویش را علنی ساخته و بی‌پرده به ارائه نظریات خویش پرداختند روی علل متنوعی که در صدر آن می‌توان قشری اندیشی مبلغین این نظام را قبول داشت، مردم در مورد سوسیالیسم و اصول آن به تأمل بیشتری پرداخته و نوعی تردید و دودلی در میان حق‌جویان پدیدار شد.

روسها که متوجه زمینه شده بودند و جریان سی و چند ساله تجارب سوسیالیستی خیلی از حقایق را برایشان روشن کرده بود بر آن شدند تا عملاً سیاست فریب را پیشه خود سازند و هر چند که این سیاست فریب توانست خیلی از مرامهای آنان را در رابطه با زمینه‌های داخلی برآورده ساخته و به سیاست خارجی شان کمکی بکند، لیکن از آنجا که این سیاست کلاً بر پایه فریب استوار بود، نخست مردم را (ملت روسیه) از آنان بگونه وحشت‌باری جدا کرد، آنهم بگونه‌ئی که روسیه امروزی پس از شصت و چند سال زندگی در زیر چتر حاکمیت نظام سوسیالیستی، اعضای حزب کمونیستش به دوازده میلیون محدود می‌شود؛ و ثانیاً این سیاست فریب کارانه را بجائی کشانید که سیاست خارجی آن در رابطه با فعالیتهای استعماری نسبت گرایشهای بسیار فجیع و اعمال سیاست «زور» و ستم به ننگی وقیح آلود شود.

ما درین زمینه حرفهای بیشتری خواهیم داشت و البته که در رابطه با خود آن زمینه‌ها ارائه خواهد شد، اینک موجه آنکه به نمودهای سیاست فریب پرداخته باشیم. با این تذکر که بر آن نبوده‌ایم که این نمودها را از نظر مقدار تأثیر و ساحه مؤثریت آنها، دسته‌بندی و سپس به ترتیب ارائه

دهیم؛ چه همه نمودهای شاخص و مؤثر را در جزوه اول (نمودهای وابستگی) بترتیب شرح کرده‌ایم و آنچه اینک می‌آید اغلب زمینه‌هایی است که در عرض و طول آنها و به شکلی ویژه در زمینه سیاست مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

بررسی سیاست روسیه نشان می‌دهد که کارگزاران سیاست روسی همیشه زمینه‌ئی از زمینه‌های سیاست اجتماعی را ارائه می‌کنند بدون آنکه به ارائه‌ی هدفمندی آن پردازند!

بلشویک‌ها و به ویژه شخص لنین همیشه از «حکومت کارگری» و «مبارزه خلقهای ستمکشیده» و باز به صورت اخص آن از «آزادی» صحبت می‌کرده و هنوز هم می‌کنند، اما هرگز پرده از روی این سیاست برنگرفتند تا آنکه عمل‌شان و نیز اصول عقاید سیاسی‌شان نقاب تزویر و دروغ را از چهره آنان برداشت! و معلوم شد که هدف اصلی و پشتیبانی اینان از این زمینه‌های اجتماعی چه بوده است!

اینان چون شهامت آن را نداشتند که بگویند ما این زمینه‌های اجتماعی را وسیله به قدرت و رفاهیت رسانیدن خویش قرار داده‌ایم لاجرم به «دروغ» و تزویر و نیرنگ پناهنده شدند! و آنهم تا آنجا که مردم خود از عمل اینان فهمیدند که دروغ می‌گویند؛ و که نمی‌داند که این بدترین ویژگی یک نظام سیاسی می‌تواند باشد، چه هرگاه سیاستی تا آنجا مبتذل باشد که نتواند اصول خویش و موانع و مشکلات ایجاد شده در مسیر تحقق و تکامل اصول خویش را از طریق عقلانی، انسانی و ارزشمدارانه حل نماید، حقا که نخواهد توانست رژیم انسانی باشد.

روسها همیشه از «حکومت کارگری» به عنوان «یک ضرورت تاریخی» و ناچار از پذیرش یاد کرده و همیشه چنین القاء کرده و می‌کنند که جبر اقتصادی بدون در نظر گرفتن اراده انسانها این حکومت کارگری را بر جامعه تحمیل خواهد کرد! از نظریه ایدئولوگهائی چنان لنین و مائو و استالین و... چنین بر می‌آید که نه تنها دولت کارگری خیلی زود ایجاد می‌گردد که حتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز دیری نخواهد پایید و جامعه را هشت قدم از بهشت معهود کلیسائی جلوتر خواهد انداخت! ولی هر چه از عمر این دروغ می‌گذشت و هر چه حاکمان چین و روسیه جدیت بیشتر به خرج می‌دادند که روی اهداف این زمینه سیاسی - اجتماعی را بپوشند، مردم عطش بیشتری به «چرائی» آن از خود نشان می‌دادند تا آنکه پس از طی چندین ده سال، زورمندان روسیه آب خنک مایوس کننده‌ئی را، روی دست همه کارگران و محرومین جهان ریختند که: بابا! «مارکس»

اشتباه گفته بود و کارگر فقط کاری که می تواند بکند «خدمت» است! و نباید تجارب شکست خورده را دوباره به میدان تجربه کشید!

روی همین امر، تا هنوز که هنوز است در تمام روسیه به هشت تا کارگر در مسایل دولتی دخالتی داده نشده است که هیچ، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا فقط و فقط اعمال نفوذش بر روی کارگران مستقر می باشد!

جالب اینست که این روزها، هیچ صاحب خردی را نمی توان پیدا کرد که سنگینی فشار استعمارگرایان روسها را بر شانه کارگران لهستانی احساس نماید! از وضع داخلی فقط پولیس روسیه می داند که مقدار خفقان تحمیل شده در چه حدی تواند بود.

روسها و روس گراهای روی کره زمین هیچ دلیل موجهی برای اعمال این فشار و ترویر و دروغ نمی توانند بیاورند، چه آنان معتقد به جبر تاریخی بوده و محدوده بسیار تنگ نظرانه جبر تاریخی اجازه نمی دهد که ایشان پروبالی آزاد در زمینه این فعالیت زده باشند.

ادعا و جانبداری از مبارزه خلقهای ستم کشیده نیز رنگ استعماری خود را متبازر ساخته و امروز و از دیر زمانی گذشته نیز، همیشه روسها متوجه زمینه های انتفاعی بوده و هر آنگاه که زمینه می توانسته است قدرت استعماری - استبدادی آنان را تداوم بخشد بدان گرایش نشان داده اند ولو که این گرایش ها کلاً در جهت مخالف همین خلقهای ستم کشیده بوده است!

مسابقه استعماری روسها، چه در اروپا، چه در آسیا و چه در آفریقا کلاً در جهت مخالف رشد ابعاد انسانی محروم ترین قشر جوامع مزبور بوده و هر چند همیشه این فعالیت ها با آب و رنگ نجات محرومین مزین بوده ولی از آنجا که هدفمندی اصلی همان استعمار و استبداد بوده است، نتیجه در جهت تخریب و تلاشی هر چه هولناکتر قشر محروم قرار گرفته است.

حقیقت این مدعا را می توان در زمینه بررسی تاریخ ممالکی که به نحوی تحت تأثیر القآت روس قرار گرفته و با بهره گیری از کودتاهائی که به ارائه اصول سوسیالیسم پرداخته اند اثبات کرد که ممالک اروپای شرقی که اغلب اقمار روسیه را تشکیل می دهند - و قسماً آسیا و آفریقا - همه این درد را می کشند! دقت در چگونگی تکوین یک دگرگونی سیاسی که اغلب از طریق کودتا انجام شده و پیامدهای این دگرگونی ها، نشان می دهد که در این ممالک جز از طریق دسته ای مزدور به عنوان ایادی استعمار و برای سرگرم نگهداشتن مردم و انتقال قدرت از دسته ای به دسته ای

دیگر کاری انجام نشده و اغلب نتایج این کار به نفع استعمارگران و به ویژه روسیه بوده است! از اینجا متوجه می‌شویم که چرا «سیاست فریب» تنها به ارائه‌ی زمینه‌های سیاسی - اجتماعی تکافو کرده و هدف از گرایش، تأکید و اصرار در آن زمینه‌ها را کتمان می‌دارد! از جانبی سیاست فریب نسبت جهان‌بینی و جهان‌شناسی مادی‌اش نمی‌تواند برای زمینه‌های سیاسی - اجتماعی هدفی معقول و متعالی ارائه دهد تا در پرتو آن هدف، تحمل همه رنجها و مصائب و محرومیت‌ها معنی پیدا کند! تنها هدفی که درین حال باقی می‌ماند، فقط خودخواهی و قدرت‌پرستی و هوس جوئی خواهد بود و بس! و اگر جز به این بود که آنهمه «دروغ» و نیرنگ لازم نمی‌آمد!

قبل از آنی که به ارائه‌ی سایر نمودهای سیاست فریب پرداخته باشیم به قسمتی از تشابهات این سیاست با روشهای عملی مدعیان سیاست صدق و راستی می‌پردازیم.

در بررسی تاریخ سیاسی ملل و اقوام به خوبی متوجه می‌شویم که اغلب موضع‌گیری فعالانه مردم به نفع ارزشها و زمینه‌های ارزشی‌ئی می‌باشد که عینیت یافته و ملموس و چشم‌گیر و دهن پرکن و در نهایت تحلیل مادی‌ست. به همانگونه که ارزشهای مورد نظر رژیمها و نظام‌های صدق الهی را زمینه‌هایی تشکیل می‌دهد که یا اغلب معنوی‌ست و یا جهتی معنوی داشته و گاه می‌شود که گذشتن از ارزشهای مادی و نشر و پخش آن میان مردم «ارزش» تلقی می‌شود.

آنجا که قرآن می‌گوید:

وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٠﴾ «بقره - ۱۱۰»

و نماز بپا دارید و زکوة بدهید و بدانید که آنچه از طاعت و کار نیکو برای خود پیش می‌فرستید پاداش نیکو در نزد خدا خواهید یافت.

می‌خواهد بفهماند که نظام الهی تنها بر پایه گرایش به فلان بُعد از ارزشها متکی نبوده و تعالی انسانیت و ارزشهای الهی و تحقق آنها از طرق متعدد را مورد توجه قرار داده است.

اما در این دوره و انفسا اغلب متوجه می‌شویم که گروه، تشکیلات و یا یک رژیم سیاسی خویشان را باورمند به جهان‌بینی و ارزشها و در نتیجه سیاست صدق و الهی قلمداد می‌دارد، اما عملش نشان می‌دهد که بر آنست در اخلاق پیرو سیاست اخلاقی عامه - که همان گرایش به مادیات است - باشد چرا؟

هدف و آرمان نهفته در این موضع گیری، جز یکی از این دو واقعیت نتواند بود، یا اینست که عاملین و گردانندگان چنین سیاست و پیروان چنین اخلاقی قصور فکری دارند و عدم پختگی فکری و رسائی ایمانی شان آنها را به این لجن عفن کشانیده است و یا در قلبه‌شان امراض شیطانی حاکمیت پیدا کرده است، که در صورت نخست، امیدواری اصلاح عمل و موضع گیری صحیح در کوتاه مدت در زمینه‌هائی و در دراز مدت در زمینه‌های دیگری می‌رود ولی هر آنگاه که تشکیل دهندگان و پیروان یک گروه و یا نظام سیاسی قلباً مریض و پیرو هوا و هوسهای شیطانی و بنده ضد ارزشهائی که شیطان با وسواس‌های پیگیر آنها را ارزش جلوه داده است باشند، دیگر امید بهبودی و اصلاح را سراغ نتوان داد.

و در همین شرایط فاسد و ذلت‌بار است که متوجه می‌شویم سیاست و ارزشهای سیاسی گروه و رژیم مدعی صدق و راستی عین سیاست و ارزشهای سیاسی نظام فریب و ضد الهی شده و اهداف ملکوتی سیاست، شیطانی، دنیوی و زمینی می‌شوند. از این به بعد نزد این گروه و یا این رژیم «خود حاکمیت سیاسی» هدف می‌شود نه ارزشهائی که در ادعا از آنها یاد می‌کرده و چه بسا دیده شده است که همین گروه و یا رژیم جهت رسیدن به اهداف و آرمانهائی که خود از تحکیم سیاست داشته، ارزشهای ناب، انسانی و الهی مورد ادعای خود را عملاً نه تنها فراموش کرده که لگدمال نموده است.

علت گرفتاری این رژیم‌ها و گروه‌ها به این لجن‌زار عفن آنست که نخست اینان با زمینه، برخوردی تجاری-انتفاعی داشته و نیک متوجه شده‌اند که اغلب مقلدین و پیروانشان و هواداران سیاست‌های اخلاقی امروزه را کسانی تشکیل می‌دهند که معتاد زندگی دنیوی و ارزش‌های ملموس مادی، چشم گیر و دهن پرکن و در یک کلام سیاست زمینی، هستند، لذا اینان نیز ارزشهای زمینی و پست را مورد توجه قرار داده تا با هماهنگی جلوه دادن خویش به اصطلاح با خلق و هم‌آوا شدن با آنان و خواهشهای آنان زمینه تحکیم، رشد و تداوم خویش را فراهم آورند. جالب توجه است که متوجه می‌شویم گاهگاهی بعضی از اینان متوجه خباثت باطن و منافقت‌های رنگارنگ خویش شده و برای درست جلوه دادن و منطقی توجیه کردن کردار خویش استدلالهائی نیز می‌آورند، لیکن از آنجا که مغزهای علیل و قلبهای کثیف و مریض‌شان از نیروی توانمندی جهت تعلیل و تحلیل زمینه‌های ظریف و دقیق سیاسی، برخوردار نیست، اغلب

پیرو روش تعلیل و تحلیل ابلیس و سیاست فریکارائه وی شده و مسایل را به نحوی توجیه می‌دارند که پیروان سیاست فریب.

مثلاً می‌کوشند به پیروی از سیاست‌مداران دنیا‌گرای و هوسباز، زمینه‌های ارزشمدارانه سیاسی را توجیهاتی - گلاب به صورت علمی! - بدست دهند و با قیافه علمی گرفتن و پیوندهای مسخره زدن میان ابعاد علوی انسانی با امراض و خواهشهای شهوانی او می‌کوشند تا به خیال خام خویش فاصله میان عالم علوی و ارزش علوی و اهداف والای این بعد را با عالم سفلی و وجود انسانی را از میان بردارند!

اینان ناشیانه هواها، خواهشها و امراض قلبی انسانهای بدبختی چون خویشان را نیازهای طبیعی و حیاتی وی قلمداد کرده و نابخردانه و گاه مغرضانه در پی آشتی دادن و در نتیجه تداوم بخشیدن این پلشتی‌ها در کنار عظمت‌های برین انسانی بوده‌اند. و چون به چنین مرحله از تعلیل و تحلیل ابلیسی جامه عمل پوشیدند، باز بر آن می‌شوند تا گرایش و رویکرد به این امراض پست و ضد ارزشهای بدبختی‌زای را طبیعی و ضروری جلوه دهند! و طبیعی ست که چنین سیاستی نخواهند توانست از موضع الهی انسان دفاع کرده و چنین رژیم‌ی توان برپایی روابط عالی برادرانه و عدالت‌جویانه را نداشته و همانگونه که توجهمش به زمینه‌های پست مادی، قدرت‌پایداری و تداومش نیز به میزان نیروهای مترزل مادی بوده و زود راهی سرایشب‌نگین شکست و نابودی خواهد شد.

قبل از اینکه به نتایج این موضع‌گیری دردبار اشاره‌ای کرده باشیم موجه می‌نماید این تذکر را بدهم که نموده‌ها و مشخصه‌هایی که پس از این ذکر خواهد شد، بیشتر عمومیت داشته و هر فرد، گروه و یا نظام سیاسی‌ئی که دارای چنین نموده‌هایی باشد، چه ادعای خداپرستی نماید و چه دنیاپرستی، غیر الهی و محتوم به شکست بوده و اغلب خود همین نموده‌ها عوامل شکست آن گروه یا رژیم را تشکیل خواهد داد.

با در نظر گرفتن آنچه آمد، نمود دیگر سیاست فریب خودخواهی و زورپرستی تواند بود که در جوامع دیگر نیز سراغ تواند شد!

ممالک به اصطلاح اسلامی، امروزه سیاست فریب را پیشه کرده‌اند، اینان برای اینکه خودخواهی‌های خویش را اشباع نمایند، اسلام و قرآن را وسیله قرار می‌دهند، گروهی را به عناوین مختلف و تهمت‌های ناروا به اجانب و بیگانگان پیوند می‌زنند و با استفاده از تهمت و افترا مانع رشد

و تکامل اندیشه‌ها و ارزشهای مورد نظر آنان می‌شوند اما خود بدترین وابستگان به اجانب‌اند! با بزرگ کردن یکی از قدرتهای ضد الهی جهان و متوجه ساختن همه زشتی‌ها به او، در جهت قدرت ضد الهی دیگر جهان، کمر خدمت چنان نیک می‌بندند که شیطان برایشان مرحبا خواهد گفت!

اتفاقاً نمونه‌های زیادی از این تیپ‌ها داریم که مثلاً فحش و ناسزاندن به آمریکا در یک سخنرانی را چماق آمریکائی بودن یک سخنران قلمداد می‌کند ولی یادش می‌رود همان هفته چند موضع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی گاه بصورت مستقیم، ایدئولوژیکی روسیه را «تأیید» کرده است!

و یا داشتن و بستن یک قرار داد «اقتصادی صرف» با آمریکا را به عناوین و توجیحات مختلف نافی استقلال و احیاناً راه ایجاد سلطه آمریکا قلمداد کرده و با هیاهو و جنجال آزادی را شعر سروده و استقلال را شعارهائی خونین سر می‌دهد اما خود سر میز مذاکره سیاسی - اقتصادی... با روسیه نشسته و اگر کارهائی بوده پای قرار دادها را هم «توشیح» می‌نماید! عکس قضیه نیز کم دیده نشده است!

آنایکه دانسته چنین عمل می‌کنند، عملاً عمال و وابستگان به آمریکا و یا روسیه‌اند و هرگونه توجیه و تفسیر دیگری مؤید همداستانی با اینان تواند بود.

با این مایه از بینش متوجه می‌شویم که سیاست فریب دارای جوهر و روح انسانی نمی‌تواند باشد، چه با گرایشهای مبتذل و بی‌روح به خودخواهی، به تزویر، به دروغ، به... برای همیشه یک بعد بسیار نیرومند و اساسی این سیاست از او گرفته می‌شود! و که نمی‌داند که این بعد بسیار اساسی «روح انسانی»ئی است که در شکل فلسفی به «سیاست» معنا می‌دهد و در نمود اجتماعی به انسان جاذبیت و گیرائی!

قبلاً آمد که اصول سیاسی بر مبنای احساس ضرورت وجودی «انسان» در اجتماع و در شکل تکامل یافته این ذهنیت، احساس ضرورت شکوفائی استعدادهای برین ارزشی وی، پی‌ریزی شده است، لذا شایسته این ذهنیت آنست که «انسانیت» یا آن جوهره زلال و پرجذبه‌ئی که به مردم معنای ویژه‌ئی به عنوان «انسان» را می‌بخشد، مورد توجه قرار داده و اساس حرکت و اصول سیاست را در جهت این مفاهیم قرار دهد! که سیاست فریب فاقد چنین ویژگی‌هائی است!

نیرنگ باختن و دروغ بافتن و به بازیچه گرفتن معاییر انسانیت تحت هر عنوان، جوهره وجودی و روح انسانی را در سیاست به نابدی می کشد، از این رو رژیم سیاسی را فاقد روح انسانی ساخته، انسان را و بدتر از آن انسانیت را تبدیل به «شیئی» ساخته و به عنوان ابزار تحقق هوسهای فردی و اجتماعی قرار می دهد!

در این رابطه، دیگر انسان به مفهوم «انسانیش» نه موردی دارد و نه هدفی و اگر با تزویر، کوشیده می شود که هدف اصول سیاسی را کشف انسان و درک نیازها و رشد استعدادها و تحقق آرمانهای او قرار دهند، چون همه آنها شعار است به مصداق «الکوار شنیع و لو کان بدیع آهسته آهسته نه تنها شنیع و منفور احساس می شود که جوهره فرییش نیز متبارز می گردد.

در سیاست روسیه در رابطه با ملت روس اگر روح انسانی منظور بود، نباید تاریخ روسیه پس از رویداد اکتبر، این همه خفتبار می بود. کشتارها و کشتارها! و اگر استالین نمی آمد و آن فاجعه ننگین را مرتکب نمی شد، کمتر احتمال می رفت در تاریخ معاصر جنایاتی نظیر آنچه بلشویکهای روسیه بر سر مردم آن دیار آوردند، سراغ داد!

و باز، چه جنایتی از این بزرگتر که طی شصت و چند سال بهره جویی از اکثریتی عظیم بنام کارگر و استعمار مزورانه این بدبختان، هنوز در مملکتی که بنام کارگر به قدرت رسیده است «کناس» و «روفتگر» و... حرفه‌ئی! وجود داشته باشد! و چه جنایتی عظیم تر از این که بزرگترین برخوردارها را نه کارگران که استعمارگرانی که خود را صاحبان امر و نمایندگان همین کارگران قلمداد می کنند صاحب باشند؟!!

و باز چه ننگی بزرگتر از اینکه «ملت روسیه» نسبت به تجاوزات استعماری این جانیان، عنوان استعمارگران غاصب را نزد ملل محروم شبیه خودشان را بیابند؟ چه اینکه سیاست استعماری روسها در رابطه با ملل ضعیف از روشنائی خیره کننده‌ئی برخوردار بوده و جز در بند کشیده شدگان خود روسیه کمتر کسی را بتوان سراغ گرفت که استعماری بودن روسیه را باور نداشته باشد و اگر در میان ملل اسلامی تائی چند را مشاهده می کنیم که با پروئی و وقاحت بی نظیری می کوشند تا عملکرد استعماری روسیه را توجیه نمایند قسماً حالشان روشن است و از آنجا که باطل نخواهد توانست برای همیشه بر متکای حق تکیه زند، خیلی زود، حق متبارز خواهد شد و چهره اینان نیز رسوا.

نمود دیگر سیاست فریب تحمیل و تحکیم زمینه‌های سیاسی - اجتماعی است! معنای جوهری این سخن چنین نیز می‌تواند باشد که سیاست فریب «سیاست جذب» نبوده بلکه سیاست تحمیل و اجبار است!

حقیقت این مسئله زمانی بهتر روشن می‌شود که با دقت و ظرافت، چگونگی سیر تحمیل رویداد اکبر را به ویژه در رابطه با اقشار و طبقات مذهبی روسیه و به نحو موشکافانه‌ئی در رابطه با اقشار و گروههائی که فریب تنها ارائه‌ی اصول اندیشه‌ی سوسیالیستی را خورده بودند، مورد بررسی قرار دهیم.

فراریان و مهاجرین ملیتهای مختلفی که پس از رویکار آمدن رژیم سوسیالیستی و اعمال ستم‌ها و زورها و شکنجه‌ها و... از روسیه به ممالک دیگر پناه برده‌اند، چیزی نیست که نگارنده بخواهد از آن صحبت کند. حیف که در این کشور (روسیه) آزادی قلم و مطبوعات و انتقاد از عملکرد دولت وجود نداشته و ندارد، هر چند شمه‌ئی از شنیده‌ها خود گویای بزرگترین فجایعی است که می‌تواند در عصر امروزی بر انسانیت روا داشته شود.

اندک توجهی به ممالک اروپائی، آسیائی و آفریقائی‌ئی که به نحوی از انحاء پای سیاست روسیه بدان‌ها کشیده شده، اثبات می‌کند که سیاست فریب تا چه میزان از تحمیل و اجبار استفاده می‌نماید. در اروپا اقماری چون چکسلواکی، بلغارستان، مجارستان، لهستان و... در آفریقا مصر ناصری، سودان دوره نخستین کم‌دوام نمیری و بعد سرگرد عطاء و تونس بورقیه و در آسیا، عراق حسن البکر و سوریه حافظ اسد و افغانستان، تره‌کی، امین و دوره حاکمیت خود روس تحت نام بیرک همه و همه نموده‌های پیروی سیاست فریب است از تحمیل فشار و اجبار و ستم!

جالب است تأکید شود که اینان هنوز هم می‌کوشند پشت سر هر عنوان و القابی «دموکراتیک» را نیز یدک بکشند! هر چند دیگر این روزها دموکراتیک، معنای آزادی‌خواه و آزادگی را نمی‌دهد و بیشتر سوسیالیزه بودن را القاء می‌دارد! و هر چند اینان در فلسفه «ضد دموکراتیک» هستند باز در تبلیغات خویش را مدعی دموکراسی قلمداد می‌کنند.

باورم بر اینست که در سیاست فریب معنای دموکراتیک در زمینه‌های استعمار، استبداد و استثمار مصداق و مفهوم اساسی تر یافته و چنین افاده می‌نماید که سیاست فریب در بکارگیری و استفاده هر یک از زمینه‌ها تا جائی که «توانش» را دارد آزاد! است.

ما در برابر ستم کشیدگان جهان و به ویژه زجر دیدگان مسلمان، بارها و بارها اعلام کرده‌ایم اگر روسها راست می‌گویند که دموکرات‌اند و از رژیم دموکراتیک تبعیت می‌کنند، مرد مردانه اجازه بدهند که ما فقط و فقط و باز هم فقط «واقعیت‌ها» را نخست با ملت روسیه و سپس با دربار کشیدگان اروپائی، به ویژه خطه‌های لهستان و چک و مجار و بلغارستان و آلمان و... در میان بگذاریم. با این شرط که آنان مجاز باشند تا از میان واقعیت‌های حاکم بر جهان، هر کدامی را که به فطرت خویش و به انسانیت خویش نزدیک تر تشخیص دادند اختیار بکنند! آنگاه معلوم خواهد شد که ملل محروم چه چیزی را خواهند پذیرفت و با این عمل روشن خواهند کرد که سیاست فریب چه نیروی عظیمی را در جهت تحمیل خواسته‌های خویش بر آنان بکار گرفته است!

این پیشنهاد در محدوده و ویژه افغانستان بارها و بارها از جانب عده زیادی داخلی و خارجی به روسها شده که هیئت بین المللی در افغانستان بیایند و پس از بررسی واقعیت‌ها و کشف و ابراز حقایق مردم را در انتخاب رژیم سیاسی شان آزاد بگذارند، اما از آنجا که این عمل سیاست فریب روسها را مواجهه با شکست می‌دارد، تاکنون حاضر نشده‌اند به یک حق مسلم ملت افغانستان ترتیب اثر بدهند!

بی‌مزه نخواهد بود اگر دانسته شود در جهان سوم به ویژه در میان ملت‌های اسلامی هستند کسانی که می‌پندارند خطرهای وحشیانه و ضد انسانی سیاست روسیه کمتر است از خطر استعمار سیاه غرب! و چه پنداری ابلهانه!

واقعیت مطلب چنان نشان می‌دهد که یا اینان نابخردند و یا مغرض و چه خوب است که مغرض نباشند! در بررسی ریشه‌های سیاست شرق و غرب متوجه می‌شویم که از نظر «عائی» هر دو مادی، ضد الهی و هوسبازانه و متلاشی سازنده هویت اخلاقی انسانها نیستند، و اما چرا مثلاً سیاست آمریکا بدتر است و از روسیه خویتر، در تحلیل نهائی و ظریف می‌رسیم به این حقیقت که یا گوینده نابخرد است و یا مغرض!

غرب از طریق ارزشی ساختن ضد ارزشها و تصاحب تفکر و جهت بخشیدن به آرمانهای مردم، عده‌ئی را از تکامل باز میدارد و چه فاجعه‌ئی و شرق اصولاً نمی‌گذاردش که بیندیشد و بداند که انتخاب کند جز آنچه را سیاست فریب تقاضا دارد و از این طریق مردم را از تکامل باز

می‌دارد! اما شرف‌زده نابخرد و یا مغرض می‌کوشد، با نوعی خرافت عمل و اندیشه، خطرِ مثلاً آمریکا را بیشتر جلوه دهد!

چه اینان به دنبال حقایق و اهداف متعالی انسانی نبوده‌اند تا زحمت تفکر و تأمل بررسی همه جانبه‌ی روش‌های سیاست فریب را به خود بدهند، از این لحاظ بیشتر به فکر خویش هستند تا به فکر سایرین! لذا کمتر متوجه شده‌اند که سیاست فریب سیاست تحمیل است آنهم از راههایی و با استفاده از زمینه‌هایی که در برخورد اولیه کمتر متوجه اصل هدفمندی آن توان شد.

روی همین امر سیاست فریب مجبور است جهت تحکیم و تحمیل لاشه‌ی پلید خویش و احیاناً تثبیت عظمت خویش در چشم‌انداز خود گم‌کردگان تنگ‌نظر، از روشهایی استفاده نماید. بررسی این روشها هر چند که اندکی وقت ما را به خویش اختصاص داده و از پیکرد سلسله‌وار نموده‌های اساسی دیگر بازمان می‌دارد، از آنجا که خود جزئی از سیاست عملی رژیم‌های متکی به سیاست فریب و به ویژه روسیه می‌باشد خالی از لطف نیست.

سیاست فریب برای اعمال نفوذ و تحمیل خواستهای خویش اگر بتواند از فشارهای گوناگون سیاسی، اقتصادی و... استفاده کرده و مردم را در وضعی قرار می‌دهد که خویشان را ناچار از پذیرش آن زمینه‌ها احساس نمایند! هرگاه این کار در رابطه با یک کشور بیگانه باشد، می‌کوشد عده‌ئی را در دولت جا زده و به خرابکاری وادارد! و چون عموماً خرابکاری مفهوم تخریب فیزیکی و پارتیزانی را تداعی می‌کند به هیچ وجه بیانگر همه‌ی ذهنیت نگارنده نتواند بود، چه نگارنده متوجه تخریب همه‌جانبه می‌باشد.

مثلاً، گاه دیده شده که یک شخصیت دولتی سخنی را از زبان دولت بیان می‌کند که در جهت خلاف سیاست حاکم بر آن جامعه است و مردم بعدها متوجه شده‌اند که بلی، این بیان، یک بیان تخریبی بوده است! از این لحاظ تخریب در همه‌ی موارد، امکان تبارز و تظاهر دارد و محدود نتواند بود.

تشکیل گروههای تروریستی مخفی، ایجاد جو رعب و ناامنی، کانالیزه کردن همه‌ی نارسائی‌ها به یک معجزه و تراشیدن علت یگانه‌ئی به آنها و صدها مورد دیگر از جمله اتخاذ روشهایی است که سیاست فریب به آنها پناه می‌برد. و هر آنگاه که این سیاست مثل سیاست مصر ناصری و عراق حسن البکری و یا افغانستان امروز غالب آمد و تحمیل شد، «کودتا»ی سیاه‌نگین! «انقلاب سفید»

خلق قلمداد شده و طبیعی است که این انقلاب شایسته نگهداری می‌باشد.

آنچه از بررسی سیاست فریب در جوامع زیر سلطه آنها بر می‌آید اینست که چون اینان می‌دانند که شعارهایشان به مفهوم واقعی کلمه جز شعار نبوده و آنچه اینان را به این سرزمین‌ها کشانیده است اهدافی استعماری می‌باشد، لذا با تمام قوا می‌کوشند تا با ایجاد اشتغالهایی ذهنی و گاه مسخره به مردم چنان وانمود کنند که دارند به مسایلی می‌پردازند که در نهایت تکامل خود، مردم را از زمینه‌های سیاسی - اقتصادی بهره‌مند سازند.

سیاست فریب در تعقیب یک دگرگونی ظاهری و استعمارگرانه عمال خویش را وادار به ایفای نقش مسخره‌ئی می‌نماید که در آخرین تحلیل به باز شدن مشت استعماری‌شان می‌انجامد! چه اینان پس از تحقق یک دگرگونی ظاهری که اغلب بدان نام «انقلاب» را می‌بخشند و به خود و دستیاران خود لقب انقلابی و مبارز را، چنان به یک شبه مبارزه‌ئی پناه می‌برند که به هیچ وجهی از چشم‌انداز اهل خرد دور نمی‌ماند.

در این دوره همه راهنمائی‌های کارشناسان سیاست فریب و کردار دست پروردگان داخلی‌شان محدود می‌شود در زمینه مثلاً: تشکیل کمیته‌های مختلف از برویچه‌های خام و گوش بفرمانی نساخته و نیخته در جهت حفظ به اصطلاح دست آوردهای انقلاب! حال اگر بررسی کدام دست آوردها، فوراً می‌گوید خود انقلاب، خود دگرگونی و ذات انتقال قدرت از چنگال عده‌ئی خون‌آشام، بزرگترین دست آورد تواند بود! چه همانسان که تاریخ عده زیادی از ممالک روسیه‌گرای نشان می‌دهد، چون انقلابهای این ممالک، بر مبنای سیاست فریب و در نتیجه استعماری رشد یافته، در نهایت جز انتقال قدرت و نیز انتقال مراکز استعماری، هیچ دست آورد دیگری نداشته است!

کار اینگونه کمیته‌ها هم روشن است! خودسری، هوسبارگی، ریختن به خانه‌های مردم، دزدی، هتک حرمت، بازرسی اغلب بی‌گناهان و بیطرفان، اذیت مردم و...! و جای شگفتی این همه بر اینست که همه اینها را بنام عدالت و آزادی انجام می‌دهند! بی‌آنکه به یقینی رسیده باشند، عده‌ئی را به واسطه داشتن عقاید غیر دموکراتیک زندانی می‌کنند یا...!

تهمت وابستگی به همه غیرحزبی‌ها که از جمله امور رایج پیش پا افتاده این سیاست است! هر چند در اوایل سعی می‌کنند تا خود را مترقی جلوه دهند و روی همین امر اجازه می‌دهند سایر

گروهها نیز در حدی نه چندان بارز اجازه فعالیت سیاسی داشته باشند ولی از آنجا که می دانند این عمل یک نیرنگ سیاسی است و در دراز مدت با هدفمندی اصلی سازگاری نخواهد داشت، نخست می کوشند تا به بهانه حفظ نظم در میتینگ ها و جلسات و احیاناً راه پیمائی ها، توسط کادرهای ویژه، هرج و مرج ایجاد کرده و اگر متوجه شدند که می توانند این زمینه ها افکار مردم را به خود بخوانند و یا به سیاست فریب مشکوک سازند، مجالس و میتینگ های آنها را بهم بزنند! اما دیری نمی باید که با غیر قانونی اعلام کردن هر گونه اجتماعات غیر کمونیستی، جلو فعالیت های غیر کمونیستی را سد می کنند!

از این به بعد متوجه می شویم که سیاست فریب گاه وجود یک فرد از یک گروه را وسیله چماق تکفیر یک گروه مترقی می نماید، و در این زمینه تا آنجا وقاحت نشان می دهد که از ارتکاب هیچ تهمت، افتراء، فحش و ناسزائی رویگران نیست.

بررسی نیرنگهای غیر انسانی سیاست فریب در تخریب و تلاشی گروههای مخالف و گاه برای حل کردن و به تسلیم واداشتن آنها در مقابل سیاست فریب نشان می دهد که اینان از هیچگونه قلدری و پلشتی ابائی ندارند!

سیاست فریب دارای هیچ گونه آرمانهای اخلاقی و عقلی نبوده و نمود منحط آن در رابطه با این زمینه ها اینست که می کوشد همه آرمانهای اخلاقی و عقلی را سرکوب کند! عدم باورمندی ایدئولوژیک سیاست فریب به اخلاق و عقل چیز است که در اوایل خودشان با سرفرازی و مباحثاتی تمسخر آلود از آن دفاع می کردند، تا اینکه متوجه شدند این تف سربالا جز به ریش خودشان فرود نخواهد آمد! ولی از آنجا که اینان بدبخت تر و خرد باخته تر از آنند که جبران اشتباه خویش را از طریق سالم و منطقی بنمایند به نوعی عملکرد منافقانه پناه بردند!

اگر از فعالیت های ضد اخلاقی و غیر عاقلانه روسها در مورد اقمار اروپائی ایشان بگذریم و مسئله سیاست فریب را در مورد ویژه افغانستان مورد تأمل قرار دهیم بزودی بر این واقعیت اشرف پیدا خواهیم کرد که عمل روسها از آنجا که پایه ئی عقلائی ندارد صد در صد ضد اخلاقی است.

سیاست روسها در مورد افغانستان چنان ابلهانه بود که کمتر «آدمی» را می توان در جهان امروزی سراغ داشت که آنرا توجیهی غیر استعماری بنماید. چه اگر این سیاست، سیاستی عاقلانه بود بایست می کوشید روشی عاقلانه جهت تحقق آرمانهای خویش دست و پا نماید!

حماقت نخستین سیاست فریب در این بود که می‌خواست سوسیالیسم را به قول جناب مائو از لوله تفنگ به نمایش بگذارد، آنهم در جامعه‌ئی که اکثریت مردم آن به زراعت مشغولند! خرفتی غیر عاقلانه دیگر سیاست فریب این بود که می‌خواست سوسیالیسم را با «کودتا» در جامعه افغانستان مستقر بنماید! کاری که در مصر و تونس و عراق و... کرده بود! و بدتر از همه اینها توسط گروهی سخت بی‌خرد که سالهای سال روسها را فریب داده بودند تا به بهانه فعالیت‌های سیاسی، پول بیشتری از آنها بگیرند!

آخر کار هم که به دست خود و به اقرار و اعتراف کتبی و شفاهی خویش به چنان عملی پناه برد (تجاوز نظامی) که همه دروغها و تبلیغات گذشته را روشن و اهداف استعماری روسیه را روشن تر داشت! سیاست فریب نه تنها همه اصول عقلی و منطقی را زیر پا گذاشت که به اعمالی ضد اخلاقی و ضد انسانی دست آلود!

آوردن ده‌ها هزار سرباز و توپ و تانک و طیاره و کشتار بیرحمانه ملت مظلوم و آزاده افغانستان، آواره ساختن میلیونها انسان، نه تنها سیاست فریب را خالی از بارهای عقلی و اخلاقی ساخت که نمودی ضد منطقی و ضد اخلاقی بدان بخشید!

از اینجا متوجه می‌شویم که در سیاست فریب جاذبیتی میان «انسان و زندگی»، میان «انسان و اخلاق»، «انسان و هنر»، «انسان و فلسفه»، «انسان و انسان» و نهایتاً میان «انسان و انسانیت» وجود ندارد! چه سیاست فریب بر مبنای تراحم و تنازع بی‌ریزی شده نه اخلاق و عقل، لذا متن زندگی در سیاست فریب خشن تر و دردبارتر از هرگونه مرگی است که می‌توان سراغ گرفت!

بروید به روسیه و با میلیونها کارگر گفتگو کنید، شاید نتوانید جواب امیدوار کننده‌ئی در مقابل این سؤال که «از زندگی خویش رضایت دارید؟» فراچنگ آورید! سیاست فریب، سنگین‌ترین فشار ممکن را بر دوش روان مستضعفین تحمیل کرده است و این واقعیت را می‌توان از بررسی وضع ابعاد اجتماعی‌ئی چون «اخلاق» و «هنر» و «فلسفه» و... لمس نمود!

همه کوشش سیاستمداران روسیه بر این بوده است تا ذهنیت اخلاقی را از جامعه برکنند تا مردم متوجه نموده‌های زشت و ستمگرانه دولت نشوند! و اگر واقعیت بین باشیم نیک درمی‌یابیم که در این راه موفق هم شده‌اند! و اگر چنین نبود و روسها به زمینه‌های اخلاقی معتقد و پایبند می‌بودند، با درک خاطرات جنگ هرگز نمی‌توانستند در مقابل فعالیت‌های استعماری روسیه در جهان ساکت بمانند!

ممکن است خواننده گرامی چنین انگارد که نگارنده از وضع پولیسی و نتیجتاً ضد انسانی و خفقان حاکم بر آنجا اطلاعی نداشته و توقعی نابجا از ملت روسیه دارم، نه! عادت کرده‌ام زمینه‌ها را قدری بازتر و عمیق‌تر و همیشه در رابطه با «بایسته‌ها و شایسته‌ها» مورد تأمل قرار دهم.

باور دارم که سیاست فریب محکوم به شکست می‌باشد و انسان هرگز قادر نیست در جهت خلاف فطرت خویش طی طریقی متداوم داشته باشد! اما این را نیز باور دارم که اصالت مال انسان است و مرکزیت یک جامعه و یا یک نظام را، انسانهای آن جامعه تشکیل می‌دهند و کافی است که، بدانند و اراده کنند تا بدیها را از میان بردارند.

از دیگر سوی سیاست فریب چون سیاستی اخلاق‌زدای و بی‌بند و باری‌آور است، روسیه به اقمار اروپائی خود و نیز به هر کجائی که قدم گذاشته، فسادهایی را متبلور ساخته است که در نخستین نظر نمودهای بارز آن به چشم می‌خورد! تا آنجا که از وضع مصر و قسمأ عراق و سودان و تونس و... نیز بر می‌آید، سیاست فریب توانسته است در کنار اخلاق‌زدائی، فسادهایی را رایج سازد! و پس از کودتای تره‌کی این فساد پراکنی در افغانستان بگونه‌ئی اعمال می‌شد و هنوز هم قسمأ می‌شود که شرم‌آور می‌نماید!

وضع هنر و انسان هنرپیشه در رابطه با مردم چیز قابل تأملی است! سیاست فریب هنر را کلاً به انحراف و ابتدال کشانیده و می‌کشاند. یک بررسی دقیق در آثار بسیار برجسته دوران حاکمیت سوسیالیسم در روسیه نشان می‌دهد که هنر روسیه سوسیالیستی نسبت حاکمیت سیاست فریب، کمترین مایه انسانی را در خود جای نداده است!

کسی که این سطور را می‌خواند و نیز آشنائی‌هایی با هنر روسیه دارد، بلادرنگ بر نگارنده شوریده و با عجله نویسنده را به تعصب و عناد متهم خواهد ساخت!

چه وی زمینه‌های بسیار بکر هنری را به ویژه در زمینه سینما مشاهده داشته که همه حاکی از روح انسانی است! بلی!

انسان اگر با عناد و لجاجت هم که شده، نمی‌تواند از مسیر فطرت خویش فرار نماید! روسهای سوسیالیزه شده، هر چند معتقد به اخلاق و عقل بوده و آن را رد می‌نمایند ولی عملاً به آن پایبندی نشان می‌دهند، مایه‌هایی که در هنر امروز روسیه موجود است از دو مبنای متضاد ریشه می‌گیرد! نخستین ریشه هنر امروزی روسیه را نهادهای انسانی‌ئی تشکیل می‌دهند که مأخوذ از اندیشه‌های

اخلاقی غیر سوسیالیستی ست و تا آنجا بدانها میدان تبارز داده می شود که با نظام سیاسی حاکم بر روسیه در نیفتد! این مایه ها اغلب، تفرز از جنگ و گرایش به سادگی و احياناً نوعی همزیستی مسالمت آمیز را تلقین می دارند! هر چند آنچه را ما همزیستی مسالمت آمیز نام نهادیم، در آن جامعه «عشق» عنوان می کنند!

روی همین علت است که پس از شروع رویداد اکبر، روسیه، هنری جهانی از دست هنرهای جاوید گذشته تقدیم بشریت نکرده است! متأسفانه این نمود منحط سیاست فریب در جوامع تحت سلطه نیز سرایت کرده است! جوامع وابسته به روسیه همه به این درد مبتلا بوده و اغلب سیاست رسمی، ارائه کننده مبتدل ترین نمونه های هنری ست.

دومین ریشه هنر امروزی روسیه را «استعمار و استبداد» هنری تشکیل می دهد، و گمانم بر این است که عاقلی پیدا نخواهد شد تا منکر این واقعیت تلخ باشد، سیاست فریب می کوشد تا با جانبداری از زمینه های شدید عاطفی و گاه اجتماعی خود را جانبدار انسان و انسانیت جانزند! و که نمی داند که این جانبداری محدود در یک چوکات مصلحت پرستانه و استعمارپرست؟ سیاست فریب اگر برآستی نمی خواهد عواطف و احساسات انسانی را جریحه دار سازد، چرا نخست ملت در بند کشیده شده روسیه را، که از موهبتی الهی به نام آزادی محروم ساخته است، آزاد نمی گذارد تا با مغز خویش بیندیشند و با چشم خویش به جهان و واقعیت های آن نگاه نمایند؟!

و باز چرا برای تحقق اهداف استعماری خویش حاضر است میلیون ها انسان را در سراسر جهان به زجر و شکنجه و ناراحتی بکشاند؟! اگر هنر امروزی سیاست روسیه ریشه در استعمار نداشته و از روح پر عاطفه انسانی برخوردار بود، سیاست مداران طرفدار این هنر را اجازه نمی داد، برای اشغال و تداوم اشغال نظامی جامعه ئی چون افغانستان، صدها هزار انسان را به خاک و خون بکشاند!

هنر انسانی، روح انسانیت و عاطفه زلال و رقیق انسانی را شکوفا می سازد نه خشونت و ترویر و شقاوت و جلادی و زورگوئی و انحصارطلبی و...! به هر یک از نمایندگان سیاست فریب در اروپا، آسیا و آفریقا نگاه کنید مشاهده می دارید که اینان دارای کمترین عاطفه انسانی نمی باشند!

اگر در افغانستان تره کی، روحانیون را می کشد، عین این عمل را «ناصر» در مصر با «سید قطب ها» می نماید! کاری که شاید با امام موسی صدر! به عمل آمد!

در زمینه دوری انسان از زمینه های عمیق فلسفی بهتر آنکه به کتب و نوشته های دانشمندان عالی

مقامی مراجعه کرد که با قدرتی کم نظیر توانسته‌اند، پراکندگی فلسفی سیاست فریب را ملموس بسازند.

کنمان واقعیت انسانی

نمود منحط و غیر موجه دیگر سیاست فریب که توانسته است به عنوان شاخص ترین عامل شکست این سیاست در منطقه و جهان تبارز نماید، کنمان «واقعیت انسانی» است، بدین معنا که سیاست فریب مانع کشف انسان واقعی و واقعیت انسانی می‌شود، تا بتواند اهداف استعماری خود را مطابق میل خویش بدون تبارز مقاومت‌هایی اعمال نماید. روی همین علت است که سیاستمداران روسیه این جرأت را به خود داده‌اند که برای انسان تعریف‌ها و لاجرم ویژگی‌های تازه‌ئی اختراع کنند!

دامن زدن به شناخت طبیعی انسان بر مبنای نظریات داروین، غیر از علم‌گرایی واقعیت‌بینانه‌ایست که حتی خود داروین داشته است، چه در عمل طرفداران سیاست فریب مسئله کشف واقعیت طبیعی انسان مطرح نبوده بلکه منظور اصلی، سوء استفاده از نظریه‌ایست که می‌خواهد سیر تکاملی انسان را به بررسی نشسته و احیاناً ابعاد غیر طبیعی این موجود را با وسواس و تأمل مورد شناسائی قرار دهد.

شگفتی مسئله در اینست که به رغم خواست سیاست فریب، همیشه و همیشه نظریه‌های اجتماعی اینان با اشکال و شکست مواجه شده و مردم با درک نواقص اندیشه‌های سوسیالیزه شده، به بعدی تازه از ابعاد وجودی واقعیت انسانی آشنا شده‌اند.

سیاست فریب هنوز که هنوز است نتوانسته است پیوند عقلائی میان ویژگی‌های طبیعی انسان را با «اخلاق»، «هنر»، «دین» و نیز زمینه‌های متنوعی چون «خودخواهی»، «ایثار»، «عشق» - به مفهوم غیر جاذبه جنسی، چنان عشق مادری به فرزندش - و صدها نمونه دیگر را توجیه و تحلیل کند! چه سیاست فریب، همه این شعاع‌های واقعی وجود انسانی را به یک عامل لرزان و بی‌ثباتی بنام اقتصاد پیوند می‌دهد که خوشبختانه اینک دروغ بودن و غیر منطقی بودن این پیوند را خودشان نیز باور کرده‌اند!

باورمندی به اقتصادی بودن انسان و تاریخ، به سیاست فریب ضربه‌ئی غیر قابل جبران وارد کرده و این ضربه نمودی نفرتبار یافته است! معنای این بیان چنین تواند بود که چون سیاست فریب اقتصاد

را اصل و انسان را با همهٔ ویژگی‌هایش، فرع می‌پندارد، برای پیروان این سیاست زندگی (انسان) عنوان وسیله را یافته است! و گر نه چنان بود، کو سیاست عادلانهٔ روسیه و یا همهٔ اقمار و هوادارانش در جهان؟! کو حکومت کاری؟ کو شکوفائی استعدادهای اصیل بشری؟ کو...؟!

اگر انسان اصل است و عنوان شیئی را در دیدگاه این سیاست مداران فریب کار ندارد، چرا صدها هزار انسان را در افغانستان به گلوله می‌بندند تا در استعمارگری از آمریکا عقب نیفتند؟! اگر انسان وسیله نیست، چرا میلیون‌ها افغانی را به آوارگی می‌کشند تا خود بتوانند، ثروت‌های‌شان را چپاول نمایند!

بحث فلسفی - ایدئولوژیک سیاست فریب در نهایت تحلیل فریاد می‌زند که درین بینش نه تنها انسان وسیله است که انسان وسیله‌ئی استعماری است. چه ممکن است من نگارنده هم زندگی را وسیله بدانم اما وسیلهٔ چی؟ رسیدن به قدرت و نعمت و هوس؟ یا رسیدن به جوهرهٔ الهی ام؟ در همین رابطه، انسان متوجه می‌شود که سیاست فریب سخت ناهماهنگ است. معنای این سخن نه این است که در سیاست فریب هماهنگی وجود ندارد، بلکه معنای این کلام اینست که در این سیاست ناهماهنگی حاکمیت می‌نماید!

روسها و همهٔ روس‌زدها از آزادی شعار می‌دهند ولی بلادرننگ می‌گویند انسان مقهور «جبر تاریخی» ست! دفاع از آزادی سیاسی، اقتصادی و... را شعار می‌دهند اما خود برای نفی آزادی، ده‌ها هزار سرباز وارد خاک افغانستان می‌کنند! و اگر کمی کم صرفه‌تر بود، چند تا خودباخته را وادار می‌کنند تا به نفع آنها کودتا براه بیندازند. شعار آزادی می‌دهند، اما به نفع کسانی که می‌خواهند برای روسها غارتگری نمایند!

اگر راست است که روسها آمده‌اند تا آزادی افغانستان را حفظ کنند، لطفاً قدم رنجه فرمایند به سرزمین فلسطین بروند، و هر چند تکراری می‌باشد، باز هم می‌گویم بروند با علت اصلی استعمار یعنی با ریشه و مادر بجنگند نه با معلول‌های مسخره و خود تراشیده و خود بزرگ کرده!

بروند با آمریکا بجنگند! بروند با اصول سیاست ضد کارگری خود روسیه بجنگند نه با مسلمان محروم و آزادی طلب افغانی!

استیلای ناهماهنگی در سیاست فریب روشن تر از آنست که به ارائه‌ی همهٔ نمودهای آن پردازیم چه حرفهای بعدی ما، خود، شرح مفصل استیلای ناهماهنگی در سیاست فریب تواند بود.

یکی دیگر از نمودهای بسیار زجر بار سیاست فریب که در واقع عامل نیرومند محکومیت این سیاست می باشد در اینست که سیاست فریب مؤلد «رنج» است! از روزی که روسها بدام بلشویکها افتادند، رنج، پدیده جدائی ناپذیر زندگانی آنها ثابت شد! رنج از شنیدن دروغ، رنج از دیدن منافقت، رنج زور گوئی، رنج انحصار گری، رنج شکنجه، رنج سانسور مطبوعات، رنج تحمیل اندیشه و...!

اصولاً با آنچه در رابطه با سیاست فریب آمد ناموجه نخواهد بود اگر نام و یا معنای لغوی دیگر سیاست فریب را سیاست رنج بنامیم! مطالعه نوشته هائی که بعضی از محققینی که فجایع سوسیالیزم را در جهان جمع کرده اند! حیرت هر انسانی را برانگیخته و خواننده را نسبت به انسان بودن پیروان سیاست فریب مشکوک می سازد، تازه، اینان «از گاوی به غدودی» اکفنا کرده و از دنیائی به شنیده هائی اندک تماس حاصل کرده اند.

محققین جامعه شناسی که بر آند تا میزان تولید رنج سیاست فریب را به صورتی بس دقیق و ارزشمندانه، مورد بررسی قرار دهند چه خوب است سری به بیرون از روسیه نیز زده باشند. قریب یک سال از اعتصابهای «کارگری» مردم لهستان می گذرد و چندین و چند سال است که روسها به بهانه تحکیم حکومت کارگری و پشتیبانی حقوق کارگر، ملت محکوم و محروم لهستان را چپاول می کنند! ولی جز رنج چیزی نصیب شان نشده است! تازه اگر در جوامعی چون مصر و یا عراق و سوریه و... می کوشند توسط عمال خود رنج اقتصادی مردم را اندک بهبودی دهند، با اعمال سیاست های غیر انسانی و اخلاق زدائی و تجمل پرستی های احمقانه، رنج شان را ده چندان می نمایند!

افغانستان در طول تاریخ پس از حمله چنگیز خان مغول این همه شهید نداده و این همه رنج، شکنجه و دربدری و آوارگی و فساد و فقر و... را ندیده است! روی چه عواملی است که مردم سودان و تونس و مصر، پس از گرایشهای رهبران شان به سوی غرب و امید رفع سیاست فریب چندین ساله، آرامش نشان می دهند؟!!

چرا مردم از برکناری حسن البکر و بدار آویختن ده ها تن از کمونیست های عراق توسط صدام احساس خوشحالی نسبی می نمایند؟ چرا بانو گاندی قبل از برگزاری مراسم انتخاب در سال گذشته، تجاوز نظامی روسها را به افغانستان محکوم می کند؟ اینهاست که برایمان ایمانی واثق به

شکست سیاست فریب را تولید می‌دارد. کو دیده عبرت‌بین؟

از دیگر سوی سیاست فریب، سیاست «ناامنی» است و این واقعیت چنان آشکار می‌باشد که لازم به مجادله ندارد، بررسی سیر تاریخی اندیشه و نظام فریب نشان می‌دهد که این نظام سیاسی و دستگاه فلسفی‌ئی که روح آن را تشکیل داده و از وی جانبداری می‌کند، حتی برای خود ایجاد ناامنی کرده است.

دستگاه فلسفی سیاست فریب از آن جهت ناامن است که با منطق دقیق فلسفی بنیان‌گذاری نشده و بیشتر به کلوخ قرار گرفته بر آب می‌ماند. از همین جهت حزبهای سوسیالیستی اجباراً چهره منافقانه به خود می‌گیرند و همیشه بر آنند تا در برابر مردم خود را ماده پرست و یا به سخن بهتر ماده‌گرای قلمداد نکرده و دارای سعه صدر بیشتری نشان دهند! بلشویکهای روسیه، نخستین کسانی بودند که قبل از رویداد اکتبر، می‌کوشیدند تا مردم نفهمند که اینان به خدا باوری ندارند! همچنانکه احزاب سوسیالیستی افغانستان وقتی در برابر مسلمانان قرار می‌گرفتند، تا آنجا که ممکن بود جهد می‌کردند تا مردم از کافر بودن آنها مطلع نشوند. کاری که اینک دولت بیرک کارمل با بی‌عرضگی کامل انجام می‌دهد.

یقیناً اگر این نظام فلسفی از منطق نیرومندی بهره‌ور بود، گروندگان خود را مجبور نمی‌کرد تا به منافقت تمسک جویند و خود را ضد دین معرفی نکنند، و طبعی ست وقتی دستگاه فلسفی نظامی نتواند امنیت منطقی - فلسفی همه‌جانبه‌ئی برای پیروان خویش ایجاد کند و همیشه آنان را در یک اضطراب ذلت‌بار روانی سرگردان داشته باشد و دستور دهد، هیچ‌گاه پیروانش چهره اصلی و واقعی خود را برای مردم نشان نداده و در یک تزویر منحط همیشگی بسر برند، آنان از این عمل کاملاً غیر منطقی چه خواهند آموخت؟

لذاست که متوجه می‌شویم، روح سیاست سوسیالیستی، ناامن است و از جوهر راستی و یکرنگی بهره‌ئی ندارد، چه این سیاست، سیاست نفاق و ناامنی است، سیاستی ست که در پشت سر ادعای خلق‌گرائی، خلق را قربانی دوروییهای خویش ساخته و بر آنان زمیئه اجتماع را چنان تنگ می‌سازد که تشویش جای اعتماد و اطمینان را پر می‌کند.

روسیه امروز را مد نظر بگیرید با آن ادعاهای دروغین و حيله‌گرایانه‌اش و ناامنی اقتصادی، روانی، فرهنگی، اخلاقی و... که بر این ملت تحمیل شده است، و کاش این سیاست می‌توانست به

تخریب تنهای خود اکتفا نموده و به دیگران پریشانی و بدبختی ناشی از ناامنی را تحمیل ننماید!

نمونه‌های زیادی را تاریخ معاصر مشاهده کرده است که همه این نمونه‌ها معلول‌های علیل و بدبختی‌زای سیاست فریب بوده‌اند و ما به تائی چند از این نمونه‌ها اشاره‌ئی خواهیم داشت. سی سال است که افغانستان تحمل ضربات غیر انسانی سیاست ناامن روسیه را می‌خورد و اینک چه کسی می‌تواند ادعا کند سیاست فریب (سیاست روسیه سوسیالیستی) سیاست ناامنی نیست؟

حمله روسها به افغانستان نه تنها صدها هزار شهید به جای گذاشت و روحیه بی‌اعتمادی و دیرباوری و ناامنی را در ذهنیت مردم افغانستان بارور ساخت و باز نه تنها ناامنی را در میان سربازان ارتش سوسیالیستی روسیه و خانواده‌هایشان تحمیل کرد که روحیه همه آدمهای منطقه و جهان را به ناباوری آشنا و امنیت خاطرشان را نابود ساخت، و اینک در منطقه و جهان از ناحیه این جنایت مخوف قرن ناامنی حاکم است.

آنچه از تحقیق دقیق سیاست فریب و نظام فکری آن بر می‌آید مؤید این مطلب است که این نظام در جمع شئون خویش ناقص بوده و این نقص نمی‌تواند جز ناامنی چیز دیگری تولید نماید. زمینه‌های بعدی واقعیت را بیشتر روشن خواهد ساخت.

ارزش‌ها در نظام فریب

سیاست فریب در زمینه ارزشها موضع گیریهای متناقض و به معنای واقعی کلمه موضع گیریهای مسخره‌ئی دارد.

آنانی که در حقیقت جوئی روح‌شان را گرفتار شهوت‌های ذلت‌بار نساخته و در دام توجیه نیرنگهای زشت سیاسی گرفتار نیامده و اندک شم منطقی دارند نیک دریافته‌اند که ماتریالیسم دیالکتیک روی دلایل متعددی نمی‌تواند مسئله و یا مقوله‌ئی بنام «ارزش» را با اصول خویش توجیه نماید. لذا ارزشها نمی‌توانند در این نظام جایی داشته باشند.

نخستین علت ناتوانی این نظام در رابطه با عدم توجیه نظام ارزشی را روح مادی خود نظام تشکیل می‌دهد. چه هر گاه قرار را بر آن گذاشته باشیم که باور کنیم انسان موجودی مادی است، لازمه این باور، این خواهد بود که این موجود مادی نمی‌تواند به مقوله غیر مادی چونان ارزش مجهز باشد یا به آن باور کند و به عنوان زمینه‌های ایده‌آلی پذیردش!

دومین علت ناکامی نظام سیاست فریب اینست که روش شناخت نظام فلسفی آن، روشی است

تک روزنی که بیش از یک راه برای درک و در نتیجه باور زمینه‌ها ندارد و طبیعی است که این یگانه راه (روش حسی) نمی‌تواند از عهده تبیین، توجیه و تثبیت ارزشها بدر آید.

سومین علت ناکامی این دستگاه در رابطه با توجیه و تثبیت نظام ارزشی از این باور ناشی می‌شود که معتقد است انسان موجودی است که جبر سنت‌های تاریخی بر وی حاکمیت دارد و طبیعی است که انسان مجبور نمی‌تواند، تعیین کننده و توجیه کننده مقوله‌های ارزشی باشد، همچنانکه نمی‌تواند، آنان را در جای خودش انتخاب و بکار گیرد.

بدبختی دیگری که در این زمینه دامنگیر نظام فریب شده است ناشی از اینست که سیاستگران نظام فریب معتقدند که اقتصاد زیربناست و سایر زمینه‌ها از الف تا یاء روینا! اصل شکم است و شکمپوش و شکم‌نگهدار! باقی همه فرعیات اینها! و طبیعی است که وقتی اصل شکم شد، ارزش نمی‌تواند جز پر بودن شکم باشد و غیر این، سایر ارزشها واقعیت ندارند و اگر دارند فرضی و فرعی می‌باشند.

مسئله دیگری که در رابطه با دستگاه ارزشی، عامل شکست سیاست فریب شده اینست که با همه این واقعیت‌ها، سیاست‌بازان سیاست فریب، با پروئی، مدعی هستند که به ارزشها باورمند می‌باشند! البته گفتن ندارد که به عنوان همان عوامل فرعی و روینائی زاده از جبر! و جالب قضیه در سیاست فریب اینست که علاوه بر گردن نهادن به تناقض اولی (قبول ارزشها به عنوان مقوله‌هائی روینائی) عملاً با وقاحت و روشنی تمسخرباری به تناقض دیگری در همین زمینه دامن می‌زنند. بدین معنا که اینان هرگاه در مقابل عملی قرار گرفتند که امنیت ارزشها را به مخاطره انداخته بود، بی‌جهت متوجه شوند، دست کم گرفتن ارزشها (بنا به باور خودشان) جبری بوده است عامل مسئله را به باد انتقاد و تعدی می‌گیرند! و صدها درد بیدرمان دیگر که نه جای بحث مفصل آنهاست.

لذا دستگاه ارزشی سیاست فریب از غیر انسانی‌ترین مایه‌هائی برخوردار بوده و از همین رو در نابودی و شکست این نظام سیاسی بزرگترین سهم را داشته و دارد. چه سیاست فریب در مقابل ارزشها دو موضع کاملاً متناقض دارد.

الف - ارزشهای مؤثر

این ارزشها برای سیاست فریب مؤثر بوده و سیاست‌بازان نظام فریب عملاً بدانها دامن می‌زنند. ضمناً لازم به تأکید می‌باشد که همین زمینه‌ها در نابودی و شکست سیاست فریب نیک مؤثر افتاده‌اند.

از ویژگی‌های این زمینه ارزشی اینست که عملاً و به صورت فعال رسمیت داشته و مورد عملکرد و گرایش و انتخاب دستگاه سیاسی سیاست فریب قرار دارند اما به صورت نظری و تبلیغی غیر رسمی اعلان شده‌اند.

سیاست فریب اعلام می‌دارد که دوروئی فلسفی، اقتصادی، اجتماعی، هنری و... در دستگاه ما محکوم است! مگر در جهان کنونی از کمونیست‌ها و به ویژه از روسها می‌توان منافق‌ترهائی هم پیدا کرد، جای انکارش باقی است، چه اینان می‌کوشند اثبات نمایند که منافقت از آن رو جزء باورداشتهای ما نیست که ما به دستگاه فلسفه علمی مجهزیم!

می‌گویند فلسفه علمی، طرق علمی تسلط بر طبیعت و راه کسب و تحکیم بهترین نظام اجتماعی و نیز روشهای دفع تراحم و تنازع را به ما ارزانی داشته است لذا، در این نظام جایی برای «تجاوز» به حق حاکمیت، حق اراده، حق انتخاب و آزادی و... باقی نمی‌ماند و ما به این ارزشها نیک مؤمنیم!

آیا راست است؟!

بعد ها خواهد آمد که اینان چگونه با شیطان بزرگ در مسابقه استعماری شرکت جسته و چگونه مصر و سوریه، عراق و لیبی و کوبا و چک و بلغار و مجار و... را مورد تجاوز سیاسی - نظامی قرار دادند.

ویژگی دیگری که از بررسی ارزشهای مؤثر - بازده استعماری دارند، هر چند سیاسیون نیرنگ‌باز روسیه معتقدند که ما اینها را ارزش نخوانده و حتی ضد ارزش نامگذاری‌شان می‌کنیم - اینست که روسها در تبلیغات خود تجاوز را مقوله‌ئی ضد ارزشی می‌نامند، اما عملاً به آن تمسک می‌جویند و جالب است که متوجه شویم رسیدن به نتایج تجاوز را «زیرکی سیاسی» و تملک غاصبانه به حاکمیت ملتی را «عامل تفوق سیاسی» خویش می‌شمارند، مثلاً وقتی توانستند توسط «ناصر» به مصر ظفر یابند، آن را تجاوز و منافقت سیاسی به حساب ملت مصر نیاورده بلکه آن را زیرکی سیاسی و عامل تفوق خویش در مسابقه استعماری با آمریکا قلمداد کردند.

مثال افغانستان روشنی مطلب را چند برابر می‌سازد، چه این زمینه را گام بلندی حساب کردند، در تحکیم حاکمیت نظام فریب بر منطقه و آنان که موقعیت کنونی افغانستان را از لحاظ استراتژیک برای فقط استعمارگران دریافته‌اند، می‌دانند که این سخن به چه معنا آمده است.

باء - ارزشهای غیر مؤثر

در این زمینه سوسیالیست‌ها رجزخوانیهای شرم‌آوری دارند که اشکال تمسخر بار آن را روسها به نمایش نهاده‌اند، چه طراحان سیاست فریب سنگ جانب‌داری از محرومین را به سینه می‌زنند و بر آنند که عدالت را در جامعه پیاده می‌نمایند، صرف نظر از اینکه در نظام باورمند به «جبر» کور تاریخی، نه عدل معنای منطقی دارد و نه ظلم، چه هر دو روینایند و هر دو معلول عامل دیگری. در این زمینه سیاست فریب خود را پایبند و مؤمن به ارزشهایی مثل عدالت و احترام به اراده و اندیشه و حق حاکمیت دیگران نشان می‌دهد ولی در عمل ضد آن را به نمایش می‌گذارد. روسها (البته دولتمردان روسیه) بیش از شصت و چند سال است که دعوای حاکمیت نظام سوسیالیستی را دارند، اما به جای اینکه بکشند دولت نفی شود و یا لاقدرت به دست کارگران واقعی باشد، با تراشیدن خزعبلات استعماری، نه تنها سد راه تحقق این معنا شده‌اند که عملاً به تشکیل سازمانهای مخوف پلیسی نیز کمر همت نامردانه بسته‌اند! و که نمی‌داند که نتیجه نخستین چنین اقداماتی پلیسی ساختن روسیه و ناامن ساختن مملکت و ایجاد بی‌اعتمادی در میان ملت و دامن زدن به بی‌عدالتی و تحکم ضد انسانی ایده‌های استعماری - استثماری حزبی و صدها مقوله ضد ارزشی دیگر است. و در ساحة بین‌المللی هم که: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است! افغانستان نشان دهنده واقعیت و مقدار و میزان گرایش سیاستمداران سیاست فریب است به ارزشها!

مسئله دیگری که در این زمینه قابل بحث و دقت است اینست که همین گرایش و عملکرد به زمینه‌های غیر ارزشی و ضد ارزشی نزد سیاست‌بازان سیاست فریب بگونه نظری، خوب، قانونی و احیاناً در رابطه با مسابقه استعماری «ضرورت تاریخی» می‌محسوب می‌شود که «فلسفه علمی» حقایق آن را اثبات کرده است!

مثلاً فلسفه علمی اثبات کرده است که تقسیم استعماری جهان توسط امپریالیسم آمریکا و کمونیسم بین‌الدول یک ضرورت تاریخی است و چون یک ضرورت تاریخی است صد در صد یک عمل ارزشمدارانه است!

و اگر روسها بگویند که ما به همهچیز یک باور خفت‌بار شرم‌آوری نرسیده‌ایم، پرسیده می‌شود، تجاوزات مستقیم و غیر مستقیم شما به ممالک کوچک بر مبنای چه پیش و چه دستگاه ارزشی‌ئی قرار دارد؟! چه عمل اینان به خودی خود مؤید نظر آنهاست و اگر می‌گویند نه ما به حق حاکمیت

دیگران در زمینه‌ها احترام قایلیم، باید عملاً از تجاوز و مسابقه استعماری با آمریکا دست بردارند. مدتهاست همه ممالک دنیا - البته غیر از مزدوران روسیه شوروی و چهره‌هایی چون حافظ اسد، عرفات بدبخت منحرف، اسلام‌پناهان مناققی چون دولت‌مردان لیبی و الجزایر و... - فریاد می‌زنند روسیه باید از خاک افغانستان بیرون شود ولی خود روسها منتظرند ببینند چه زمانی از نظر مسابقه استعماری می‌تواند این عمل به نفع‌شان تمام شود.

ویژگی دیگر این زمینه ارزشی نزد سیاست‌مداران سیاست فریب در این است که نه تنها عدم گرایش به ارزشها را عیب نمی‌دانند! که گرایش و عملکرد به زمینه‌های ضد ارزشمندانه‌ی چون تجاوز رابی آبرویی و شکست و حماقت و کم‌خردی و دون‌طبعی و... تلقی نمی‌نمایند. این پندار ابلهانه از آنچه دامنگیر سیاست فریب شده است که اینان گرایش به ارزشها را حسن نمی‌دانند تا گرایش به پستیها را قبح انگارند! لذا هر چه به سود آنها و سیاست استعماری آنها بود مورد عمل قرار می‌گیرد.

پی‌آورد این گرایش

اگر بپذیریم که کردار اجتماعی ما بدون بازده و نتیجه نخواهد بود، باید مطمئن باشیم که موضع‌گیری سیاست‌بازان سیاست فریب در قبال انسانیت و ارزشهای انسانی بدون اثر و نتیجه نیست! زائد خواهد بود اگر متذکر شویم بزرگترین نتیجه این موضع‌گیری، شکست نظام فلسفی و سیاسی سیاست فریب می‌باشد و طبیعی است که این مهم از طریق عوامل و مراحل زیر صورت تحقق خواهد پذیرفت، چه نخستین زمینه این عملکرد و موضع‌گیری بی‌اعتمادی به دیگران است و این واقعیت به ویژه در تمام تشکیلات سیاسی فعلی دنیا به چشم می‌خورد. اینک دیگر «آدم»ی را نمی‌توان سراغ کرد که به سیاست فریب اعتمادی داشته باشد همانگونه که سیاسیون فریبکار به دیگرانی جز مزدوران خودشان اعتماد نمی‌کنند!

پی‌آورد دیگر این مسئله متزلزل ساختن نظام ارزشی انسان است، چه وقتی قرار بر سودجویی و نفع‌طلبی و منافقت باشد، جایی برای ارزشها - که ماوراء سود و زیان قرار دارند - باقی نمی‌ماند و هر کس هر چه را به سود و منفعت خویش تشخیص داد، گزیده و در جهت خواسته‌های خود عمل خواهد کرد. و لذا است که دیگر ارزشها قانونی نخواهد بود، چنانکه در روسیه فعلی ارزشها قانونیت

ندارند و اگر می‌داشت باید سران دولت سوسیالیستی روسیه به جرم زیر پا نهادن قانون محاکمه می‌شدند.

ارزش قانون روسیه در این است که در جهت لغو دولت حرکت کند و نفی دولت و کوشش در این جهت یک ارزشی سوسیالیستی است، همچنانکه نفی طبقات و ایجاد عدالت سراسری! حال اگر با واقعیت‌نگری هر چه خالصانه تحقیق کنیم که آیا رؤسای سیاست فریب در روسیه قدمی در جهت نفی قدرت دولتی بر داشته‌اند و یا اینکه از طریق ایجاد شبکه‌های جاسوسی و پلیسی به تقویت آن پرداخته‌اند؟ چه کسی می‌گوید ارزشها در نظام فریب قانونی‌اند؟!

آیا عدالت در جامعه روسیه برقرار شده و استثمار فرد از فرد وجود ندارد یا اینکه هنوز منشی‌های حزبی از داشتن نوکر و کلفت و راننده و باغبان و... برخوردار می‌باشند؟! اگر هستند - که خود روسها می‌گویند بلی برخوردارند - چرا سیاستمداران روسیه محاکمه نمی‌شوند؟ اگر ارزشها قانونیت دارند، روسها با چه مجوزی به کشتار یک میلیون افغانی دست یازیدند؟! نه تنها در نظام سیاست فریب ارزشها قانونیت ندارند که از معقولیت هم برخوردار نیستند.

سیاست فریب چون محصور در چوکات تفکر و نیازهای منحنی مادی و حیوانی گرفتار و در لجن شهوت‌بارگی و هوسجوئی غرق است لذا، اکثریت نیرو و عمرش را در طول تاریخ شصت و چند سال صرف دفاع از زندگانی حیوانی و نفی زمینه‌هایی که وی را از رسیدن به هوسها و شهوتها باز می‌داشتند نموده است؛ از اینرو نه تنها فرصتی نیافته تا به جوهره‌های اصیل و جودی انسان تأمل نماید که روی اعتقاد و ایمان به حیوانیت خویش به دفع این زمینه‌ها نیز پرداخته است! و همین گرایش غیر انسانی وی را مجبور کرده است تا هوسها و شهوت‌ها را عملاً قانونی، معقول و اخلاقی قلمداد نماید.

بررسی تاریخ ممالکی که بر مبنای الگوی سیاست فریب و به دستگیری کسانی که وابسته به این نظام‌اند و دست به کودتای نکبت‌باری زده‌اند نشان دهنده و تثبیت کننده این مثبت می‌باشد که دست‌اندرکاران نظام سوسیالیستی روسیه در عمل، ضد ارزشها را قانونی، معقول و اخلاقی تلقی می‌دارند و اگر چنین تلقی‌ئی از آنها نداشته باشند و آن زمینه‌ها را معقول و اخلاقی بشمارند، لازم است که به اعمال غیر معقول و ضد اخلاقی از قبیل تشبث به حاکمیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... دیگر ملل دست نزنند و بگذارند تا خود مردم این سرزمین‌ها تقدیرساز خویش باشند.

در نهایت امر، نتیجه بسیار بد و در عین حال غیر ملموس این موضع گیری این است که برای مردم مشغولیت های ظاهراً فریبنده ولی باطناً بدون جوهره و معنای بسیار می آورد. معنای دیگر این سخن اینست که چون سیاست فریب بر آنست تا از طریق گرایش به قدرت و احیاناً تحقق آن خود را اثبات نماید، و باز، مجبور است تا در راه تحقق این امر، مستمسکی به عنوان دفاع از آزادی عنوان نماید؛ و چون در پشت ادعای دفاع از آزادی همان ایده رسیدن به قدرت نهفته است و این ایده زشت و ذلتبار انسان را فرمانبردار و محکوم قدرت می سازد، تمام فعالیت های انسان را منفی و خالی از اهداف عالی انسانی می سازد؛ و طبیعی خواهد بود که همه این نارسائیه ها دست به دست هم داده زمینه شکست کامل سیاست فریب را بیار می آورند.

سیاست فریب و آزادی

آنچه لازم به تذکر می‌باشد اینست که بحث ما فشرده و در مواردی هم محدود است ولی با آنهم این روش مانع بیان اجمالی زمینه‌ها نتواند شد آنهم زمینه‌ئی مثل آزادی.

سیاست فریب از دو طرف آزادی را کوییده و در پی نابودیش برخاسته است، نخستین نموده‌ها و تلاش‌ها را در زمینه فلسفی به خرج داده است و در قدم دوم عملاً نه تنها در روابط اجتماعی - سیاسی، روسیه سد راه آزادی‌های کاملاً انسانی ملت روسیه شده و عملاً اجارهای زننده و غیر انسانی‌ئی را بر آنان تحمیل کرده‌اند که حکومت این روش را در رابطه با مزدوران خارجی اش تا حدی گسترش داده که به طور مثال مزدوررش بیرک کارمل از این آزادی برخوردار نمی‌باشد که خود کشی نماید.

در زمینه فلسفی، سوسیالیسم بر آنست که انسان محکوم جبر تاریخ بوده و هیچگونه آزادی و اختیار و انتخابی از خود ندارد تا آنجا که مارکس معتقد است، مردم خیال می‌کنند که بعضی کارها را از روی اختیار و آزادی انجام می‌دهند!

بحث در مورد اینکه آیا واقعاً این گفته درست و علمی‌ست؟! کاری‌ست که با وجود اینکه در خور دقت و وسعت این مقاله نمی‌باشد، می‌شود حقانیت مطلب را از موضع گیری خود آقایان تشخیص داد، چه اینان با وجود این باورها خود را «دیموکرات» و روش خود را «دیموکراتیک» می‌نامند.

قبلاً آمد که اینان منافقند و در زمینه موضع گیری در قبال ارزشها هم چیزهایی آمد و اینجا ما نمی‌توانیم جز به یکی از این دو نتیجه برسیم. یا اینست که اینان واقعاً به آزادی ایمان نداشته و جهت استعمار دیگران اصطلاحات آزادی و... را مورد استعمال قرار می‌دهند که این خود منافقتی است روشن و یا اینست که - نه از روی اراده و خیراندیشی و درست‌اندیشی - به آزادی ایمان دارند ولی در فلسفه - چه فلسفه طبیعی و جهان‌شناسی و چه فلسفه سیاسی خود - انسان را محکوم و مجبور قلمداد می‌دارند تا بتوانند بیشترین بهره‌برداری استعماری را از باور دارندگان این مسئله به عمل آورند!

بهر حال، خود این موضع گیری کاملاً متناقض با نظام فلسفی، طناب دار دیگری شده است

مرگِ ننگینِ سیاستِ فریب را.

اگر بخواهیم علل این نارسائیه‌ها را در روابط اجتماعی و انسانی سیاست فریب مد نظر قرار دهیم لازم می‌آید تا به چند مسئله توجه نمائیم که در صدر همه آنها شناخت همه جانبه جوهره اصلی زندگی قرار دارد و تا انسان به نحو شایسته، همه جانبه و منطقی به شناسائی جوهر زندگی نائل نشود به درک آزادی نخواهد رسید و چون دستگاه فلسفی و انسان‌شناسی نظام سوسیالیستی، قشرنگرانه و سطحی است، نتوانسته است در رابطه با آزادی موضع‌گیری مشخص، بُرا، عالمانه و در یک کلام انسانی داشته باشد.

سوسیالیست‌ها، آنگاه که خود - و یا بنا به دستور اربابان خارجی خود - ادا و اطوار روشنفکران انقلابی! را در می‌آورند، دولت‌های غیر سوسیالیستی را متهم به دیکتاتوری و اختناق و... می‌نمایند و خواهان آزادی عمل و نظر افراد هستند ولی آنگاه که خود بر خر مراد سوار شدند، استبداد ارزش نامیده می‌شود و جبر و محکومیت ضرورت! و لذاست که به دیگران آزادی عقیده و ابراز نظر نمی‌دهند.

از جانبی فهم همه جانبه و دقیق جوهره زندگی خواهد توانست محقق را به درک روح محکومیت رهنمون شود و این درک در مرحله دوم انسان را به آزادی خواهد رسانید. باز هم متوجه می‌شویم که این کار در خور اندیشه نپخته و تمسخرآلود سوسیالیسم نمی‌باشد. لذا طبیعی است که تا انسان به درک جوهره آزادی نائل نیاید نمی‌تواند در زمینه اجتماعی برخوردی آزادی‌گرایانه داشته باشد و هر آنگاه که به این مرتبه از درک آزادی رسید خود زندگی دیگر هدف نخواهد بود. رمز اصلی نارسائی سیاست فریب در مورد آزادی در همین نکته نهفته است.

برای سیاست فریب زیستن خود هدف است و «راحتی» صورت کمال یافته این هدف! لذاست که سیاستمداران سیاست فریب می‌کوشند تا وضع و نحوه نگرش فلسفی - اجتماعی مردم در مورد آزادی، در مورد روح هستی و جوهره زندگی در همان محدوده قشرنگری و ماده‌پرستی باقی بماند! چه در صورت روشن شدن مطلب دیگر کسی قلمبه‌های تمسخر بار سوسیالیست‌ها را در زمینه جبر تاریخی و محکوم بودن انسان نخواهد پذیرفت و یقیناً زیر بار ایده‌های استثماری - استثماری حزب نخواهد رفت.

ما معتقدیم که سیاست فریب به ویژه در این مقطع از تاریخ، از مرتجع‌ترین روشهای توجیه

وضع موجود و از بزرگترین موانع تکامل یینش اجتماعی ملتهاست، چه به چشم سر مشاهده می‌داریم، حدود شصت سال است که ایدئولوگهای این روش اسشمار می‌کوشند تا مردم را از فهمیدن حقایق حاکم بر نظام فلسفی، سیاسی و اجتماعی‌شان مانع شوند و با درک ضعف همه‌جانبه این نظام، طی این مدت همیشه جدیت به خرج می‌دهند تا نقایص این نظام را مخفی نگهدارند، چرا؟! لابد این هم ضرورت علمی است! از جانی چون می‌دانند، هم رسیدن و هم رسانیدن دیگران به آزادی از پهلوهای متعددی تولید مخاطره و رنج می‌نماید.

لذا در نظام فریب آزادی فدای هوسجویی و استراحت‌طلبی می‌شود، طبیعی‌ست که هرگاه سیاستی این همه نیرنگ‌باز باشد و خواسته باشد همیشه بر محور ذلت و پستی و شهوت و خودخواهی گردش نماید، بالاخره مورد تأمل و سؤال قرار گرفته و گرایشهای فطری بشر، به انسانها راه اصلی را باز خواهد نمایاند.

بررسی عملکرد نظام فریب در زمینه سیاسی و به ویژه در رابطه با آزادی نشان داده است که نفی آزادی با ایجاد بدینی نسبت به نظام فلسفی و سیاسی و درک نومی از نظام منافی و معارض با آزادی همراه می‌باشد.

چرا مردم روسیه از حزب کمونیست متفراند؟ چرا مردم چین از نظام سوسیالیستی نومید بوده و گرایش‌های غربی شدیدی پیدا کرده‌اند؟ چرا مردم افغانستان یک میلیون شهید را تقدیم راه آزادی می‌نمایند؟!

برای اینکه می‌دانند نفی «آزادی» و «احترام به اصالت‌های انسانی» همراه می‌باشد، نظامی که نفی کننده آزادی‌ست «خودمحوری» پیشه می‌کند.

در چشم‌انداز انسان مجبور، مبارزه جهت کسب آزادی بدون معنا می‌باشد، در نظامی که آزادی انسانی نادیده گرفته می‌شود «اندیشیدن»، «انتخاب کردن»، «عمل کردن»، «احساس و ابراز احساس نیاز کردن» دستوری شده و طبیعی‌ست که نمی‌تواند جز به سود دستور دهندگان باشد و کاش دردها به همین اندک محدود می‌شد.

روی درک همین واقعیت‌های زنده و ملموس است که معتقدیم سیاست فریب در معرض نابودی است، چه همه این نمونها خبر از حادثه‌ئی می‌دهند که در آن دست فطرت انسانی به نیرومندترین وجهی در کار برانداختن پرده‌های ابلیسی و ضد الهی فطرت آدمی‌ست.

سیاست فریب و صدور آن

هر چه از عمر استعمار می گذرد، بر تجارب غیر انسانی و فریبکارانه اش افزوده می شود تا آنجا که گاه تراکم تجارب ابلسی پیروان این سیاست را دچار غرور کرده و قدرت تعمق و ژرف نگری را از آنان می گیرد.

تجارب استعماری در طول دورانهای متعدد به دنیاپرستان قدرت جوی اثبات کرده است که بهترین روش استعمار و استعمار دیگران صدور مقوله های پر زرق و برق و فرینده نئی ست که محتوایی جز «پوچی» و «هیچی» ندارد. بررسی تاریخ استعمار نشان دهنده این واقعیت می باشد که در اوج روشهای استعماری، مسئله دلسوزی به جوامع استعمار شده از جانب استعمارگران مطرح شده و چون در طول تاریخ بشریت اغلب حقانیت ها را به تحریف سوق داده و مفیدیت را بجایشان گذاشته اند، و بر اثر این انحراف اغلب ذهنهای نپخته ارزشهای مادی را بیشتر از ارزشهای معنوی و الهی مورد توجه قرار داده اند، زندگانی پر زرق و برق تجملی، زندگانی «معیاری» شناخته شده و از آنجا که استعمارگران جهانی و پیروانشان مجهز به زمینه های فرینده حیاتی هستند و می کوشند تا همه آنها را نتیجه نحوه اصول سیاسی مورد نظر خویش قلمداد نمایند، مزورانه جدیدیت به خرج می دهند تا جهت هر چه بیشتر به اسارت در آوردن ملل محروم صدور اندیشه های سیاسی را بهانه قرار داده و از طریق تسخیر مغز سیاسی جامعه به چپاول آنان پردازند.

در همین رابطه و زمینه ویژه تا آنجا که تاریخ سیاسی جهان نشان می دهد و تا آنجا که تاریخ ننگبار استعمار گواهی می بخشد، هیچ رژیم استعماری نی و هیچ چهره استعمارگری مثل رژیمهای سوسیالیستی و دولتمردان استعمارگر روسیه، از زمینه سوء استفاده نکرده است و شگفتی مسئله در این است که تا به هم اکنون هیچ دولتی و هیچ سیاستمداری این همه از موضع اصلی خود انحراف نکرده و این همه بدنامی را به مسلک سیاسی و رژیم استعماری خود تحمیل ننموده است. سوسیالیست های روسیه، پس از تحکیم قدرت سیاسی خویش بر ملت در بند کشیده شده روسیه، به اسارت کشیدن سایر جوامع محروم و محکوم را مورد توجه فعالانه خود قرار داده و چون دیدند که حنای ننگین شان رنگین کننده مغز هیچ با خردی نیست، همانگونه که آمد به وحشیگری و بربریت ماقبل تاریخ پناهنده شدند با این تفاوت که ثابت ساختند انسانهای ماقبل تاریخ

موجوداتی ارزش جوی، سازگار با فطرت خویش و نیز مردم دلرحمی بودند!

تاریخ سیاسی نیمه دوم قرن بیستم را نگاه کنید، به خوبی متوجه خواهید شد که پیشگامان سیاست فریب در رابطه با جهان محرومین چه وحشیگریهای بی سابقه‌ئی که نکرده‌اند. تنها در میان ممالک جهان سوم، چه دولتهائی را از طریق «کودتا» به نفع خویش بر سر کار نیاوردند.

ممکن است، عدّه‌ئی خوشباور و ساده‌اندیش با خود اندیشیده و متوجه شوند که سایر استعمارگران این قرن نیز از روشهائی مشابه بهره گرفته باشند که از نظر نگارنده افتاده است! و شاید پرسند آمریکا چی؟ که جواب روشن است.

وقتی نگارنده را عقیده بر اینست که اگر پیدا شد شخصی - فردی - گروهی و یا دولتی که خود را پیرو سیاست اخلاص و صدق و راستی قلمداد می‌کرد ولی در عمل پیرو سیاست فریب بوده و عملش زاینده زمینه‌هائی بود که تاکنون بر شمردیم، آن فرد، آن گروه سیاسی و در نهایت آن رژیم (نظام) و آن دولت پایبند و پیرو سیاست فریب می‌باشد، وضع آمریکائی که در تحلیلی، روسیه خلف نامشروع وی و در تحلیلی، شریک جنایات و وحشیگریهای اوست، روشن خواهد بود!

روسیه جنایت پیشه وقتی متوجه می‌شود که منطق سیاسی‌اش با شکست مواجه شده است به زور متوسل می‌شود و آنهم از طریق تحمیل روشهای تروریستی! چه ما همانگونه که در جائی دیگر نیز بیان داشته‌ایم، کودتا را نوعی ترور دسته‌جمعی بیش نمی‌دانیم که گاه این عمل‌ننگین از جانب تروریست‌های بین‌الدولی همچون روسیه و یا برادرانشان بر ملتی تحمیل می‌شود.

بررسی نحوه صدور اندیشه‌های سوسیالیستی جهت استثمار هر چه بیشتر ملل محروم از شگفتی‌های قابل توجهی برخوردار است، که یکی از این شگفتی‌ها، تحمیلی بودن روش و بینش سیاسی سیاستمداران استعمارگر می‌باشد و تا آنجا که واقعیت‌ها نشان می‌دهد سایر سیاست‌پیشگان فریکار نیز به بهانه صدور بینش و روش و تجارب سیاسی حاصله از روش سیاسی خویش آن را «تحمیل» می‌دارند.

دانستن علل تحمیل سیاست و روش سیاسی - استعماری رژیم‌های استعمارگر خالی از لطف نبوده و می‌تواند ما را در شناخت و موضع‌گیری هر چه بهتر و بیشتر کمک نماید.

روسهای سوسیالیزه شده چون جدیت به خرج می‌دهند تا خود را پیرو فلسفه علمی! جا بزنند، ابائی ندارند از اینکه سیاست، اصول سیاسی و زمینه‌های مرتبط به آن را نیز علمی معرفی نکنند!

اینان اگر طرف مقابل را کم‌خرد و یا ابله و خودباخته و خودفروخته دیدند، بی‌شرمانه کوشش به عمل می‌آوردند تا سیاست و اصول سیاسی خویش را علمی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر اثبات نمایند، لذا پافشاری می‌کنند که اولاً چون سیاست ما علمی است باید بدون چون و چرا پذیرفته شود و ثانیاً چون ما قبل از شماها عملاً با زمینه‌های تطبیقی آن مواجه شده‌ایم تجاربی به دست ما رسیده است که شماها فاقد آن تجربه‌های سیاسی می‌باشید و ثالثاً پیروی بلاقید و شرط این سیاست، شما را در ابعاد مختلف به قدرت می‌رساند، لذا با همه این موارد آنچه برایش مجال عرض اندامی باقی نمی‌ماند مسئله جبر و تحمیل است! چه اگر شما استعمارزده‌های بدبخت به این مسایل علمی! پی برده باشید متیقن خواهید شد که ما نه تنها اراده تحمیل عقیده خویش را نداشته بلکه بر آنیم تا با در اختیار قرار دادن همه این تجارب! و واقعیت‌ها! زمینه جهش تکاملی شما را فراهم آوریم!

علت دیگر تحمیل سیاست و روشهای سیاسی - استعماری که تنها به روش استعماری سوسیالیست‌های روسیه متعلق نبوده و سایر استعمارگران نیز از آن استفاده می‌نمایند اینست که نخست روش سیاسی خود را پا گرفته از یک انقلاب فرهنگی جا می‌زنند و می‌کوشند ثابت نمایند که سیاست و روش سیاسی، پس از رشد و گسترش بسیار وسیع فرهنگ و دانش و پس از تکامل اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی طرح و پی‌ریزی شده است.

اینان اغلب دنیای خود را، مملکت خود را، و جامعه خود را «فرهنگی» و آنهم در سطح بالای دانش و تمدن توصیف می‌دارند، جای تأسف قضیه در اینست که اینان اغلب به مرده ریگهای گذشته اغلب توهمی و دروغینی دلبسته‌اند که جز خودشان دیگر خردمندان را کمتر می‌توانند سرگرم و دلخوش و امیدوار نگهدارند.

این روش تمسخر بار مربوط به استعمارگرانی چون روسیه و آمریکا نبوده و گاه در میان استعمارزده‌هایی که ادای اربابهای خویش را در می‌آورند، مشاهده می‌شود، شاه سابق ایران را مد نظر بگیرید، چنان دچار «ایرانی» زدگی کود کانه‌ئی شده بود که حتی آنگاه که دل به مرده ریگهای گذشته گرم می‌کرد، نمی‌دانست در چه حال و هوایی می‌چرد! لذا اگر صحبت از تمدن آریا یا آریانای کهن می‌کرد از «بلخ» به عنوان اولین مرکز تمدن «ایران» خودش یاد می‌کرد و اگر از زبان، دقیقی بلخی و سنائی غزنوی را ایرانی می‌خواند و اگر از زبان پارسی، آن را منسوب به کوچه باغهای نیاوران می‌دانست و اگر از سیاست دم می‌زد، سلطنت را ودیعه بی‌الهی قلمداد می‌کرد، تا

حقوق بگیران حزب رسواخیز نیندارند که از سیاست و گروه سیاسی بی‌پرووی می‌دارند که بدون سابقه فرهنگی و بدون پشتوانه تمدن و دانش می‌باشد!

و پس از این مرحله است که استعمارگران می‌کوشند به نیرنگ غیر انسانی دیگری تن در دهند که آنان و سیاست‌شان را خالی از جوهره انسانی می‌سازد و آن اینکه مجدانه سعی می‌ورزند تا با استفاده از روشهایی کاملاً شیطانی دیگران را تحقیر نموده و دیگران را به این باور برسانند که هر چه هست استعمار است، اگر علم است، نزد اوست و اگر صنعت است نیز و اگر سیاست و روشهای سیاسی ست همانست که نزد استعمار وجود دارد و در این رابطه ما جز بی‌فرهنگهای بدتقدیر و نابخردی بیش نمی‌باشیم. قسمت جالب قضیه در این است که متوجه می‌شویم این کار را با پروئی، وقاحت و حتی گاه با گرفتن چهره بی‌آمرانه، دلسوزانه و حق به جانب انجام می‌دهند.

این روش نیز مربوط به تنها روسها و یا آمریکائی‌ها باقی نمانده و امروزه اکثریت نظامها و رژیمهایی که پیرو اخلاق قدرت‌مداری هستند از آن استفاده کرده و می‌کوشند تا اگر شد به همانگونه که آمد دیگران را تحقیر نمایند و اگر نشد، لااقل اینکه خود را، دانش خود را، ملت خود را، نظام خود را، اخلاق خود را، هنر خود را و... از دیگران بهتر و برتر جلوه دهند.

علت دیگری که سیاست فریب اصل تحمیل سیاست خود را با آن توجیهی سیاسی می‌نماید اینست که مدعی ست، نظامی که می‌خواهد از طریق صدور سیاست به دیگران ارمغان فرستد نظامی ست عادلانه!

اگر تفلسفهای نفرت‌انگیز روسیه مبنی بر اصل عادلانه بودن سیاست و نظام سیاسی سوسیالیسم را مورد دقت قرار دهید به خوبی متوجه خواهیم شد با وجود اینکه این تفلسفها، هیچگونه هماهنگی بی‌اصول فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک ندارد، چقدر شیادانه در پی اثبات این مدعاست که می‌خواهد نظام عادلانه‌ای را هدیه دیگران نماید! به ویژه اگر دقت شود که این دیگران مثلاً مردم افغانستان باشند!

ادعای نظام فریب تحکیم عدالت است، اما چه جنایت‌هایی را که در پوشش این نام مقدس انجام ندادند، می‌خواهند عدالت را تحکیم بخشند اما نخست با کودتای مزدوران و اگر نشد با کشتار دسته جمعی و اگر نشد با قشون کشی و به توپ و تانک و طیاره بستن‌ها! و به خاک و خون کشیدن صدها هزار انسان بی‌دفاع و میلیون‌ها انسان آواره!

و از آن طرف، آمریکا را متوجه می‌شویم که مدعی تحکیم عدالت از طریق دموکراسی بوده و با وجود این ادعا چه فجایی را بر مردم جهان تحمیل نمی‌کند. و آن دیگری نیز...!
تحمیل سیاست فریب‌های دیگری هم دارد که نظر به عدم گنجایش این مقاله با ارائه فقط یک مورد، از ذکر سایرین خودداری می‌نمائیم.

سیاست‌مداران استعماری و به ویژه روسها معتقدند که سیاست و نظام سیاسی‌شان دارای ضابطه‌های ثابت بوده و از اینرو لازمه تحقق مبانی چنین سیاستی اعراض از جروبحثهای مختلفه و پذیرش بی‌قید و شرط آن از جانب استعمارزده‌ها است.

ناگفته پیداست که ضابطه‌های سیاسی این سیاست تا زمانی ثابت و بدون تحول است که هر امری در رابطه نزدیک با استعمار مد نظر گرفته شود و گر نه هر جا که پای مصالح استعماری به میان آمد نه تنها متحول و متغیر می‌شود که اگر لازم بود به کلی کنار گذاشته می‌شود، مثلاً قوانین بین‌الدولی و ضابطه‌های مربوط به آن در سیاست فریب تا آنجا ثابت است که به مصالح استعماری روسیه و یا آمریکا صدمه‌ئی نزنند، و همینکه در زمینه استعماری و چپاولهای آن صدمه‌ئی وارد شد از بیخ و بن مورد انکار قرار می‌گیرد، آن گونه که عدالت و اخلاق و شرف و انسانیت، و ما به خوبی دیدیم که هر گاه پای چپاولگری‌های استعماری به میان آید، همین استعمارگران پلید، قراردادهای خودساخته بین‌المللی را به کلی فراموش کرده و حتی با تجاوز به ملتی، دست به جنایاتی می‌زنند که هیچ حیوان درنده‌خوئی تصویری از آن را در ذهن خود ندارد.

نمودهای این مرض رنجبار در میان سران ممالک به اصطلاح اسلامی نیز مشاهده می‌شود؛ مثلاً دولتی که مدعی پشتیبانی از اسلام و قوانین غیر قابل تحول آنست، چگونه آنگاه که پای فواید اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... به میان می‌آید، قوانین ثابت و ضابطه‌های غیر متحول را به نفع خویش تغییر می‌دهد.

درک همین مسایل بود که ما را باورمند به آن کرد که سیر سیاست‌های غیر الهی، قهقرائی بوده و محتوم به شکست است.

نمودها و مشخصه‌های تحمیل سیاست فریب و علل میل به این عمل خفت‌بار در پوشش اصطلاح فریبنده صدور انقلاب، زمینه‌های دیگری نیز دارد که می‌توان در صدر آن این واقعیت را احساس نمود که سیاست فریب خود را مرجع توان علمی، اقتصادی، نظامی، سیاسی، اجتماعی،

هنری و غیره می‌داند!

بدین معنا که سیاستمداران نظام‌های ضد الهی و منحرفان از اصول و ارزشهای انسانی چنان می‌پندارند که آنان نخست در شناخت جهان و پدیده‌های آن و قوانین و سنن حاکم بر این پدیده‌ها و نیز در شناختن انسان و ابعاد وجودی او و روابط اجتماعی حاکم بر انسانها، نسبت به همه مردم دیگر، کامیاب‌تر و پر معلومات‌تر هستند! و در قدم دوم چون اینان صاحب شناخت اصولی جهان، انسان و جامعه و راز و رمزهای آن می‌باشند، می‌پندارند که توانسته‌اند با استفاده از این دانسته‌ها بیشتر از دیگران، جهان و پدیده‌های وی را به استخدام خویش در آورند!

از اینرو، این پندار انحرافی، آنها را به این باور شیطانی رسانیده است تا چنین پندارند که می‌توانند تسلط خویش را بر انسانیت نیز مطابق زور و هوسهای خویش گسترش داده و اهداف و آرمانهای انسان‌ها را بازیچه خود قرار دهند!

شگفتی مسئله زمانی بهتر تبارز می‌کند که متوجه می‌شویم: اینان خود را مالک کسانی می‌پندارند که از نقطه نظر مادیت و قدرت مادی از آنها ضعیف‌تر می‌باشند و بر مبنای همین پندار احمقانه است که حق طرح، ارائه و انتخاب زمینه‌ها و ابعاد سیاسی را به خصوص به خود قلمداد کرده و عملاً حقوق ملت‌ها را زیر پا می‌نهند.

لذا نمود دیگر سیاست فریب در زمینه صدور و تحمیل این سیاست جلوه می‌کند و آن اینکه: در سیاست فریب انتخاب زمینه‌های سیاسی مخصوص و مربوط به خود آنها بوده و دیگران را یا مجبور به پذیرش آن زمینه‌ها می‌سازند و یا با توسل به هزار نیرنگ و فریب، روی گردانندگان از این سیاست را از میدان بدر می‌کنند.

این عمل استعماری و ضد انسانی گاه با تحقیر و تمسخر نیز همراه بوده و کوشش به عمل می‌آید تا با القاء پیشرفته مفاهیمی از قبیل اینکه:

شما، علمتان به جائی نرسیده است که بتوانید این مسایل را بفهمید.

این کار در خور فکر بسیار و قدرت بیشتری هست که شما ندارید، یا سطح فرهنگ شما پائین است.

شما دانشمند سیاست‌مدار ندارید، مردم شما بی‌عرضه‌اند، و هزاران تحقیر و طعنه و تمسخر دیگر، مردم را مجبور از پذیرش خواسته‌های سیاسی خود نمایند.

اینگونه سیاست‌بازی و به اصطلاح صدور انقلاب - و در حقیقت صدور استعمار - بازتابها و نتایجی دارد که در تحلیل نهائی، خود همین نتایج سیاست فریب را با شکست مواجه می‌نماید. زیرا که انسان تا یک حدی می‌تواند خرفتی را تحمل نماید و چون از حد گذشت فطرت انسانی سربلند کرده همه عوامل فاسد و انحرافی را از سر راه بر می‌دارد.

و چون این مقاله توان شرح نتایج این عمل تحریف و تخریب کننده هویت انسانی را ندارد، به ذکر عنوان وار قسمتی از پی آمدها بسنده می‌داریم:

- ۱- اینکار مردم را انفعالی بار می‌آورد.
- ۲- اینکار مردم را به غیر متکی می‌سازد.
- ۳- اینکار مردم را به خود بی‌ایمان می‌سازد.
- ۴- اینکار قدرت ابتکار را از آنان می‌گیرد.
- ۵- اینکار صادر کنندگان سیاست را مرجع و مرکز اتکاء قلمداد می‌کند.
- ۶- اینکار ایجاد نومیدی و بدبینی و تردید به انسان و آزادی می‌کند.
- ۷- اینکار، خودمحوری برای استعمار ایجاد می‌کند.
- ۸- اینکار مبارزه انسانها را در جهت کسب آزادی اندیشه و عمل و انتخاب و... بی‌معنا جلوه داده و از «آدم» کاریکاتوری می‌سازد که هر یک از ما به روشنی می‌توانیم آن را در چهره «خود فروختگان» به این و یا آن قدرت و رژیم مشاهده نماییم.

بازگشت به ارتجاع و توحش

در قسمت اول این نوشته (نمودهای شکست روسیه) به بخش کوچکی از ویژگی‌های سیاست فریب، نمودها و عوامل شکست آن اشاره کردیم. در این بخش بر آنیم تا پرده از چهره واقعیتهای دیگری برگیریم که با همه روشنی از چشم‌انداز بعضی پنهان نگهداشته شده است. این واقعیتهای، خود نمودهای رنجبار و یأس آور دیگری است از ویژگی‌های سیاست فریب و عوامل شکست آن، متها با این تفاوت که نمودهای بر شمرده شده قبل تا حدودی ناشناخته‌تر و قابل توجیه و تأویل می‌توانند بود لیکن در ضد انسانی بودن، استعماری بودن و غیر قابل توجیه بودن این نمودها کسی نمی‌تواند تردیدی به خود راه بدهد.

قبلاً تذکر داده شد که سوسیالیست‌های روسیه در اوایل امر، با آنکه خود به خوبی متوجه مسئله شده و به این واقعیت پی برده بودند که نظام سوسیالیستی یارای آن را ندارد که به نیازمندیهای همه جانبه انسان بدون توسل به فریب و نیرنگ پاسخ منطقی و کامل بگوید، بر آن بودند که با ابراز شعارهای پوچ و فریبکارانه ذهن ساده‌اندیشان و خوشباوران را مشغول به ظواهر فریبنده سازند تا مردم متوجه واقعیتهای اصلی نشده و راه برای هوسرانی‌های اینان باز باشد. و همانطور هم شد. سوسیالیست‌های روسیه، در اوایل بیشتر خود را پیرو علم سیاست و فلسفه اقتصاد مارکسیسم و طرفدار رنجبران و زحمت کشان و... قلمداد کرده و بیشتر بر آن بودند تا رویدادهای اجتماعی را رنگ به اصطلاح تاریخی و علمی زده و پدیده‌های اجتماعی را بر مبنای ضرورت‌های تاریخی - که به قول خود علمی نیز هست - توجیه و تعلیل نمایند.

لازمه این گرایش مزورانه و روشنفکر نمایانه، مخالفت و دشمنی بازمینه‌هایی بود که سیاست سوسیالیستی نمی‌توانست توجیه و تعلیلی تاریخی و مبتنی بر ضرورت‌های تاریخ برایشان تهیه یابد؛ لذاست که در تفسیرهای فریبکارانه ایدئولوگهای روسیه نیمه اول قرن بیستم کودتا را مشابه و همگون با دزدی و غارت و چپاول می‌یابیم و تجاوز را عین امپریالیسم و هر دو را مساوی با روشهای جنگل.

اما همین که این سیاست بازان پای خویش را بر زمین قدرت و زور گوئی محکم کردند، مداومت بر اشتباه را اشتباهی دیگر تلقی کرده و بر آن شدند که راه و روش اصلی خود (همان

استعمارگری و خوشباشی و...) را پیشه سازند.

اینان بدان اشتباه و در حقیقت بدان خفت و ذلت از آن جهت تن دردادند که با اندیشه‌ای بسته و با خردی ناسالم و اخلاقی معیوب به مسئله انسان و اجتماع و آزادی و عدالت برخورد می‌کردند، اینان «خیال» می‌کردند، لازمه زیستن در جامعه اینست که یا ذلت سرمایه‌داری رسوای استعمارگر را باید تحمل کرد و یا پستی و منافقت استعمارگرایانه غیر سرمایه‌داری را. چه اینان به خوبی درک کرده بودند که سوسیالیسم خود نوعی دیگر از استعمار است، منتها استعماری منافق، حتی منافق با خودش!

لذاست که متوجه می‌شویم، اینان به جای بازگشت به فطرت سالم و هویت انسانی خویش، بازگشت به ارتجاع و توحش نمودند، و که نمی‌داند که ثمره این بازگشت خفتبار چیزی جز، تجدید حیات ایده‌های ضد انسانی استعمار و رقابتهای فلاکت‌بار استعماری با رژیم‌های ارتجاعی و ضد انسانی تحت هر نام و نشان! نتواند بود؟!!

این مسئله روسها را به فکر رقابت با ممالک استعمارگر غرب انداخت؛ آنهم تا آنجا که همه اصول سیاست سوسیالیستی را از یاد بردند جز اصل استعمارگری آن را و همین نکته باعث شد که سوسیالیست‌های دو آتشه روسیه به فکر ایجاد گروپها و کتله‌هایی باشند که قبل از همه بردگی فکری نظام استعماری سوسیالیست‌های روسیه را بپذیرند. سر اصلی بازگشت به توحش در همین نکته است.

سوسیالیست‌های گلاب به صورت روشنفکر و قانون‌دان و سنت‌تراش برای رویدادهای اجتماعی و متفلسف، نخست «خود» برده هوسهای خویش شده و از مرتبه شرافت‌خواهی، روشنفکری، عدالت‌پسندی، مردم‌گرایی، تکامل‌خواهی و... یکباره تن به ذلت بردگی سپرده و همه این شعارها را وسیله رسیدن به قدرت و شهوت و... قرار دادند و در ثانی، به فکر ایجاد احزاب و گروه‌هایی افتادند که روحیه بردگی و پذیرش بی‌چون و چرای بردگی در آنها موجود بوده و زمینه رشد داشته باشد. بردگی در بردگی.

چه در غیر این صورت هوسهای استعماری روسها برآورده نمی‌شد و سیاست سوسیالیستی روسیه قدرت‌پایداری در مسابقه استعماری را در برابر غرب و به نفع غرب را در خود احساس نمی‌کرد. لذا روسها نیز در پی نسخه‌هایی رفتند که پیشگامان استعمار در قرون جدید - فرانسه،

انگلیس، آمریکا و... -رفته بودند! کودتا! و آنهم اغلب نظامی و در میان ممالکی، که تا حدودی رنج استعمار غرب را چشیده و شعارهای کمونیستی سرابی را از دور بر که‌ئی برایش نمایانده بود! در میان ممالک اسلامی مصر بهترین تجربه بود - ولی تجربه‌ای مشکل - که به سادگی به کام استعمار روسیه افتاد. مردم این سرزمین که از دست انگلیسها رنج فراوان برده بودند شعارهای کمونیستی را تا حدودی به فال نیک گرفته و به امید آینده‌ای بهتر هر روز بیشتر از روز پیش به سوی پرتگاه فساد و بدبختی کشیده شدند.

همزمان با کودتای بدفرجام سوسیالیستی در مصر، بوق و کرنای روسها جهت هر چه پر شکوه‌تر و هر چه زاینده‌تر جلوه دادن این رویداد و در واقع جهت فریب هر چه بیشتر مردم محروم و زجر کشیده منطقه به صدا در آمده و طبق نسخه اصلی کودتا، انقلاب نام گرفت و انقلاب هم رنگ مردمی به خود گرفت!

سوسیالیست‌های روسیه، از همه امکانات در سراسر منطقه برای بارور جلوه دادن رویداد مصر استفاده کردند، گزارش و بررسی کامل و همه جانبه فعالیت‌های فریکارانه سیاست‌بازان فریب، از عهده مقاله‌ئی کوچک بیرون است و تنها می‌توان گفت که روسها تا حدودی توانستند به سراب سوسیالیسم و کودتای سوسیالیستی مصر رنگ چشمه حیوان ببخشند! طبیعی‌ست در همچو مقطعی که استعمار پلید غرب روحیه منطقه را درهم شکسته و کارشناسان استعماری توانسته‌اند، همه توجه به اصطلاح روشنفکران جهان سوم را متوجه غرب ساخته و رابطه آنها را با فرهنگ خودشان بریده باشند، این رویداد به ویژه برای روشنفکران زمان، رویدادی قابل توجه تواند بود. بر مبنای همین دو اصل (بریدگی از فرهنگ اسلامی - توجه همه‌جانبه به فرهنگ غرب) است که متوجه می‌شویم، نظام سوسیالیستی برای روشنفکرانی از ایندست مایه امید و گاه نزد برخی از خوشباورترین اینها، یگانه راه حل اجتماعی تلقی می‌شود. و مهمتر از این مسئله آنکه، روسها توانستند در رابطه با رویداد مصر، خویشان را یگانه نظام حامی روشنفکر سوسیالیزه شده تلقی نمایند!

این مسئله، فتح باب دیگری بود برای روشنفکران خودباخته شرق زده بدون خط فکری! و بر مبنای همین واقعیات است که متوجه می‌شویم، روسها توانستند طی حدود پانزده سال خود را بر قسمتی از منطقه خاورمیانه - به صورت غیر مستقیم و از طریق کودتاها و بدفرجام بردگان فکری خود - تحمیل نمایند.

ضمناً بررسی تاریخ اجتماعی اکثریت مطلق ممالک جهان سوم میان سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵ بیانگر این واقعیت است که طی این دوره، اکثریت روشنفکرانهای خوشباور این سرزمین‌ها، فهمیده و نفهمیده خواهان سوسیالیسم هستند.

لذاست که متوجه می‌شویم، روسیه تا حدود سالهای ۱۹۷۱ می‌تواند از طریق دست اندرکاران سوسیالیست خود مثل «ناصر» و بورقیه و حسن البکر و نمیری و اسد و قذافی و... برای خود در منطقه جای پائی پیدا کند!

اندک توجه به این واقعیت که اکثریت مطلق این آقایان را خدمت‌گزاران ارتش تشکیل می‌داده است روشن می‌کند که سوسیالیست‌های استعمارگر روسیه تا کجا در کام خفت و ذنات فرو افتاده‌اند.

کارشناسان استعمار روسیه چنین خیال می‌کردند که می‌توان مردم را برای همیشه فریب داد و یا آنکه از هر طریق ممکن قدرت سیاسی را به دست آورد و به قیاس خود روسیه، می‌توان بر آنها حاکمیت همه‌جانبه پیدا کرد! و همین خیال باطل باعث آن شد تا استعمارگران روسیه، به ارتشی‌ها توجه و نیز به کودتاهای نظامی به عنوان ساده‌ترین شکل تحمیل سیاست استعماری خود بر مردم، اطمینان پیدا کنند.

اینان ارتشی‌های خوشباور و کم‌سواد را تحت تربیت سیاسی گرفته و طی خدمت‌گزاری، پائین رتبه‌های ارتشی را به درجات بالای ارتش ارتقا می‌بخشیدند تا آنان نیز در قبال این محبت‌ها همه‌اوامر را بدون دقت اجرا نمایند. و به قول معروف مردم ما: ضابط‌های ماشینی با سرعت به درجه جنرالی مفتخر می‌شوند، البته با قبول شرایطی!

و که نمی‌داند که شرایط استعمار نمی‌تواند غیر استعماری باشد! بردگی فکری، بریدن از فرهنگ خود، قیام علیه دشمنان سوسیالیسم و به ویژه روسیه، آدم‌کشی، جنایت و... در فرصت لازم، و در یک کلام تبدیل شدن به موجودی بی‌اراده و بی‌هویت انسانی و عامل دست استعمار. طبیعی‌ست که اگر کسی مثل برک کارمل که حتی اجازه خودکشی هم ندارد، اینها را شعار تلقی نمایند، شرایط سنگینی نخواهد بود.

بررسی این وقایع می‌تواند ما را به درک یک واقعیت نزدیک نماید و آن اینکه هر چه بر طول عمر این فعالیت‌ها افزوده می‌شد، چهره‌گریه استعمار روسیه، بر ملاتر می‌شد آنهم تا آنجا که

موضع‌گیری‌های خاص استعماری روسیه در قبال انقلاب مردم الجزایر و نیز در قبال انقلاب فلسطین، عده‌ئی از همین خوشباورها را به واقعیت‌هائی آشنا کرد ولی از آنجا که جهان را محصور بین شرق و غرب می‌دانستند بر آنشدند که: هر گاه قرار باشد برده‌ استعمار بود، بهتر است برده‌ غرب شد تا شرق! لذا عده‌ئی چون، جعفر نمیری و صدام و سادات عقبگرد نموده و زمینه‌ افشای همه جانبه سیاست استعماری روسیه را فراهم آوردند. البته لازم به تذکر است که مسئله بازگشت افرادی چون نمیری و... نمی‌تواند بدون دلیل موجه بوده و به سادگی انجام پذیرد! مثلاً همین خود نمیری، در اوایل یکی از سرسپردگان روسیه سوسیالیست بوده و در انتقاد از غرب تا جائی که می‌توانست افراط کرد، آلمان شرق را به رسمیت شناخت، و پیشگام برای ایجاد «اتحاد جماهیر عرب» با لیبی و مصر شد، اما وقتی که دید، خبرهای بدتری برایش دارند، از روسیه طلاق گرفت!

قابل توجه است که روش استعماری روسیه چون از مایه‌های راستی تهی بود، بی‌خردانه متوجه ارتشی‌های خوشباوری شد تا بتواند ذهن‌شان را از وعده‌های رنگارنگ پر سازد، ولی متوجه نبود اینگونه افراد با جزئی‌ترین تغییر دگرگون شده و ممکن است به همان آسانی که در دام اول گرفتار شده‌اند بدام‌های دیگری نیز بیفتند و چنین نیز شد. شرح این مجمل را باید از کتب مفصل تاریخی و سیاسی جست.

در طول و عرض این فعالیت‌های استعماری گاهگاهی متوجه زمینه‌هائی می‌شویم که می‌توانند ذهنیت اکثریت ممالک اسلامی را به خود جلب نموده و به عنوان زمینه‌های غیر قابل انفکاک زندگی تلقی شوند.

فرهنگ و ریشه‌های فرهنگ اسلامی را می‌توان در صدر این زمینه‌ها قرار داد. این واقعیت زمانی بیشتر احساس شد که اسلام توانست در قبال استعمار فرانسه، در تحریک مردم الجزایر نقش عمده‌ئی را ایفا نماید.

از جانی برخوردار استعماری روسها با مسلمین، این واقعیت را برایشان اثبات نموده بود که نمی‌توان از طریق مخالفت علنی و رسمی با قرآن و خدا و مذهب و... بر مسلمین پیروز شد، لذا بر آن شدند که علیه احساسات مذهبی مردم قیام نکرده و بر مشکلات خویش نیفزایند، و آنجا هم که توانستند سنت‌های فرعی اسلامی را در کنار اصول استعماری خویش بکار گیرند، گرفتند و همین امر هم باعث آن شد که روسیه به فکر اسلام‌پنهانی چون قذافی و یاسر عرفات بیفتد.

شعار قذافی، اتحاد - آزادی - سوسیالیسم است اما ایشان تأکید دارد که زن عرب نباید بدون حجاب باشد! مطالعه «کتاب سبز» به اصطلاح تألیف قذافی می‌تواند به گوشه‌ئی از فعالیت‌های شتر مرغ‌وار ایشان خواننده را آشنا سازد.

وضع عرفات که اکنون روشن است. البته وضع برادر عرفات! و البته از کم‌خردی‌ست که انسان در انتظار نتیجه‌ای غیر این باشد؛ چه به قول معروف «گندم از گندم بروید، جوز جو» زیرا که نه روسها برآستی شعارشان انسانیت، عدالت و آزادی بوده و نه عرفات، و هرگاه هدف قدرت و شهوت باشد، طبیعی‌ست که شهوت‌باز قدرت‌گرای آن را در جایی جستجو می‌کند که هست، حال روزی شرق می‌تواند برایش آماده سازد و روزی غرب! لذا اینان روزی روی به شرق و پشت به غرب می‌کنند و دیگر روز، پشت به شرق می‌دهند و رو به غرب.

وعده‌های دروغین روسها در مورد فلسطین و جنگ با اسرائیل و خلف این وعده‌ها، سیاست سازشکارانه روسیه با غرب را روشن ساخت. آمریکا، جانبداری همه‌جانبه یک میلیون یهودی را به نفع خویش تشخیص داد و برآستی و به خوبی آنان را حمایت کرد، ولی روسها جز دروغ چیزی نگفتند.

قسمت عمده عوامل ناکامی فلسطینی‌ها نتیجه رو کردن به روسیه است. به همان اندازه که استقرار فلسطینی‌ها در جنوب لبنان برایشان امتیاز بیار آورد، به همان میزان خیانت روسیه و همدستانش در منطقه به آنها صدمه وارد کرد.

سوریه که ادعاهایش مبنی بر حمایتش از فلسطینی‌ها و همدردی او در رابطه با از دست دادن بلندی‌های جولان، گوش جهان را کر کرده بود، و هر روز ادعا می‌کرد سام‌های شش سوری آماده دفاع از جنوب لبنان می‌باشد، جز دروغ چیز دیگری را به کار نگرفته و جز به سوداگری - آنهم استعماری و برای حفظ موقعیت بردگی خویش - به چیز دیگری پرداخت.

در کنار این جنایت‌ها، هرگاه دلخوری‌های سادات و عواملی که باعث شد وی از روسیه رویگردان شده، کارشناسان نظامی روسی را اخراج نموده و خود به دام غرب بیفتند، و مسایل سودان و تونس و... را نیز علاوه نمائیم، متوجه می‌شویم که چرا فلسطینی‌ها وضع منطقه را به نفع غرب تشخیص دادند! هر چند در این رابطه نمی‌توان نقش گروههای طرفدار چین را دست کم گرفت. جالب اینست که متوجه می‌شویم بعضی از نوجه سیاسی‌ها، غروغاش‌های فریبکارانه و

به اصطلاح سیاسی و محیلاًئه گروههای چین گرای فلسطینی را بر اساس مخالفت با عرفات توجیه می کنند!

بهر حال هر چند در رابطه با شکست اخیر فلسطینی ها لازم است مسایل متعددی را در نظر گرفت ولی یقیناً یکی از پر اثرترین مسایل و عوامل سیاست های استعماری روسیه در قبال مسئله فلسطین تواند بود.

سکوت مرگبار روسیه و همدستانش در قبال مسئله جنوب لبنان و هجوم وحشیانه اسرائیل و قتل و عام و کشتار دسته جمعی مردم فلسطین و آواره کردن مردم مسلمان و مخلص جنوب لبنان، حادثه ئی نیست که بتوان بدون تأمل از آن در گذشت، هر چند سکوت موافقت آمیز روسها در سال گذشته در قبال منع ورود مهمات نظامی به لبنان خود حاکی از توافقات پشت پرده سوسیالیست های روسیه با آمریکا و یادیش در منطقه تواند بود.

قابل توجه است که طی جریان سیاست بازیهای استعمار روسیه و با در نظر گرفتن ادعاهای روسها مبنی بر عداوت و مخالفت با امپریالیسم غرب و عدم موضع گیریهای عملی و فعالانه در منطقه و جهان، نخست فریب خوردگان سیاسی منطقه و بعد هم مردم این سرزمین ها متوجه شدند که سیاست کنونی روسها بیشتر سیاستی استثماری بوده و این غرو لندها و گاه هم ناز و کرشمه ها، همه به واسطه استثمار این مردم از طرق مختلف و به ویژه فروش اسلحه و... می باشد.

با در نظر گرفتن همین واقعیات است که متوجه می شویم سیاست روسها از بلغورهای روشنفکر نمایانه تا چماق نوسان پیدا می کند.

بدین معنا که سیاست روسها آنگاه که مشغول فریب ذهنیت خوشباورهای داخلی می باشد، چون هنوز نتوانسته است حاکمیت سیاسی رویداد اکبر را محکم نموده و در زمینه های اقتصادی و نظامی در حد مطلوب گسترش بخشیده و مستحکم نماید، همانطوری که در صدر نبشته آمد، صحبت از علمی بودن مارکسیسم و کشف قوانین اجتماعی و روابط اقتصادی و ضرورت تاریخ و عدالت و رنج برده و ظلم ارباب و جانبداری از حق - علمی و اجتماعی و فلسفی - مظلوم و... می نماید، ولی همینکه متوجه می شود مردم به نقاط ضعف و نارسائی های انسانی و اجتماعی و عوامل ضد هویت انسانی نهفته در بطن بلغورات سوسیالیسم علمی! پی برده اند، برای جبران شکست سیاست منفی و شکست خورده خویش و عقب نیفتادن در مسابقه استعماری در رابطه با

آمریکا و... نخست به طرح کودتاهائی در منطقه دست می‌آلاید و بعد هم که این نقشه‌ها از جانب ملت‌های مسلمان و جزء از جانب رقیب استعماریش بدستکاری همگامان خود فروخته داخلی‌شان نقش بر آب می‌شود، به تأسی از روح پلید چنگیز خان دست به عملی می‌زند که روی همه آدم‌کشان حرفه‌ئی را سپید می‌کند و آن اینک: ارتش آزادی‌بخش! سرخ دولت جمهوری سوسیالیستی روسیه شوروی را برای بخاک و خون کشیدن صدها هزار انسان بی‌دفاع با تانک و توپ و طیاره به افغانستان گسیل می‌دارد.

افغانستان که امروز حکم مخوفترین منطقه سیاسی را برای روسها و سیاست استعماری آنها پیدا کرده است. زمینه را برای شکست کامل و همه‌جانبه سیاست استعماری روسیه فراهم آورده است. چه هرگاه مسئله را با در نظر گرفتن زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی وسیعتری مد نظر بگیریم متوجه خواهیم شد که این مسئله یک شعار ایدآلی و یک دل‌خوش کنک کودکانه‌ئی بیش نیست.

امروز دست روسیه جنایت کار از اکثریت مطلق ممالک خاورمیانه کوتاه شده و جز چند کشور محدود که عده‌ئی کثیف و خودفروخته با حمایت شوروی مردم را تحت فشار و خفقان سیاست‌های شوم روسی گرایانه خود قرار داده و جمع نفوس تمام این کشورها به چهل میلیون نمی‌رسد، اکثریت مطلق این دولتها نسبت سیاست‌های کثیف و ملحدانه روسیه، خود بردگی غرب را پذیرفته و مردم را نیز به سوی غرب می‌برند!

از جانبی تنفر ملت‌های این کشورها از روسیه امری طبیعی بوده و رویگردانی دولتمردان روسی‌گرای این ممالک نیز امر قریب الوقوع و با دلایلی نیز همراه می‌باشد.

هرگاه بر این مسایل نهضت آزادیخواهانه ملت‌های اروپائی و محکوم شدگان به سیاست استعماری روسیه همچون مردم لهستان و... را مورد توجه قرار دهیم، البته با در نظر گرفتن همه ابعاد این مسایل، متوجه می‌شویم که روسیه چگونه و چسان در تله افغانستان درگیر بوده و موزیانه برآنست تا از طریق تفاهم با شیطان بزرگ راه حلی استعماری برای مسئله افغانستان پیدا کند.

تفاهم و راه حلی که ضمناً بتواند غایله اسلام را در ایران نیز پایان بخشیده که بیشتر به رسوائی چهره استعماری آنها دامن نزند.

تفاهم و راه حلی که بتواند جلو موج گسترده تبلیغات محافل امپریالیستی علیه استعمار روسیه

سوسیالیستی را گرفته، بیشتر از این، سند فشار و رسوائی به دست رقبای دشمنان سیاسی و ایدئولوژیکی روسها ندهد. و چون برین زمینه‌ها مسئله قرضه‌ها و نیز مخارج روسیه در جنگ با افغانها را مد نظر بگیریم، به این یقین خواهیم رسید که افغانستان یگانه گورستان نظام اندیشه‌ها و استعمارگران سوسیالیست روسی خواهد بود.

قابل یادآوریست که اگر انقلاب ایران با آن مایه‌های اصیل اسلامی و آن رهبری والا - که به قولی:

گر نبودی خلق محبوب و کثیف	ور نبودی خلق‌ها تنگ و ضعیف
در مدیحه‌ش داد معنی دادمی	غیر این منطق لبی بگشادمی
ذکر او حیف است با زندانیان	گویم اندر مجلس روحانیان

و... - و آن حرکت وارسته و یکپارچه و سایر امتیازات بحقی که شایسته است اندر باره‌اش کتابها بنگارند، نبود، و روسها با درک نقایص درونی خویش و با لمس ضعفهای سیاست استعماری خود، به محاسبه استعماری نمی‌نشستند و با مسئله انقلاب اسلامی ایران و موضوع افغانستان برخوردی استعماری نمی‌کردند، نمودهای سیاست استعماری روسیه تا این حد علنی نمی‌شد و روسها نیز تا بدین پایه رسوا نمی‌شدند.

انقلاب اسلامی ایران شدت ترس روسها را در زمینه مسابقات استعماری با آمریکا چند برابر کرد، از جانبی انقلاب اسلامی ایران در محافل دیپلماتیک اثری سخت قابل تأمل نهاده و علاوه بر اینکه موازنه سیاست‌های استعماری شرق و غرب را بهم زد، معیارهای آنها را نیز بهم ریخت، قوانین مسخره سوسیالیستی در رابطه با تحولات اجتماعی چنان بی‌آب و رنگ شد که سیاستمداران مکار سوسیالیست در پی تراشیدن اصطلاحات و توجیه و تعلیل‌های مسخره‌تری برآمدند.

توطئه‌های شرق و غرب مبنی بر جدائی سیاست از مذهب و نیز مبنی بر عدم توانائی اسلام در رابطه با نظام سیاسی به شکست مواجه شد، اسلام در همه زمینه‌های اجتماعی، اعم از سیاسی و فرهنگی و اقتصادی چنان قدرتی از خود نشان داد که سیاستمداران استعمارگر شرق و غرب به واهمه افتادند. آمریکا از ایران اسلامی ناامید شد و روسیه هم که تأثیر شگرف انقلاب اسلامی ایران را بر روی مردم مسلمان و به ویژه مردم افغانستان مشاهده کرده بود و از جانبی عملاً و علناً

بی کفایتی عمال کثیف خویش را در افغانستان مشاهده کرده بود، دست به اقدام تازه‌ئی زد و آن حرکتی بود چنگیزی، متتها با توپ و تانک و طیاره! و به خاک و خون کشیدن صدها هزار انسان مسلمان.

آخرین نمود ضعف سیاسی نظام سوسیالیستی و روشن‌ترین نمود شکست روسیه را باید در همین وحشی‌گریهای تجاوزکارانه به تماشا نشست. ولی از آنجا که سنت الهی بر این قرار گرفته است تا همیشه خدعه‌های ابلیسی و ابلیسی‌گرایان را مواجه به شکست سازد، این نمود نیز دچار شکست گردید تا آنجا که نه تنها توانست سیاست خارجی روسیه را چنانکه هست به جهانیان و انسانهای آزاده جهان بنمایاند که توانست در سیاست داخلی آن چنان اثر اندازد که بحرانی تازه و نقطه عطفی جدید را بیار آورد.

روسهای تجاوزگر، پس از سه سال و اندی تجاوز متوجه شدند که چه خاکی بر سر سیاست استعماری خویش ریختند، ولی از آنجا که خداوند بر امراض قلبی دل‌های مریض اینان افزوده و ابلیس آنها را به سوی ظلمات جهل و دنائت و بدبختی می‌کشاند، برای ترمیم سیاست شکست‌خورده خود و به خیال خود برای سر و سامان بخشیدن به سیاست داخلی و خارجی، سردمداران کرملین در داخل حزب و نظام حزبی دست به کودتای ننگین دیگری زده و برژنف را با روی کار آوردن خلف دیگرش، به دیار عدم فرستادند.

ما معتقدیم و شواهد متعددی هم گواه این واقعیت است که مرض ساری کودتا - البته به شکل سوسیالیستی آن - به خود سوسیالیست‌های روسی نیز سرایت نموده است، و طبیعی است که در همچو یک مواردی پاکسازی شده‌ها را، سکنه قلبی، درد بیدرمان و... می‌گیرد!

اینک ملت ما و سایر ملل آزاده عالم بخوبی متوجه شده‌اند که سیاست روسیه مواجه با شکست می‌باشد ولی آنچه برای ما و ملت شهید داده و از خود گذشته ما مطرح و سخت قابل تأمل می‌باشد اینست که: امروز - و به ویژه امروز که هم شرق و هم غرب متوجه قدرت معنوی اسلام شده است - استعمار روسیه و آمریکا از نظر گاه‌های متعددی به ویژه در زمینه‌های استعماری به توافق همه‌جانبه رسیده‌اند و بر آنند تا از طریق این همکاری اسلام را نابود سازند، و هر چند که نخواهند توانست به این آرزوی خویش برسند اما ممکن است بتوانند سد راه تکامل و گسترده‌گی ارزشهای اسلامی شده و از این طریق ضرباتی بر پیکر مسلمانان وارد آوردند.

تهاجم و شکست شوروی در افغانستان (دورنمای شکست روسیه) ۱۶۷

از اینرو بر ملت مجاهد افغانستان است که متوجه ترفندهای سیاسی و نیز مدعیان سیاست اسلامی باشند. تا خدای نخواستہ طوری نشود که پس از دادن قربانیان بی‌شمار و تحمل رنجها و مشقتها، دوباره به چهرهٔ دیگر روسیه (آمریکا) سلام کرده باشیم.

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ

ضجه‌های شکست روسیه

بررسی و بازشناخت علت اصلی و ریشه‌ئی خروج نیروهای روسیه از افغانستان، کاریست ضروری، چه این بررسی، اگر درست بررسی و القاء و دریافت شود می‌تواند: ما را در شناخت خود ما و نقطه‌های قوت ما آشنا ساخته و راه رشد هر چه متعالی‌تر و هر چه سریعتر، ابزار و وسایل و طریقهٔ بکار بستن آن را برای ما بنمایاند. امید ما را نسبت به خود ما و آیندهٔ ما استوارتر ساخته، واقعیت‌هائی را برای ناباوران و خودفربیان و بهانه‌تراشان، ناچار از پذیرش سازد.

شناخت ما را از دشمن و نقات ضعف و ضربه‌پذیر آن بیشتر ساخته و در یک کلام، راه سعادت، سربلندی، افتخار و آزادگی را بمان روشن نماید. زیرا با همهٔ سادگی ظاهری، گذشته از اینکه موضوعی بس مهم برای ملت ماست، موضوعی بس خجالت‌آور و مسئله‌ساز برای دشمنان ما می‌باشد. چه روسها نیامده بودند که بروند، بلکه آمده بودند تا در کنار بیرون راندن فرزندان راستین سرزمین افغانستان، با شوکت و هیبت در آنجا بمانند، اما ایثارها و تلاشهای جهادگران و مجاهدپرووران، با سرشکستگی و رسوائی آنها را مجبور به قبول فرار ساخت.

بررسی اجمالی و شتابزدهٔ این رویداد بیانگر این واقعیت می‌باشد که روسها شکست پلانه‌های سیاسی - نظامی خود را پذیرفته‌اند. و این پذیرش تا جائی از روشنی و بدهت برخوردار می‌باشد که دولت مردان روسیهٔ تجاوزگر را مجبور به اعلام این مسئله نماید که: آمدن‌شان به افغانستان یک اشتباه بوده است! هر چند در بدو تجاوز، سردمداران همین مملکت تجاوزپیشه، تجاوز ارتش سرخ به افغانستان را یک وظیفهٔ عاقلانه و منطبق با اصول سیاست بشردوستانه! و صلح طلبانه! قلمداد

نموده، آن را عملی جداً منطقی! قلمداد می‌کردند.

بررسی سیر تدریجی شکست روسیه در افغانستان، هرگونه توجیه و تحلیل دیگری را در رابطه با مسئله خشی داشته و با دلایلی قاطع و انکار ناپذیر ثابت می‌سازد که تجاوزپیشگان روسی هرگز و هرگز، تصور این همه مقاومت، ایثار و شجاعت را نکرده و گمان شکست مفتضحانه خود را، به خود راه نمی‌دادند، از همین جهت بود که در بدو تجاوز، نه تنها سخن از ناآرامی‌های «اطراف» افغانستان و سرکوب حتمی و قریب الوقوع «اشرار»! به میان آورده و وعده آرامش! حتمی به دست‌نشانندگان خود می‌دادند که قیام اسلامی مردم را، حرکتی بی‌شکل و ریخت، تلاشی بدون طرح و هدف، جوشش و خیزشی مقطعی و خام! تحلیل می‌نمودند.

اما حضور فعال و آگاهانه دلیرمردان خطه عشق و عدالت، آنهم در طول حدود نه سال جنگ نابرابر با ارتش سرخ، نه تنها برای جهانیان و چشم‌های واقع‌بین مردم دنیا ثابت کرد که قیام اسلامی مردم شهید پرور افغانستان، حرکتی شکل‌دار و جهت‌مند، تلاشی هدفدار و طراحی شده، جوششی پخته و دوامدار بوده است که لجوج‌ترین دشمنان رو در روی این ملت را نیز مجبور ساخت تا با زبانی و واژه‌هایی دیگر اعلام دارند: تجاوز ارتش سرخ حرکتی بوده است بی‌شکل و ریخت، کوششی مذبحانه و ضد انسانی، خیزشی سبعانه، ویرانگر، بی‌نتیجه، خفت‌بار، کشنده و در یک کلام حماقت‌بار!

زیرا روس‌های تجاوزگر، برای این پرسش زبانه‌های گویای ملل عالم که با عبارتهای متنوع و مختلف از یکدیگر می‌پرسند: «روسها پس از نه سال خونریزی، ویرانگری، جنایت و قلدری چه هدیه‌ئی به روسیه می‌برند»؟ جوابی ندارند جز اینکه بگویند: ننگ شکست، بار سرافکنندگی، خاطره خفت و بی‌آبرویی! زیرا این فرار دفعی و اختیاری نبوده بلکه پس از توسل به ده‌ها نیرنگ و صدها حيله و پذیرش شکست هر یک از آن همه نیرنگ‌ها و حيله‌ها پذیرفته شده است. چه همانگونه که به یاد همه دلسوزان مسئله افغانستان می‌باشد، روسها در اوایل تجاوز زبانی غیر از زبان «زور» نمی‌شناختند! واژه‌ها و عبارتهای مورد استعمال‌شان: می‌کشیم، نابود می‌کنیم، از بین بردیم، متواری ساختیم، پایگاهشان را با خاک یکسان نمودیم و... بود! درین دوره نه تنها از صلح و آشتی و... خبری نبود که صلح با اشرار! را خود شکستی دیگر معرفی می‌کردند، اما دیری نپائید که متوجه شدند، چه جهنمی برای خود آماده کرده‌اند. جهنمی که شراره‌های هستی سوزش نه تنها ابهت و

جلوه‌ ظاهری ارتش سرخ را - ناباورانه - بکام خویش می‌کشد که توجیه‌ گریه‌های مبلغین «فلسفه علمی»! و مبشرین «جامعه بی طبقه کارگری» را نیز بیرنگ می‌سازد.

زیرا از یک طرف پادگانها و ادارات دولتی از نیروی کارآمد و فعال خالی شده و توان نظامی و اداری دولت در حدی بی نظیر فلج گردید و از طرفی، با رشد هر چه بیشتر مهاجرین در میان ملت‌های مختلف دنیا، جو تبلیغات علیه تجاوزپیشگان ارتش سرخ بالا گرفت. پیامدهای طبیعی این جریان، تبارز و تظاهر انکارناپذیر شکست روسیه را هم در ساحة سیاسی و هم نظامی فریاد می‌کرد. آنهم تا جایی که روسها نتوانستند با لفاظی و توجیه‌گری، روپوشی بر شکستهای خود انداخته و رجز خوانیهای درون خالی را ادامه دهند. زیرا شکست قطعی بود و ناچار از پذیرش، اما چون به گونه‌ئی سخت ابلهانه و نابخردانه، از سوئی به قدرت نظامی خویش متکی و مؤمن بوده و ادامه خونریزی، ویرانگری، آتشباری و... کارآمد پنداشته و از سوئی نیز خیال می‌کردند نیرنگ‌بازیهای ابلیس‌مشانه خواهد توانست آنها را از کام شراره‌های خشم مجاهدان نجات بخشد، لذا بجای پذیرش صریح و بی‌پرده شکست و قبول عقب‌نشینی، متوسل به نیرنگ راه حل صلح‌آمیز! و کنفرانس‌بازی‌های نام نهاد در ژنو گردیدند!

راه حل صلح‌آمیزی که در نهایت با زبانی بس نفرت‌انگیز اعلام کرد: «یگانه راه حل منطقی! و کارساز مسئله افغانستان «جنگ» است و خونریزی و جنایت!»

به هر حال، آنچه اینک روی نموده و واقعیت پذیرفته «شکست ذلتبار» سیاسی - نظامی روسیه تجاوزکار است، و آنچه هیچ عقل سلیمی و آدم باانصافی آن را رد نمی‌کند اینست که روسها خود به خود شکست را تقبل نموده و حتماً علت‌هائی باعث تحمیل این شکست تاریخی بر روسیه شده است.

و آنچه از هر دوی اینها می‌تواند در موضع‌گیریهای سیاسی - ایدئولوژیک بعدی ما و سایر محرومین و مظلومین ملل جهان مفید واقع شود اینست که با دقتی هر چه منطقی‌تر و واقع بینانه‌تر علت و یا علل عمده پیروزی مجاهدان مسلمان افغانستان و شکست ارتش سرخ را بازشناسی و تحلیل نمائیم تا با حفظ ابعاد و چهره‌های گوناگون و ثمربخش آن، بتوانیم بقیه راه رشد، تحکیم و تداوم انقلاب را نیز پیموده، بار امانتی را که شهداء گلگون کفن انقلاب اسلامی به ما سپرده‌اند، بدون احمال و سبکسری، با صداقت و امانت به منزل مقصود برسانیم.

عده‌ئی از ساده‌اندیشان قشرنگر و یا مغرضان حيله گر بر این عقیده‌اند که عمده‌ترین علت عقب‌نشینی و شکست نیروهای ارتش سرخ را، فشار دولتها و سازمانهای بین‌المللی تشکیل می‌دهد. در حالی که بررسی تاریخ تجاوز ارتش سرخ این واقعیت را نشان می‌دهد که دولتها - به صورت کل - هرگز و به هیچ روی در برابر این تجاوز ستمگرانه عکس‌العمل کارساز و مستقیم نشان نداده و هر کدام به نحوی خود را از رویارویی با روسیه تجاوزپیشه کنار کشیدند! ما در روی کره‌خاکی دولتی را ندیدیم که برای جانبداری از مسلمانان مظلوم افغانستان و تولید فشار سیاسی - تبلیغاتی بر روی دولت روسیه، موقتاً با روسیه قطع رابطه دیپلماتیک نموده و دیگران را نیز بدین کار تحریص نماید. گذشته از اینکه عده‌ئی از دولتهای وابسته به روسیه - اعم از آنکه در ممالک اسلامی به حاکمیت دست یافته بودند، یا در ممالک غیر اسلامی - از تجاوز روسیه جانبداری هم نمودند!

از سوئی اسناد و مدارک مربوط به فعالیت‌های به اصطلاح سازمان ملل نیز ثابت می‌دارد که این سازمان نیز با کندی و بی‌علاقگی شک‌آلودی - آنهم پس از سپری شدن نزدیک به یک هفته از تجاوز ارتش سرخ - موضوع را مورد بررسی قرار داده و با لحنی نامناسب و غیر موجه، تجاوز را لفظاً محکوم کرد. سایر سازمانها و جلسات وضع بهتری از سازمان ملل و دولتهای وقت نداشتند.

در واقع روسها با خاطر جمعی از موضع دولتها و سازمانهای نام نهاد، دست به لشکرکشی زده و یقین داشتند که هرگز دولتها خود را درگیر مسئله افغانستان نساخته و به واسطه چهار تا پابره‌نه مسلمان و... خود را از چشم روسیه نمی‌اندازند.

در حقیقت اینان با حفظ رضایت روسیه خشم انسانیت را خریدار شدند، حال از اینکه وظیفه الهی عده‌ئی از دولتهای مسلمان چه بود چشم می‌پوشیم.

به هر حال، بررسی موبه‌موی موضعگیریهای دول مختلف طی حدود نه سال نشاندهنده این واقعیت تلخ می‌باشد که دولتها هرگز حرکتی را اتخاذ نکردند تا این حرکت و یا حرکات روسیه را به پذیرش شکست و عقب‌نشینی مجبور دارد.

از سوئی، اگر همچون عده‌ئی دیگر، ساده‌اندیشانه قبول نمائیم که علت اصلی شکست روسیه را امکانات نظامی مجاهدین تشکیل می‌داده است، نه تنها همه آنهائی که حتی از دور با وضع نظامی بسیار حزن‌انگیز مجاهدین آشنائی دارند، بر ساده‌اندیشی ما خواهند خندید که متن واقعیت‌ها، با زبان واقع به تمسخر ما بر خواهد خاست. زیرا ضعف تسلیحاتی و کمبودهای نظامی مجاهدین روشن‌تر از

آنست که به دلیل و برهان نیاز داشته باشد.

وانگهی کدام عقل سلیم می‌تواند بپذیرد که قدرت تسلیحاتی مجاهدین از قدرت تسلیحاتی دولت به ضمیمه ارتش سرخ روسیه بیشتر بوده است؟!

عدم توازن تسلیحاتی مجاهدین و ارتش سرخ در حدی از بداهت و روشنی برخوردار بوده است که بارها، عده‌ئی از دولتمردان جهان - و بویژه شخص ضیاء الحق، رئیس جمهوری پاکستان - که خیال! می‌کردند راه حل سیاسی افغانستان می‌تواند نتایجی بیار آورد، اعلام می‌کردند: چون روسیه یکی از قدرتمندترین ممالک نظامی جهان - و بلکه تاریخ - بوده و افغانها حتی از امکانات معمولی تسلیحاتی برخوردار نمی‌باشند، لذا از طریق ادامه جنگ، هرگز نخواهند توانست روسها را مجبور به عقب‌نشینی و پذیرش شکست نمایند!

تذکر مجدد این نکته ضروری - و صد البته ضروری و حتمی - بنظر می‌رسد که بررسی و تحلیل اینان در این مورد مبتنی بر «امکانات تسلیحاتی» محض بوده و به دیگر سخن، اصالت و ارزش اساسی را به «تسلیحات» بخشیده و محور اصلی برداشت‌شان را توپ و تانک و طیاره تشکیل می‌داده است نه آنکه اینها را ساخته و...!

با همه آنچه آمد، اگر بپذیریم که عامل عمده پیروزی جمعی بر جمع دیگر را ابزار تسلیحاتی مدرن و... تشکیل می‌دهد، بصورتی دیوانه‌وار باید بگوئیم: افغانها در جنگ‌شان شکست خورده و این ارتش سرخ نیست که راه فرار را پیش گرفته بلکه افغانها می‌باشند که اعلام کرده‌اند جنگ ما با ارتش سرخ یک اشتباه بزرگ بوده! و اینک نیز به طرف ممالک بیگانه فرار می‌نمایند!

آنچه می‌تواند در کنار دو عامل یاد شده به عنوان عامل اساسی شکست روسیه و پیروزی مجاهدین مطرح شود آنست که بگوئیم:

عامل اصلی را فعالیت‌های فرهنگی - تبلیغاتی گروههای مبارز و مسلمان تشکیل داده و چون این فعالیت‌ها توانسته است بر همه فعالیت‌های تبلیغاتی دشمن‌شان روسیه غلبه حاصل نموده و چهره کریه روسیه را در میان ملل جهان رسوا نماید، روسها از ترس افشای هر چه بیشتر پستی‌ها و جنایات خویش، حاضر شده‌اند فرار را قبول نمایند!

آنچه را نمی‌توان از یاد برد، تأثیر حضور بالفعل بیش از پنج میلیون مهاجر و نیز نقش فشارهای تبلیغاتی در مسایل مهم اجتماعی می‌باشد، اما آنچه را نمی‌توان انکار کرد اینست که امکانات و

فعالیت‌های فرهنگی - تبلیغی گروه‌های مبارز به دلایل و علل گوناگون در حدی از ضعف و نارسائی قرار داشته است که به هیچ روی قابل مقایسه با امکانات دولتهای افغانستان، روسیه و کلیه اقمار و نوکران روسیه نبوده و نمی‌باشد. زیرا گذشته از اینکه مسلمانها در حال هجرت و اضطراب بسر می‌برده و می‌برند، همه وسایل و ابزار تبلیغاتی - اعم از رادیوهای متعدد، تلویزیونهای متعدد، چاپخانه‌های متعدد و ... - همه و همه در دست روسها بوده و در واقع اگر قرار می‌بود عامل و علت کارساز، تلاش

تبلیغاتی وسیع و ابزار و وسایل تبلیغی می‌باشد، باز هم باید روسها برنده می‌بودند نه بازنده!

پس عامل اصلی چیست و راز اصلی پیروزی مجاهدین و شکست ارتش سرخ در کجاست؟! این چه عاملی بوده است که به گونه‌ئی انکارناپذیر «اصالت» و «حاکمیت» خود را بر همه موارد یاد شده تحمیل کرده و روسها را با وجود داشتن قدرت نظامی، قدرت تبلیغاتی و قدرت جانب‌داری دولتها و سازمانهای جهانی به مزبله شکستی سخت خجالت‌بار کشانیده است؟!

اینجاست که باید ببینیم، مجاهدان و مجاهدپروران افغانستان، افزون بر موارد و زمینه‌های یاد شده از چه وسیله، صبغه و زمینه‌ئی برخوردار بوده‌اند.

کاوش دقیق، منصفانه و واقع‌بینانه مسئله، یقیناً کاوشگر را به این واقعیت رهنمون خواهد شد که: آن وسیله «ایمان به اسلام و قرآن»، «حرکت پر جوش ایمانین»، «روحیه شهادت طلبانه مردم»، «ایثار شگفتی‌انگیز مجاهدان»، «استقامت و شکیبائی حیرت‌زای خانواده‌های رزمندگان و جانبازان و شهیدان» و «اعتقاد به نصرت‌های غیبی و لاریبی خداوند» بوده است.

یعنی در این مورد و درین زمینه (افغانستان)، برخلاف خیلی از موارد دوران ما، ایمان بوده است که بر قدرت پیروز شده و عشق بوده است که بر زور. و این بار، اراده پا گرفته از ایثار بوده است که شمشیر ستم را در هم شکسته و «جانبازی» بوده است که بر «جان‌ستانی» استیلا یافته است.

این بار، استقامت، شکیبائی، نترسی، پایمردی، شهادت، از خود گذشتن، نقد جان در بازار محبت کشانیدن، دل به توفان عشق سپردن، دیده دل به دیدار معبود و محبوب دوختن، دُرْد از دَنِ روحبخش عشق سرکشیدن، سنگرهای مهجور سرای آزادگی را به وصال پیکره‌هائی تکیده از ترس رسانیدن، جوشیدن، خروشیدن، دویدن و عاشقانه در خون خویش تپیدن‌ها بوده است که قامت ستم قرن و قدرت ستم‌پیشگان دون همت را در هم شکسته است.

اینان بودند که برخاستند و تا قیام قامت قدرت‌شکن ایمان بر پا خواهند بود، زیرا که با خدای

خویش پیمان بسته‌اند که تا اثبات پیروزی ایمان بر قدرت از پای نشینند. اینان بودند که شجاعت را از زندان تاریک ذهن‌های رخوت گرفته به میدان عمل باز آورده و روانهای تشنهٔ قرن را با نمایش ایثار و جانبازی سیراب کردند.

اینان بودند که با هبه کردن خون مطهر خویش، نهال غرور را سیراب نمودند؛ اینان بودند که راز بزرگی و سربلندی را کشف و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی به جانهای بیدار هدیه نمودند؛ اینان بودند که سینه را در برابر سنگ ستم چنان سپر ساختند که سنگ اندازان ستم و جنایت را از انداختن سنگ خسته نمودند.

آن نو عروس با ایمان بود که با بدرقه کردن عزیز همسر دین پرورش به سوی ناوردگاه خونین عشق و عدالت، قامت تجاوزگران را در هم شکست؛ آن مادر خمیده قد مؤمنه بود که با لبخندی رضایت‌آمیز، پارهٔ تن خود را مسلح به سلاحی می‌نمود که در هم شکنندهٔ صولت و ابهت تانکها و توپهای روسی بود.

آن پدر غیرتمند و مخلص بود که با بوسیدن پیشانی بلند جوان دلارایش تاریخ ستم و ستمگری را به مبارزه طلیده و تجاوزپیشگان روسیه را به مسخره می‌گرفت.

آن دل‌های منور به نور خورشید محبت بود که می‌خواست با پرتو افشانی تا اعماق جانهای خسته و دیارهای در بسته نفرت - علیه انسان و انسانیت - را زمین گیر نماید؛

وقتی به اندامهای تکیدهٔ تیمان و چشم‌های به گودی نشستهٔ مادران، وقتی به غرور بکر و سربلند پدران و استغنا بکشوه و با جلالت بیوه‌زنان، وقتی به نگاه مصمم و بیدارزای مجاهدان، وقتی به کلام روحبخش و پر تحکم سنگر نشینان دقت می‌کنی، با همهٔ وجود خویش در می‌یابی که این شکست شرم‌آور و خجلتبار را جز نیروی ایمان هیچ قدرتی - اعم از تسلیحاتی، تبلیغاتی و ... - بر روسها تحمیل نکرده است.

با همهٔ اینها آنچه درین مقطع ویژه از تاریخ پر شکوه انقلاب ما عمیقاً قابل توجه می‌باشد اینست که: هنوز انقلاب به پیروزی نهائی نرسیده است، هر چند تا صبح پیروزی راهی هم نمانده است.

و باز، همانگونه که همه می‌دانیم، مهمترین مشکلات انقلاب، هنوز در پیش روی ماست و نباید شکست و فرار ارتش سرخ روسیه را مساوی با پیروزی انقلاب بشماریم، چه در هم کوبیدن و از سر راه برداشتن دشمنان انقلاب و آفت‌های مسیر آن، چیزی ست و تحکیم و تعمیق و توسعه و

تداوم اهداف و آرمانهای عالیة انقلاب چیزی دیگری. و درست بر مبنای پذیرش همین واقعیت‌هاست که معتقدیم درین شرایط و اوضاع کاملاً ویژه، یک وظیفه مردم دارند و یک وظیفه هم مجاهدان و رزمندگان، که هر کدام آنها از نظر عقل و شرع ضروری و واجب و از نظر واقعیت‌های مربوط به انقلاب قابل توجه می‌باشند، هر چند این ما نیستیم که برای مردم و مجاهدان دلیر وظیفه تعیین می‌داریم، بلکه این آنهایند که ما را به این وظایف آشنا ساخته و بدین باورمان مجهز داشته‌اند تا پیام آنها را - که همان پیام انقلاب می‌باشد - از زبان خود بیان داریم.

و اما، درک همه جانبه واقعیت‌ها می‌رساند که مهمترین وظیفه مجاهدان اینست که: تحقق کامل و همه جانبه این فتح و پیروزی را بنام خود ثبت نمایند. به ویژه که دولت مزدور و دست‌نشانده نیروی اتکای خود را از دست داده و سخت در تزلزل است، آنهم چنان تزلزلی که روسها را نیز به هراس افکنده و این واقعیت را دریافته و پذیرفته بودند که: با حضور خود آنها نیز، این حکومت توان پایداری را ندارد، و چون گمان‌شان بر این بود که تحقق و تحمل شکست دولت دکتر نجیب در حضور ارتش سرخ، رسوائی و فضاحت بیشتری را برایشان تحمیل می‌نمود، قبول فرار را از قبول آنگونه شکست تحمل پذیرتر تشخیص داده و چون هیچگونه دلگرمی و امیدی به بقا و تداوم دولت دکتر نجیب نداشتند، او را در شرایطی از ایندست بحال خودش وا گذاشتند.

و اما وظیفه مردم: از آنجا که همین مردم بودند که با جانبداریهای بسیار وسیع و متنوع از انقلاب و سنگرداران انقلاب، دشمن را این همه خوار و زبون و سرافکنده ساخته‌اند، لازم می‌نماید که تلاشهای خود را ناچیز نشموده، بلکه با جدیتی هر چه تمامتر: جانبدار، قدردان و یاور همه‌جانبه مجاهدان - که پسران و برادران و همسران و... خود آنان می‌باشند - بوده و مثل گذشته جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها را گرم نگهداشته، با شریک شدن به رنج آنها، به تلاش آنها، به ناراحتیهای آنها، به اضطرابهای آنها، به کمبودهای آنها، به ایثار و فداکاری آنها، به شجاعت و عزت‌طلبی آنها، به استقامت و مردانگی آنها، به غرور و آزادگی آنها، به آگاهی و عشق آنها، دل‌هایشان را گرم و سنگرهایشان را گرم‌تر نگهدارند که قدردانی و تشکر واقعی از سنگرنشینان و مجاهدان یعنی همین. باشد که در فردائی نه چندان دور، مجاهدان و مجاهدپروران، سنگرداران و سنگرنشین‌پروران، ایثارمندان و ایثارمندپروران با حفظ یادها و آرمانهای شهیدان، در طلوع خورشید پیروزی، شاهد آزادی را در آغوش گیرند.

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پزشکی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

- | صوتی و تصویری | اشعار |
|---|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم (ص) | ۱. بویی از کوثر |
| ۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ر) | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق |
| ۳. آرمانهای فاطمی (س) | ۳. شمیم صحرا |
| ۴. آرمانهای امام علی (ع) | ۴. کاروان ناله |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم (ص) | ۵. طور خونین |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع) | ۶. بیتابی اشراق |
| ۷. غنای امام حسن مجتبی (ع) | ۷. دوراهی |
| ۸. آرمانهای امام حسین (ع) | ۸. چند کلمه |
| ۹. فرهنگ حسینی | ۹. نمایش آواز |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه | ۱۰. برکه ذکر |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ر) | ۱۱. بلور نیاز |
| ۱۲. شرح منازل السائرین | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر |
| ۱۳. انقلاب بی‌رنج | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی | ۱۴. سرودهای مهاجر |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری | ۱۵. لحظه‌های طلوع |
| | ۱۶. از سپوی دل |
| | ۱۷. غزل‌های قلبی |
| | ۱۸. مهری در نیمه شب |
| | ۱۹. نیایش‌های مردود |
| | ۲۰. هذیان |
| | ۲۱. در انتظار شعر سپید |
| | ۲۲. شعر آفرینش |